

# کتابخانہ صوفیہ کلاں سرکاری آبا دو کمر

۴۳۱۹۴

نمبر دہندہ

تاریخ دہندہ

نام کتاب

نمبر کتاب

نمبر کتاب فن مذکور

موضوع العجایب

۶-۴

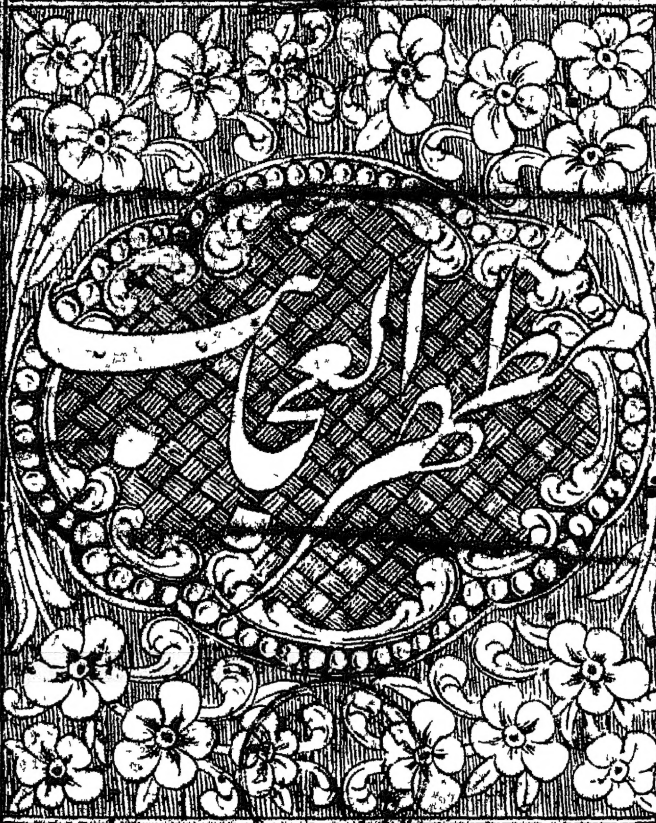






بجوه صنایع کیمیا فاضل خاتون

کتاب فی حدیث تصنیف فیض جناب مرزا قتیلی مرحوم منظوم بر مصطلحات علمیه



مصحف شام و زمان سر تا غار و مرجع انعام و نیکو شایسته زیاده بر هدایت تمام

در مطبعه میهنی نو کشته بطبع مریم حسینی



و این کار کرده و هر هفته ده ماه محبت هر روزه قوت فکر سازد و محبت هر روز قوت فکر سازد و محبت هر روز قوت فکر سازد  
بیشتر تا سنگان مضامین غریب اذان طوط سیرانی برینند و گرسنگان معانی بیگانه اذان و گرسنگان معانی  
زیمی این نسخه تازه کلمه است او را و بوقلمون دران موج و موج و این فشرده جبروت است که بدست  
حانی نفوذ دران فوج و فوج عاشقان بیدل را عشق آموزست و عشوقان طراز را شعله احسن افروز  
غانه مفید بشه بیان است بلکه منتیان را هم کرامی تر از جان است بخدا نیکه زبانها همه آفریده او است این  
تقایم کرامت تصرفی و دخلی بکار نبوده ام بلکه آنچه در کلام است او ان دیده ام پس بپیل استفاده و استناد  
قل آن برآورده ام و تصریح اکثر محاورات متداوله و چیزهای مشهوره برای مبتدی بودن علت غائی نماید  
محل آمده امید که بالغ نظران اعراض بر شقت بدون راقم نظر بر تصفح برای هر نظمی در نشانند و حق تعالی  
که چه خون جگر یا که نخودده ام و چه تلاش که بکار نبوده ام نماند و مکتوب را موبد تحسین ساخته اگر چه  
بمقتضای بشریت در جای شایسته خطای فنی بی دریا بن دست و قلم رنج فرموده بهر نیت اصلاح فزین  
و در بیان اسما و ذات با تریحانی بخرامه حقیقه سائر موجودات و وجود قائم ذات خود و مرتب  
لا تعین و وجود نزه از لذت و وصف و مرتبه احدیت و لا هوت و ازل الازل و غریب نفوس  
و غیب القومیت و وجود و حجت و عین الکافور و ذات سافج یعنی ساده و منقطع الازجارات  
و منقطع الوجدان و عین المطلق و ذات بلا اعتبار و مطلق المطلق و مرتبه الهوت و لا هوت  
طواریات و هوایان صفات سبعه که آنرا اعمات صفات و اسما و ذاتی هم گویند  
اول حیات که آنرا امام الصفات گویند دوم علم سوم قدرت چهارم ابدات پنجم سمع ششم بصر  
هفتم کلام و دیگر صفات افعالی که اسما و افعالی هم گویند مانند خالق و یازق و کریم و  
رحیم و غیره دیگر بیان مختلف لذات و صفات او بجات روشنک جهان آسمانگر یعنی  
خالق آسمان قرمانجوی کشور احدیت و آریکه پیرایه اقلیم صمدیت مستمیع غرض و آهسته  
بی منت تمانائی ده ناتوانان حلی نیش شاه گلشنی گل تصنیفات عروسان بهاری تقیام  
سر و جویباری مفره ترا دیشی و بلندنی رب کعبه خداوند بخا به غیب مرجع ملکات و جبار  
اول بوجود دوم بدایت و نهایت همه چیز بلند بر آرمده بهر آفریننده انجم مبدع آفریدگار  
پیشگی مانند سازنده جهان از پنج اولی آغازها و آخر انجالم با شیب افروزی دهند و مسج

استخوانه سر برده سپاه مخفی بهادر چرخ عقل بر رخ افروزنده بجای آورده جانی حجت ساقی نعمت  
 جزئی بخش بزرگان ویرگیر و نواز پیدا کننده فرزند و عالم از مادر کن حضرت احدی حال مشکلات زنند  
 نیست کننده استخوان رهنمای گویان عقل نقشند وجود قدرت گره کشای آفرینش بیش را کم است  
 بیش کننده دانا ترا و دانیان و توانا ترا و دانیان جان آفرین ایزد سخن بر زبان آفرین مبر از چون  
 و چند کس یکسان کار کشای عالم برترین پادشاه پادشاهان عطای ابد بخشنده خوش خلق  
 انگنده هم علت و معلول در هر دو گم ثابت مطلق باقی بقای ابد واجب الوجود بی ماده خالق و بی همتا  
 چو خلق و غیر الم نیکو و لم یولد یعنی نمی آید و نه زایده میشود فارغ از مکان و جهات با هر بی همه همه جا و جای نه  
 روزی ده بی منت عالم اعمال کلی و جزوی صانع بی عیب و صفت کن فیکون ریزنده گره کائنات گوهر  
 انگیز از آب قطره آب نقش طراز برین برین کشانیده چشیده از دل سنگ بی شبهه بی نمون شفا بخش  
 عاصیان نقاد قضا بشاره کن بهر دو کن دو عالم عالم الغیوب یعنی دانای راز مطلق الاشارة بمنه  
 اژدها کننده مفیدان قسمت گر عالم درگاه لا اله الا الله درگاه لایزالی کریم رایگان بخش مویای ده  
 شکستگان پیران بخش بهار نیر و ان ظاهرونده بلباس متعدد و اشکال مختلفه غرق رحمت کنند  
 مهربان از روز و شب و از شب و روز برآرند شاداب سازید فریاد و حس عاجزان ملک بی یار دانا  
 نرو علی گوهر آتشک دهنده دارای افلاک و انجم خلاق نعش و خورشش یعنی نبات النعش  
 بهر بخشش دل بهشنامی یاری که روزی دهنده مرغ و ماهی روشن ساز فلک بشاره از مردم پرانی  
 زمین فروزلی ذوالجلال جان ده جهان آبا بنده جان نور عقل خداوند آفاق طراح هفت فلک  
 خلاق عالم فسیب ده رحمت به عالم جان تازه کن دانا ترا و کار داناان قسام اوراق داننده زبان  
 بی زبانان قاسم بهیدی و نیایی حق ابدی بی زوال فرد صمد میثاق اعلم العلما خداوند بسیار  
 احسان خداوند بسیار بخش بیکه کشای مقصودها و آورده و ترویج وجود کار پرداز عالم کارکنان  
 حاجتمندان بر سام عالم آفیه عین و آرای سیاه و سفید گناه خوی محرمان جاده کار بچارگان  
 بر روی خلقت کشاننده در امید بر هر چه توان توانا طراح نگار خانه خاک بنای گریز افلاک  
 شاهان قدسی شلمه بهار بر این معنی اگر آیه کشنده بهار روشنی ده دوران پدیدش ده جان آینه  
 قوس دانا و نهانی عظیمی ز اهل ادب مطلع نیست قدی که آخر او را مقصود نیست خلاق وجود فانی

احدا پاک از دعوی نقاش بر روی آب آفرینش چاه وجود آفرین خداوند پاک گیتی پناه خلق انگیز نگاشته  
 کوه صحرای احدا بر سرده بجانب غیر چاره ساز خلق بی نیاز فرارنده زمین و آسمان داد آفرین شایسته بود  
 آراینده گوهر آرای طبلخ روزی فروخ دهنده داور داوران جهان اور باری تعالی پناه دهنده معنی  
 خدا آید بزرگ دانش بخش بخش ده داور جهان در پاک برآورنده سستی با از زمین گشاینده چشم  
 سهوشمند این چاره ساز و نهنگام بیچارگی بی اسباب آفریننده عالم دارنده زمین و آسمان و آتای گیتی  
 و آتای راز غیب دان کار آفرین تارک بخل رساننده دارنده مروه و آتشکده اندیشه را با و راه  
 خداوند فرمان فرستنده و بی پیغمبران جهان آفرین امید برآر و آتام ده همه ارای خیر کجود  
 خداوند بی یار و یار همه بخود زنده و زنده دار همه و آید و کار ساز ناخوان نواز سکونت و فطر  
 زمین یکتای ده بی یاوران باعث جان و آهیب عقل نور آفرینی خالی از شرک و شریک حبیب  
 صنعت بشیله عدد بکلید کن عالم گشای عالم احوال بر خلق را بنوع خود خود شنای ده در کار بیایی  
 درگاه الهی خلقت آفرین ناظر نقش آفرینش آفریننده طبعنا با هم استکارا کن نهانها خالق هر چه آفریده است  
 مالک ملک بی یارانی انجمن آفریننده فلک انجم مرتب کن سقف فلک و آیه و کونکند گناه باده خوار  
 انیس خلوت زنده داران شب ذات بر از چون و چند کبریم بی منت مالک ملک است خداوند  
 بخشنده و دستگیر و کیم خط بخش و پوزش پذیر و ذات بری از تمت ضد و جنس کیم گستره دار و بخشنده  
 مدد آورنده بالا و شیب بقدرت خداوند روز حساب کنو کار و قیوم و یکی پسند نقش بنده رحم  
 بفکر قدرت قیوم دانا و بر بیان صفت ذات رسول الله و صفات او و صفت  
 معراج او و نبیین اول و وحدت حقیقی و علم مطلق و تجلی اول و قابلیت اول و ملک اول  
 مطلق و الکریم و البصیر و الباطون و ظل اول و مرتبه لاهوت و برتر از دل از رخ و وحدت  
 حقیقت محمدی و بر بیان صفات رسول الله شاه معجز گرامت نقطه و خط اولین خاتم  
 فرشتگان آخر دره التاج عقل شاه پیران باتج و دنج سایه عرش متباه عرش فرسای پست  
 و عاشقان و دستگیر اندام دکان رطب تر از بخل خشک نشاینده سراج منبر از دوفی بار دینی گذرنده  
 باب منبر از نور آورنده خاتم آخرین عهد شرف برود جهان بر تاسک دود عالم تحبب زن کعبه نقشن  
 مانده شاه سدر یتیم شاه فضا بگریه رحمة للعالمین



از گمشدگان کفر و کین پیشرو کعبه انبیا وطن سایه بظلالهوت چشمه دریا قیاس صاحب معراج  
صاحب منبر پائیدار افلاک موحی الیه لولاک عند خواه عاصیان حلال شکل لوح و قلم غیر باسیف  
عوض اوق احمد تو سین مکان بستی عبارات پیوسته یمان شهادت شاه قدس استانه خلیل آیت  
مکان باب لاسکان سایه فزیده پرورد انداز بر عالمیان شاه سدره سریر شاه خراج از عالم شان  
صاحب تاج لولاک سپیده دم شب کائنات چون آبجیات بسیاری نشین چراغ شرف  
در کج خلایک آفاق راز غفلت فرو شوینده شاه انجاز یاور کاروان بزرگ آیه آسمانی بانو  
در رتبه شفاعت خواه کار افتادگان رحمت عام کن ماه برج عرب از دویم دو عالم حلقه  
بگش کن پلاس طلت از جهان بر کشنده رود نیل از سنگ بر آورنده گوهر خانه خیز فرساده  
خمس نه ارساندیه حجت استوار معنی قرآن شریف از آدمی آزادگان گرامی تر خدا ندر عالم از  
نیدر نامه شیعیه و زیم و امیدوی سر و گشتن شرع محمد و روز شب معراج شاه گویندگان ختم  
پس ختم همی برین مع اول حلوای پسین شمسوار ملکوتی سلطان خرد حاکم کشور کفایت فرمان  
خودی رتبه نور و سدره منظر عرش ملکای افرینش دارای حجت الهی بهشت نذر پرده بالا تراز  
زنده و رای عیش محکم سید کونین خواجه عالم سید بارگاه کونین نسیه شهر قاب قوسین  
سندشین تعلیم شاه مضرابان بارگاه صدی چراغ بر دو عالم معجزه چرخ گردان شاه تخت  
ایات شاهنشاهی قلیات تبتی نقل آسان کن حراج شب آهنگ زن برفق آسمان  
آناه چنانکه آناه انجم مطاف در سایه پناه پناه ده گنه گاران روشن آفتاب عقل دریا  
دور کشور نوبت بر منظره اندیشینده کفیل محلات عالم پشت پناه مجربان تعلیم و مکنین  
یا گفته شاهان من به نام حل کننده مشکلات عالمیان شمه و در زمان صفوت آدمیلان حرف  
در زمان لومیس عالم جان و جان عالم جزیره نافعیم آو بارخ ارم منور سار چشم افرینش  
در زمان احمد کریم رسول مقبول مغفور موجودات رحمت عالمیان احمدی مصطفی  
در زمان شاه شمس معراج سر دش بدن از باریتالی و ملکوتی لک خواندن جبرئیل و تبر براق  
در زمان شاه و تبر باریتالی و ملکوتی لک خواندن جبرئیل و تبر براق  
در زمان شاه و تبر باریتالی و ملکوتی لک خواندن جبرئیل و تبر براق

و یاسین بچرخ سپردن و طوق آواز غیب رسیدن برای محمد و انقض کمال نجات داود و یسیر و کمال  
پیش آمدن برای غسل محمد و تهیت نامه نوشتن عطار برای محمد و طبق نثار بر سر آوردن زهره و  
راز را خالی کردن نورشید و در مویک روان شدن مرغ چون شاطران چشم بدو گرفتند و  
از روی انحضرت و حکم سیاه بردوش گرفتن کیوان و حلقه گوش شدن و آنگه محک خواندن و بر شیل  
و بر پرنشاندن میکائیل محمد را و ظرف پیش آوردن اسرافیل و آواز را کل دیده کردن و در نوشتن ابراهیم  
حدوث و بر کلام عرش پاشادان و از جمله عرش و دریدن هشتاد و چهار و رستن از دست تحت موفور  
و بازار جنت در هم شکستن و از کوفین خرگاه بیرون ندن و رسیدن بمقام قاب قوسین ادا و فی و کلام  
بی حرف شنیدن و ایمان آوردن بکلام قدسی و کلان راز چمن محمد گفتن از فرخت و بر توان باغلام  
گذر کردن خود نوشتن کوفین و قصه برای امت آوردن و بهر ارج رفتن و باز آمدنش توانان بودن  
توقیع کرم استین داشتن صفات بعضی از پیغمبران آنحضرت پاش خضر ایدار خضر احرام خضر و  
بسمی راه برگشتن معجزه معنی اعجاز معنوی شربت خضر و سیما معنی عمر اید بودن عیسی مانده کش بخضر  
رسول الله معنی جوان دار پیک بودن مومی در رکاب رسول الله یوسف صدیق یوسف برگشته  
یوسف گم گشته یوسف غلام زر خرید رسول الله عمر نوح کریم یعقوب اسرائیل و پنجمی که کرده فرزند یعقوب  
یعقوب همرا بوب گلدان ابراهیم الحان داود و طومان نوح جیقا طابشت معنی اوریس که برای پشیدان  
حله نامی دوزد ملک سلیمان و بر میان صفات ملائکه گلبانگ سرش غیب برخاستن سرغان  
قدوسی و سرغان سدره معنی فرشتگان ملائک و ملائکه و ملائک جمع ملک کردی معنی فرشته رفیقا  
معنی فرشتگان و اولیا نشان پیکران نیز معنی فرشتگان سبحان افلاک همین معنی اخلاک این معنی  
فرشتگان جستجو زبان عرش معنی ملائک امین تزیل جواد پیکر لوی و مرغ سده و طار و طار  
کنایه از جبرئیل آفت سرش ملک الموت معنی عزرائیل قابض الودع همین معنی صورت نواز قیامت  
معنی اسرافیل کنایه از میح آنو خکان اذل معنی انبیا و اولیا حاکم و معنی جبرئیل  
آسمانی معشوق روایت الالف ابرو دکان آفتاب جهان کشین فسون آسمانی  
نوبهار شناسانستن استین جولان که یعقوب عالم آفتاب زمانه آفت دیده آفتاب دل آفتاب  
صفت معشوق آیت فریادگی آفتاب سوز آفت آفتاب ان آفتاب معنی آفتاب



[illegible]

قهر بخت بکویین تن بت مرغوی بت گرانایه بت تازه رو باغ ارم سهری پرند بوشن بزرگ نیل  
 بجلوه باغ دیباغ بت روح پرور پاره نور پاکیزه نماز پری چمر پاکیزه دلیند بت چون نور  
 بقدره بهار فکین بوی پاکیزه رو پریشان زلفت پرایه گر پرتو پشان باغ ارم ناپاکید  
 بمعنی پاکیزه رویت التناقل پیشه تفاضل شیوه ترک جفاگیر تنگ شراب ترک بدخو بستج  
 کسل طالع تازه بهار تحت علاج کنایه ادمشوق و بعضی جا تازه بنال نوبهاری تلخ عتاب تازه  
 جوان ترک طناز ترک دلستان تازه نگار تفاضل و دستگاه تیر قامت تنگ دهان تنگ چشم  
 ستاری تازه رو ترک چینی طراد تنگ چشم و دراز تنگ چشمی ترک و کیش تلخ پانچ تنگ  
 چین پرور ترک هند و خال کشد کش تفاضل زن تازه کن شیوه بیداد تازه بنال نشسته خون  
 کل ترک ظلم پیشه تازه نخل تیر بوش تلخ سر عاشق تارا جگر تیر بالا تازه دیدار ترک خطا  
 ترک آفریده ازین اودو شتم تیر بهاری ترنج نور سپیده تویر جهان جهانی تیشوش ده اصحاب  
 صلاح رویت انشاء ثبات قدم معرکه چنا ثوب زرین پوش ثریا مقام ثواب داننده قتل  
 عشاق رویت الحیم جادوگاه جادو نفس جان نواز جو کیش جادوگر جفا پیشه جویشین  
 تراز شیر و شکر چراغ دیر جادو نظر جاه و زبان حانان جادو منم جگر خون کن من خرام جولاگر  
 چمن طبع چوگان فرخ چالاک زرگان جان دل چرب و شیرین چون صحن پالوده چابک پای  
 چشمه نور جمیله چراغ جان دیدار و دیده جان همان افروز چشمه رحمت چشمه قند چشمه جفاکاره  
 چراغ چشمه عشاق جلوه چمان جفا پرداز جریده کرد جفا کیش جادو دم جان تازه کن جادو  
 منش جان ربا جمیل تماش بت جان خواه جان طلب چراغ دلبران چمان بانو چراغ  
 و لمای عاشقان جلوه گاه غم چشمه زندگی چمن خزل ندریده جادو خون جوان منظره چراغ  
 تابان جان دیده چراغ شب افروز رویت الحاء خور جریسینه جیا پرور جیا پرور و جیا  
 اندام جو رخسار صبیح خورشید خلیل حسن پناه خوراسرشت خود صین خوری جمال خوراوگر  
 خوراسرشت حسبه نور از تازه سهری برنده خور بخت رضوان خوری لثا خورمال خور و پدار  
 حکمران حسین جوان کن نظارگی حسرت فرمای مشتاقان ره بهشت الحاء خوش ادا خور شیرین  
 خود پرست خونی نگه خسته رو خوشین دوست خیزان قد خیزان و زنی که قدر این نبشید دهند



قهر و جام عاشق ریز زینت بخش این رویت السین سیمین من سرت ناز سرو جام  
 زیب سرو قامت سرو قد سرو سی قامت ساد رخ ساعد سیمین سیم ساعد سرو نازده شوق  
 سیمین بر سیمبر سیمین انعام سرو چین طراز سرو سی سیم غیب سیمین بدن سنی بالا-  
 سن هر سلی سرو سیمین سمن پوش است عهد سرو نو خرام سیمین سنبلیل با گوش سنی سرو  
 خامان سرو باناز سرو دلو تنگین دل تحت دروند سنگدل سرو و غریب سحر نشال سحر فن سرو  
 بهار جوانی ترخ پوش سرو دلو ساده عذار سرو گل اندام ساده رو سرو لاله خدار سحرش  
 نهال سمن خمار سیم کار سمن چهر سیم ساق سرو در سیم جوده سمنی بنه رنگ ستم ارجان سرو بالا  
 کرش سرو جهان تحت کمان سمن عذار سفاک سرو پایدار سرو آزاد تحت گو سرو جهان سوز  
 سیمگون و ست ستم گاده سرو سرفشته دوران ستمگر سبک خرام ستاره محری سحرگاه شب غنا  
 سرو نازده سرو سوسن بوی سیم اندام سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم  
 جام سرو آب خورده از گرج سحر باغی باغ نام شهری غروب سیم سیم سیم سیم سیم سیم  
 قبا سرو خوش خرام تحت شوق سوار خالک سرو چین خرام ساده زرخ سیلاب طانت و هوش  
 سرو قبا پوش سرو خوش رفتار تحت محبوب سرو بلند استغنا تحت مطبوع سیم رانده ناز پروران  
 سرو سی سایه سمن عارض سیم چهر سرو طب بار سیم ساق سمن ساق سیم سیم سیم سیم  
 سرو فرات خونی است مهر سرو بر آورده معنی سرو زیبا سلطان سحر لبان سیماب سیم سیم سیم  
 سوز آفتاب سرو پر سرویت السین شمع طراز نام شهری غروب سیم سیم سیم سیم سیم  
 شگرف شمشاد شمع یگان شمع دودمان شمع گل شعله کرش سحر افکن شیرین شیرین  
 حرکات شکفته دیار شیرین عبود شکر پاش شیرین ادا شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 شنگ بهین معنی شیرین سخن شعله عریان شیرین شکر بار شعله شیرین شمای شمشاد است  
 شیرین نیک شمع تیان شیرین نسیم شمع انجمن طراز معنی آمانده پرم شیرین شکر لب شاد شاد ساز  
 شمشاد شاد شاد شیرین دهن شیرین سیم سیم شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 گفتار شعله قد شعله بی باک شکفته رو شکر لب شیرین زبان شاد و لیلان شمع روان  
 شمع شیرین شمع دخت سوز شمع عالم سوز شیرین کار شاد شاد شیرین گو شمع نیکو شاد شاد



غفلت کیش خاف غمزدن غریب نواز غفلت شکار غایب جوان غار گودین غمزه افزین غایب  
 کشور سلامت رویت الفاء فریب کار فرونگر فتنه غامت فتنه گر فتنه انگیز فتنه دهر فتنه عالم  
 فتنه معیان لازمه چین فتنه فرشته مرشد فرشته خو فتنه دوستان فتنه زمانه فرخ جمال فرست  
 جمال همه عالم فردوس نظر فریباز فرشته فلکی فردا خبر و بیان درویشی فردوس غدار فساد  
 آیین فرخ کیش غمزه نواز رویت الفاف فرعاض قیامت قیامت قرار یقاران تمیز  
 قاتل حاشا و استین قندلب قائم پشت قوت جان قوت چشم قرار کاراشفته کاران قندیش نبات  
 قامت قیامت قتال عالم قلب شکن شکیب خاطران رویت الکاوت گردن زان بایقت فرودان  
 گردن فراز گلرخ گرم کینه کام دل گل خوشبوی گردنیده گشتان چشم گل اندام مشکبوی  
 گویایه گلاب درو سرفراز کوچک مهن گشتان طبع گنج شایگان گوهر تابان گشتان سخن گوهر  
 گران بها گل بستی گرم خو گلنار لب کافز کلو گرمه گوش گزینی ماه کباب زقار کباب خرام  
 کباب خرامنده کافزاد گل ناز پرورد گرم ناز گرم گفتار گرمه ساز گنج ادا کج کلاه گلنار لب کافز کلو  
 گلگون عذار گل تر گداز گل برین گرم عتاب گرم سخن گرم نگاه گوهرش گزندان کافز کلو  
 کشاده روی کشاده چین کان نمستان کان نمک کم خنده کینه کش گداز پاره گلنار خنده کش بخند  
 عناکینه سیم کنایه امشوق گزینی تراز جان گرم نگاه کج سخن گل بخار گل ناز پرورد گلنار  
 آشوب کافز بدین کافز بهب کافز رسای کافز جارا کافز کام نهان بعینه حسرت گشتان گو  
 گل صبر گلنار سن پوش گلنار چهر گل گفته گرم خو کم ناله گل نصب پوش کان حسن  
 کینه در کینه کش کینه پروا گلنار رویت الام تیله لعبت ازاده ناله خنار قل لب  
 لعبت طاهرین بیکر لیلان لب لعبت فخر لعبت شکر خنده لطیف فهاد لعبت و بهبه نعل  
 یقینا لعبت حر مرشد لعبت چین شکر شکن شکیب لب باشد نواز لوتوی صدق نعین لعبت  
 صغاری بخت پرده نشین لطیف ندانم لعبت سن ساق لایق کنایه خوش کنایان لاله لکین  
 لگوگر لیلی کرشمه لاله عذار لبالب نازد کرشمه رویت الیم تابه خرمی مشکین حال مشکبه  
 یقینا روح ماه آند و زیب آریسته قمر و محبوب کوته بر ماه فهاد خرام نمیشتری بیکر مژدک  
 ساره مژدک و مرشد ماه خرامنده محبوب بیا به فام سینه ایتموت رنگ تمه خنایه از بخت



مبارک دهشت مدهفته ماه برشین کلاه شیرازستان خورشید ماه قرآب نماز زاهدان مشعل  
گشت خیم و آفتاب مدهصدای مشتري مدهشین مفرح جهان مدهشکین مرم صد هزار سید  
مشتق بن عشاق میوه باغ دل مفرح سودای دلدادگان مرم پیش نشکان مژگان سیاه معشوقه  
پیدا و نشان مشکین عذار بخت دلبر بلع ماهرو ماه رخ مشتري نژاد میسماموکر ماه خوشار نه عذار  
مشتري شامل معشوق جان نواز مسج بخزند رکاب مسج و ش مدهچرا مدهیا مرجان خیم مشکین کلا  
مشکین کامل مدهسوز مشکین نقاب مشکین طره مشکین زلف میگون لب مشکین کلا  
موی میان مدهپاره ماه طلعت مدهطلعت مونس جان محبوب معجز بیان معشوق مدهتر  
ماه گمان مدهنقا مقصود جان ماهستان زن مدهحسن متعب مدهمنه مفرود میسمامو عجاز  
مونس جان مدهقول مو مینوچر مینه بهشت رخسار ماه آفتاب نشان ماه تمام مرجان سوز  
مهر ساز ماه پنهان خرم ماه زهره مدهضم ماه مدهمر مدهرگای ماه خرامنده موزون خرم ماه بی کم  
کاست ماه پریشان پوش منظور نظر مهر جهان آراست حسن ماه معین مدهواره مدهخود آرائی  
ماه پیکر مدهعالم سوز مست ناز ماه بی دارغ مقصود و مراد دل عاشقان ماه مذهب پوش معشوقه  
چیت مشعبد میوه نوش زرین کارکنایه از معشوق مدهوش رویت النون نگار نازنین سوار  
نازنین نگار عاواک اندام نازک بدن نازنین غزال نگار آبی گمر نگار بانشی گمر مینه ذات نازک  
نظاره گاه خلق نگار زیبا نیکو شامل گمشکل مدهفته یار مغل رونده نارون بلع حسن مغل خرامان  
نااسمان نرگسین چشم نظاره فریب تور پیکر نگار بن جلوه نازک نگاه نازک پیکر نوحه  
نگار پریشان پوش نازک مزاج نگارین کرشمه نازک نهال نارست مغل مراد نشتر نگه  
نیک اختر نازک پنهان مدهشین لب نسرين رخ نکه ناهید تن نسرين خوب مینه نازک خو  
ناز پرورد ناز پرورد نگار نمای نازک تن تیر باک ببار نازک عذار نغز گفتار نغم یمانی  
ناز پری نام مدهخر خوانم مدهخاصا مدهمنه معشوق مدهما نسرين دوش نام مدهخر سقلا مدهشا مدهصا  
مدهمو مدهمنه معشوق نوح لب نگار نگار بدست گزیده مینه معشوق مدهابرست مده نزه بالا ناز  
اندام نشاط پرورد نرم گفتار نقره خام نهال صندلی بوی ناوره گوی ناوره سنج ناز  
نازک دل نرگسین نازک مغل طور نگار مدهوش ربا نغم نگاه نوح مدهوش نوح حسن

داسار کار نامید کش نوش بعد جان رایگان سکورو سکار دبو نقل دهن شیرین زبانان شکار  
 نازک جگر نازک شک نگارین رخ مکتودیدار نازک آغوش تراز گل رویفت الوا و جشی خزال  
 وجود از همه پیشه نور روشن تر و بال چشم و فصل دشمن و آلی ولایت دستان رویفت الما  
 هوش ربا بلال ابرو مردم جانی هوش پرداز به نام و نظر قیصر خصوصاً دنام مشوق عموماً هفت دست  
 بایون چهر پال غیب شش تین شماره هلاک دل و دین به سراز هلاک جانها هم آغوش آغواب  
 بندی هنرم مشوق مخصوص نند بایون دیدار تسایه آغواب رویفت الیا و یاز فراموشکار یاز جانی  
 یاز شگرف یاز گردن دراز یاز دلبند یاز خوری جمال یوسف طلعت یزماگر یاقوت لب یاز چایم  
 یاز دلاویز یاز سنگدل یاز آه چشم یاز نخر یاز بدر یوسف مصران یاز کیزنگ یوسف  
 صفت یاز و ششام ده لیکن باید که بهرام اسم اشاره مقدم کنند و زبان لوازم مشوقی اندازند  
 افسون بهانه جوی بهانه سازی افسون خوانی حیل گری مخ و دلال ناز کشته غمزه علق انداز  
 رعنائی زیبائی تخم مرغ غور عتاب بهانه جوی نه نخوت قهر جور جفا تغافل سرگرائی سستی سحر  
 ششوی تشنگی اشاعت آریا بی التفاتی بی انصافی التفات قتل سحر جادو معجزه دستان سبزی کبر  
 شعبه طنز آدای ساکنایه طعنه غور سرکشی فریب بازی داون کبر و کبری و لربائی قیرنگ  
 بمعنی مکر فتنه انگیزی تبسم خنده حیا فساد انگیزی برتری و داری سرودمی دشنام کادی  
 فسون ریزی تلخ گوئی افسون و میدان طعن تلخ خوی گران شرم یکجان ششوی نازکرم ناز و غوغا  
 ترش روی خود بینی خود آرائی تحت روی ربط چسبان شکر خند بیدمانی زهر خند آدای  
 خنک غمزه لاجوردی بمعنی آدای خنک خنک روی سست عیدی جنگ دراز صلح بهانه  
 حروف و کلوب و کدی خطاب دراز آینه داری ستم ستم بمعنی ظلم غایزه جوی غوغا و جلا  
 کردن و خشت ورم کردن آدای سیراب ناز نکین کرشمه مت اشاره کردن ناز جلوه ناز خون  
 بجایات عتاب و لکش تعرض بمعنی کنایه و طعنه طنز گری عقوبت گری چشمک آهوانه تغافل  
 به عونت در دماغ داشتن در فتنه زدن فتنه بر پا کردن دشنام تلخ ورم و سحر کار برون  
 تغافلمای بیجا دام حیل برو داشتن در فتنه زدن عجب بمعنی غیور لحن ترائی کردن بمعنی  
 لاف زنی بی قوهی تزویر و رشید بهانه پیش آوردن بی میلی بهایشان نمودن و ک



[illegible]

آب خوردن غمزه دستان غمزه نمک ریز زخم دل گزین کردن غمزه بر قتل عاشق غمزه سبک دست  
 بگوش سینه کان الماس غمزه زخم دلسوز غمزه جبین ناز در ناله غمزه سحر کار غمزه پیه گوی تیز زبان  
 غمزه تیغ بدست سرسنگ غمزه نوک غمزه تعلیم جادوی غمزه دادن تیار گرم شهوان غمزه تیز کردی آجا  
 دادن غمزه عاشق را بوسل بر جادو خشن عاشق بر تیر غمزه غمزه خوابیده خواب عاشق بند غمزه جادو بند  
 جادوگر غمزه افسون بند یعنی افسونگر غمزه پرفریب غمزه تیر پیکان ترا زدن گنج بی عهد کردن ناز غمزه را  
 غمزه دشکار غمزه تیر نازار غمزه گیتی شان سنان غمزه مصیبت ترک ناز غمزه دادن یار خفت شستی  
 دادن غمزه غمزه نشتر زن در دست بروستی دشت غمزه سپازدن غمزه بدل غمزه رخنه گر بیک  
 غمزه جهانی خراب کردن دشنه مشتاق کش کنایه از غمزه غمزه شیرین او شجون زدن ترک غمزه غمزه  
 غمزه حاضر جواب غمزه مردم کش غمزه چالاک غمزه حریف طلب غمزه خنجر گرد غمزه فسونگر غمزه خاک  
 خشن دل غمزه نشان دادن غمزه رخنه کردن و دل دور باش غمزه یعنی اهتمام کردن غمزه غمزه شکار  
 غمزه شکار افکن غمزه پرکار یعنی غمزه عیار غمزه خونیزی کردن بیک غمزه هزار سینه سفین غمزه خلق سوزی  
 اشاره کردن غمزه کرشمه نواز کرشمه رنگین موج در موج طوفان کرشمه ابروی زار در زار کرشمه جیاب  
 کرشمه دادن کرشمه تو بگلشن دسنوری دادن کرشمه وصل عاشق ما کرشمه مست به تیر اندازی غمزه و دادن  
 کرشمه را کرشمه لطیف یعنی کرشمه پاکیزه نیم نگاه با مرد عاشق کردن کرشمه یعنی گفتن کرشمه به عاشق که نیم نگاه  
 موخا نم کرد کرشمه خونریز کرشمه روح نواز کرشمه نگار گیتی کردن یعنی ناکسی کرشمه کردن تیغ کرشمه  
 بیک کرشمه جهانی بهشت صفت حسن خدا داد حسن با هزار جلوه حسن بیدل حسن  
 شکر گین حسن گل سوز حسن سازه حسن بسان حسن دیده فریب حسن گدین حسن  
 یعنی حسن صبح یعنی رنگ سپید رنگ رنگ دیده فریب فرین حسن دانه حسن -  
 حسن مبرکاه حسن جاگیر حسن خبر گذار حسن دلاور حسن دلاور یعنی حسن پسندیده شاه  
 یعنی بهشت حسن گل حسن غمزه حسن پوش شدن حسن بنده خطبر آسمان تخت زدن  
 حسن گل خیز یعنی حسن که از گلها جدا حسن نظر گذار حسن مرقان کسل باغ حسن برق زدن  
 حسن یعنی درخشان شدن حسن بانو چهار عهد بستن حسن شعله افروزه و ش بدوش بودن  
 حسن جوانی حسن طراز باوه حسن حسن جان بخشش آتش زدن حسن در خانه عاشق بهار

حسن زلف حسن کین شیرین کن جانم ز دیوانگی عشق تاب بیل زدن شعله حسن خورشید حسن  
شعله دل گذار حسن بی اعتدالی کردن حسن فریب حسن غره بحسن شدن یارکستان  
حسن جاده حسن لمن ترائی زدن حسن خندیدن لاله زار حسن بادشاه حسن برقی بجز  
عاشق زدن حسن حسن دلاشوب حسن خجل ساز جور جلوه سرکردن حسن حسن فرنگ  
خندنگ حسن حسن با صد تقاضا حسن جهان سوز حسن دلنداز حسن چون چرخ صبحگاهی  
معنی حسن آخر جوانی پنج نوبت غور حسن زدن آئین حسن دین بهیمنی آرایش حسن کرون آینه  
حسن زور بردن موکل غنچه حسن گماشتن بصورت موی جان در آوردن معجزه حسن از  
طاوت افکندن خط حسن را بهیمنی بی رونق کردن خط حسن را تیشه حسن در رخسار با نشیند  
باده جلوه شور انگیز جلوه آغوش فریب جلوه به جای جلوه رسا جلوه گستاخ جلوه خوش  
جلوه طراز جلوه نور پاش جلوه پوشش در جلوه لیلیت جلوه کل آشوب جلوه چون رم پیک  
ختم یا توج شرب یا شمر طلاس ارم جلوه آرامی بزدن بار جلوه برکردن سیل جلوه جلوه  
پنهان جلوه بلند از پری مالامال شدن عالم بیک جلوه جلوه مستانه جلوه نظاره فریب  
جلوه مهر فراز جلوه خانه پرور از جلوه برداشتن سنی جلوه کردن جمال جافرا جمال دستان  
جمال بی بدل جمال عالم آشوب جمال جهان آرا شمع جمال زینت ده امام سهیل جمال برین  
تضاره تافتن جمال چون هاروت با ملی جمال جان نواز جمال چون آفتاب نیروز جمال تفت  
دیده جمال بکمال جمال باخوبی افسانه خلق شدن جمال معنی مشهور شدن جمال کمال خود  
جلوه پرواز می کردن جلوه سوختن صفت حالات شرم شرم از سایه خود رسیدن مار  
سحر شرم بر رخ افکندن بی معنی شرم کردن و سحر شرم از رخ افکندن معنی بی شرم شدن حجاب  
بسو نهادن معنی پزده برداشتن حجاب آرزو داشتین از شرم و زمین دیدن شرم آمدن از  
بهراری عاشق مستوف زاجبای شرم بودن از فعلی بی کردن شرم از میان یکدیگر سرچسپ  
از شرم معنی بی شرم شدن شرم و رعای از میان برخاستن شرم روگشتن شرم کوچه  
شدن روی بار دامن ترشدن از عرق شرم عرق شدن از شرم سرگردان انفعال  
بردن بر غلاب معنی خجل شدن یا انفعال بر نشان مد آتش خجلت سوختن سحر

[illegible]

[illegible]

خط سازه گیسو گیسوی چون زنجیر مشکاب گیسوی هنر نشان گیسوی فرو رفته گیسوی پریشان  
 چسپیدن گیسو گیسو پریشان گیسو پریشان کردن گیسو شلخ گیسو معنی لای چند جدا شده از گیسو  
 دامن جگر سالی گیسو سلسله با خاک نشین راه گیسو رسا بودن گیسو سوت با موج عجز و مشکاب گیسو  
 مسلسل گیسوی سایه زن بر آفتاب گیسوی زمین رو یعنی گیسوی بسیار دراز که تا زمین رسیده گیسو  
 چلبی معنی گیسوی چسپه از بیم کامل کامل سنبل افشان شبیه کامل چپاک کامل کاکل سیاه جهان را  
 بوی گرفتن ماه را بوی بر زمین کشیدن از موی طوق دلق جواشق دادن از سنبل بر گل مشکاب بر  
 کردن کنایه از مو پریشان کردن در غم و ماتم موی در غول معنی موی چسپیده موی گر گیر موی سن پوش  
 خم گرفته موی دام بان سنبل موی یه روز کن عاشق رشته نمون تو شب نو موی تابدار تاتار  
 موی هم موی رشته جان است با آه عاشقان یا خطوط شعاعی است که از حرارت روی سیاه شده + موی  
 انبوه یعنی وی بسیار موی مشکاب حفر خط خط کافر خط غایب یا معنی خط خوشی و بنفشه خط خطاره پوشش  
 خط غبر و خط غبر شیم خط غبر خط غبرین خط غبر شیم سنبل زار خط طفرای خط لشکر خط مورچه خط خطا  
 گرد و صفت خط سبز خط خط چون برگ نیلوفر ریاحان خط خط نوخیز خط خوش پوش خط زیبا و نمید  
 خط بر عارض پر دین خط نقش خط غبر و سبز و سیاه دور که سیاه حسن و فتنه آخر زبان حسن غیر  
 خام به معنی خط خط سیاه خط کرد خراب چون با که گرد ماه از سن مشکاب دیدن معنی آغاز شدن خط  
 از رخسار زلف گرد لا که رستن معنی خط نمودار شدن خط زدن معنی تراشیدن خط برین نور شدید و بر خاسته  
 از دیدن خط بار جدول مشکاب بر گل معنی خط رسته از عارض تشبیهات در صفت شبانه خانه  
 چرب زبان خانه مشکاب خانه هزار دندان خانه خشک دست خانه کشیدن تشبیهات  
 و صفات معشوق تشبیه معشوق با آسان دهند سینه خیمه سیاه کنایه از معشوق سرست کینه  
 سرخه سر فرو نیانیده کسی سر سبز رخسار معنی سر پرشاه سر گردان نیز بهین معنی سر گرم از باد  
 تلخ جگر بر سر نهادن تا سر دوش معنی آویختن جد چون گل سر افکنده بودن از فکر خارجی در سر داشتن  
 گلکسته بر سر زدن سر گردان دادن جرمه بجا شق معنی بر بیدی جرمه می بجا شق دادن سر گردان گذشت  
 از بر عاشق سر بر آورده معنی سر فراز و باغ رسانیدن معنی مغرور شدن و فتح بودن معنی بیدار غلبه  
 تشبیه خطا با یک میان سر پای دل انجیات با غم زنده غیر مکرر سرگرد و دور رسد خانه نشین



لاله‌خوی بر سر زدن سر براده و ستن یعنی مغز بودن مختار از سر نشاندن یعنی بیمار شدن سترش  
 بودن بجاشق از ستنی شب در سترش سر قاراج از پا افتادگان بر آوردن تشبیهات و صفات  
 جبین آن نور و چشم و عا و لوح الماس و لوح سمین و حوض الحیات کنایه از پیشانی مشوق سیاهی  
 سیاهی چون ماه سیاهی چون خورشید و سیاهی چون زهره جبین روش فیض ریزان جبین کشته  
 و جبهه رخشان پیشانی قرخ صبح جبین لوح محفوظ جبین خام پیشانی لبر براده غنچ و ذلال مطلع خمر  
 جبین پیشانی گویا و صبح است یاد باری نور موج چین جبین جوهر حسن است که در رخ جوش زده  
 جبین نهاده است بطرف چین یا اشارت عرق شرم است صندل به پیشانی پارس است نور علی نور جبین قرخ  
 کردن یعنی خرم شدن جبین پیشانی موج آب حیات است یا موج می جبین جدول الماس پراز آب  
 صباحت است یا آینه صیقل زده جبین صندل بالیده گویا آینه است خاکستر زده جبهه جبین ساخته  
 سوزن خنیا که شدن جبین عرق گویا گلگیت بنم زده چین جبهه کج کردن یعنی بر سر قرار آمدن از جبین  
 تابان طعن زدن آنتر نخوت و پیشانی داشتن یعنی شکیخت شدن جبین خوشبو عرق خملت از پیشانی  
 رو این خندن سیاهی دلنواز سیاه و قریب گلزار از چین شگفتن در ناصیه نقش بیوفانی داشتن  
 چین جبین باریت خواستن تشبیهات و صفات ابرو ابروی کماندار ابروی کج پالیده  
 ابروی بلالی سائبان مسکین ابرو نون ابرو نیت برجسته ابرو ابروی شخمان بلال ابرو کمان  
 ابرو تیغ ابرو کند زان داده کمانچه ابرو ابروی دلکشا ابروی قاض نامده ابرو ابروی  
 عرقناک ابروی خوب طاق نقوس کندیه از ابرو ابروی چون ناخن شیر جنبش ابرو دول عاشق  
 راز جان سیر کن آوختن ابرو هزار عشوه نگاه مست از ابرو خویشید تیغ کشته ابرو کمانی است  
 نبردست ناز که ابرو در رشته جانست دنباله ابروی ربابانگوش سرگوشی کن دنباله ابرو تیغ شمر  
 است یا سر دیده غزال بزم را ز گشتن ابرو بکنایه و سیمه ابروی دو طوطی بال کشای نام است  
 ابروی و سیمه دار شمشیر پناشتن شمشیر بار و سپردن بار ابرو بر چین کردن یعنی خشمگین شدن رنگ  
 داشتن ابرو گره بر ابرو گنجد بار از غضب انفات کردن گوشه ابرو بر ابرو سکنج زدن گره  
 گرفتن طاق ابرو ابروی آراسته ابرو گره زدن بوخت شدن ابروی قرخ چشم بار و برآوردن  
 به جبهه گره از چشم برابر با برآوردن اشاره کردن ابرو بر اندازی کشاودن چین آوردن در ابرو

تنگ از نم آبروی از بسا کثادون آبرو فروخ کردن معنی خوش شدن صفات و تبیین است چشم  
 معشوق ز گس جادون ز گس نیز باز ز گس سیاه ز گس فغان معنی چشم فتنه گر ز گس  
 خفته فتنه در خواب نهفته ز گس سخت ز گس سنگین ز نیز بخت چشم گریان ز گس نه خواب  
 ز گس غمزه زن ز گس شمل ز گس دورنگ ز گس بیار ز گس نه خواب ز گس  
 پزین ز گس باده کش ز گس نه خواب ز گس پرفریب ز گس جادوگر ز گس گوشه  
 چکان ز گس رعنا ز گس سر سبای ز گس بیار نیز ز گس مت ز گس ناتوان چشم مخدوان  
 چشم خنکو نامسلان چشم مسلمان باعتبار غمگین بودن چشم سیه مست چشم سیاه چشم مرغیاب  
 چشم غیری معنی چشم زگی چشم دلربا چشم سیاره اوج چشم ترکانه چشم خماین چشم کینه خواه چشم  
 فتنه ز چشم سر بر بند چشم شمل چشم سید کار معنی چشم ظالم چشم پرفریب چشم ناتوان چشم مست خفته  
 چشم دزدیده بازاری چشم دشمنه در آستین نهفته چشم چالاک چشم فتنه زر چشم کاروان زن چشم بیار  
 چشم سر کشیده چشم جفا جو چشم فریبده چشم نامسلان از خال چشم کیر نیغ کیرنده شکار چشم سیلابین  
 معنی چشم شوق چشم گوشه باز چشم فتنه چشم گوشه چکان چشم گوشه یار چشم گوشه مست چشم گوشه  
 معنی چشم با هنر چشم با فتنه بجوش چشم شطرنج معنی چشمیکه در ظرافت او ظلم غشی بود چشم شرمگین -  
 چشم مردم آزار چشم عشو ساز چشم فتنه گر چشم بی سر سیاه چشم کافرا جوا چشم سرگردان چشم کاف  
 چشم گوشه راز کن جهان بزکابی چشم غمزه ریخ چشم خراب کن عالم چشم غماز چشم مددور از چشم یار  
 چشم آهوشکار چشم آراسته چشم عقیق ز نیز بخت چشم گریان آب گل از گل ز گس رغبت معنی گوشه  
 چشم خواب مست چشم سر سوده هندوی چشم دریچه چشم ترک چشم قارخان چشم بادام چشم سیاه  
 چشم زخمش طاقچه چشم نقل بادام چشم گوهر چشم معنی چشم به معنی اشک شجر چشم بهوی طرفه دار چشم  
 کردن چشم دکان فتنه ز بادام داودن چشم سرخی بشکوفه بادام سر زدن فتنه از چشم شنگه کردن آبروی  
 چشم لبی چون یک شکار کردن دلها عهد بقیه بستن چشم چکیدن گوشه از چشم ترا دیدن سستی از  
 چشم نارت کافر کنایه از چشم معشوق پری را از ره بردن چشم زخمیابی به دوستی زدن چشم  
 افسون آموختن کنایه از گریه کردن و بر شکار از بادام آب زدن نیز بهمین معنی و بر سر از زگر  
 ستاره رغبتن ایضا و گل از زگر رغبتن فریب دلربائی دزدیده و داشتن یک چشم خند بزدن



و چشم گریستن کن به از نگاری بر لاله نم از شبنم قشایان معنی گریستن با عرق کردن تشبیه چشم و مژگان  
 شتر و ماهن شیر بر باد و اودن چشم با فسون فسونگر را چشمی و صد بار و چشم و بوابست برای صدور و جگر  
 چشم چون بجان نهید گردش چشم سیانیت وانه دل آرد کن گردش چشم چون دور آسمان گاه به نظر کنند  
 نگاهی بکین چشم سر کشیده متر با دایت بنفشه پرورده چشم سر کشنده از سواد خط یار چشم مست یار با جز سر  
 کسی ندیده شمشیر بچشم سپردن یار برای قتل عاشقان چشمک رسانیدن معنی چشمک زدن تشبیه چشم  
 کشیده با مژگان و شب با مبرکس شمل یا با چشم آهو سر و چشم بختین از دیده فراموش شدن چشم  
 نیا و زدن کسی معنی چشم کم دیدن کسی را سر و فریب بچشم کشیدن چشم قبول برسم زدن معنی قبول کردن چیز  
 باشاره چشم گوشه چشمی کردن به اشتیاق دل از جان و جان اودل بردن گردش چشم ریز چشم بکار کسی کردن  
 معنی چشم دیدن کسی را برق چشم گرفتن کسی را معنی رساندن چشم بالا کردن معنی دیدن از چشم زخم زن  
 یار دور کردن چشم زخم چشم کحل معنی سر کشنده صفت نگاه نگاه بی پروا نگاه آشنا نگاه نیرس  
 زنجیر نگاه نگاه غلط انداز نگاه ناز دست نگاه تیغ بدوشی نگاه آشوب گستر نگاه بوقلمون نگاه  
 دل گماز نگاه خونخوار نگاه نشسته خون نگاه صد بکده در دست نگاه شمشیر گر نگاه صیرگر از نگاه  
 صاعقه سوزن بین نگاه نگاه جاگد از نشتر نگاه سر نگاه سنان نگاه تیغ نگاه ناوک نگاه  
 خدنگ نگاه دشنه نگاه برق نگاه نگاه شعله تاب نگاه عشو ساز نگاه و فریب نیزنگ  
 نگاه مستاره نظر تک و نظر نگاه هایدون خض نگاه بادو نگاه جادوانه نگاه غوفی نگاه جادوین  
 نگاه میکده ریز نگاه میکده پرواز نگاه بهارین نگاه جانگیر نظر ترک نگاه نگاه آزار حسین  
 ابدل عاشق نگاه کار دل ساز معنی نگاه کشنده دل نگاه خیره معنی نگاه گستاخ نگاه تلخ باز نگاه  
 نگاه بیانه نگاه پیونگر نگاه نهان تیغ سیه تاب نگاه نگاه باز نگاه و رسته فرسای نیم جگر  
 نگاه مید میکده در دست نظر نوش نگاه نیمبار نگاه سنان بست بون نگاه نگاه ساغر کف باد  
 نگاه تیری نیسان آموز نگاه مغرور نگاه و دیده نگاه بخانه بر انداز معنی نگاه خانه بر انداز  
 نگاه و دام نگاه نگاه ناتوان نگاه ساحر نگاه رهزن نگاه آشنا بیکانه معنی نگاه با آشنا بیک  
 فندک نگاه سنان نگاه شوخ نگاه متنه گر نگاه خوریز نکه و لنواز نگاه کافر اثر کردن  
 نگاه درگاه نگاه مسند یافته و نگاه بردا نگاه زلفه خسته که را از نظر انگشتان نگاه یار و خصل

آهوزبان جادوکار برنده نگاه یار نشه باوه باوه فرگشت یا ضربت مهر دلر انست یا تیر خندنگ ترک بنگاه  
مگوگنده خورده که صفت مرگان را بر هم زند آب کردن سینه عاشق بنگاهای نظاره برانگ داون می  
آب کردن سینه عاشق بنگاهای کشتن قاشانی بیک نظر نگاه عاشق بخون کشیدن بنگاهای دلم  
نظر کردن با وجود دیدن ندیدن از نگاه معشوق رختین معنی می بیند و معلوم میشود که نمی بیند سبوی عشق  
بطریقه دلبرون تلخی بر که پاشیدن معنی نگاه را خشکسین کردن تیر تیر نظر کردن تکیه برگان زبون نگاه بطرز  
نگاه فریفتن دل بطرز بر پانیدن افستن از غرور ایمان بنگاهای غارت کردن نظر پوشیدن معنی ندیدن  
بنظر آنکه نگاه بشتن صید گرم کردن آمدن نگاه از چشم به نیم نگاه تسلی کردن دل عاشق قوت تقویت  
و آشتن نگاه دزدیده نما نظر کردن هم نظر بجانب عاشق نکردن دیده رانادیده کردن معنی غایب کردن  
در شناختن کسی دل خسته بنگاهای بریان کردن بنگاهای غارت حیان کردن جادو در نظر داشتن  
صفت مرگان یار خنجر مرگان تیغ مرگان ناوک مرگان خدنگ مرگان ستان مرگان  
خواب آلوده مرگان غنوده معنی مرگان خواهند مرگان کافر مرگان کرشمه مرگان جگر کاه  
بمنه مرگان کاونده جگر مرگان کیرا بمنه مرگان صید گیرنده مرگان سخت بازو مرگان تین آرا  
مرگان خنجر فروش مرگان سنگمر مرگان غره یار مرگان برگشته مرگان بسپاه مرگان  
چو گلن شرف و فوج مرگان لشکر سپاه مرگان خلعت مرگان شست مرگان بزرگان صامت  
نوک نشتر مرگان تیغ نسیه تاب مرگان بستان مشکین مرگان مرگان خنجر پیشه نشتر گره  
مرگان نمک سپای جگر عاشق مرگان برگشته چون جنگل باز نعل و اثر و نیست برای ترش نگاه  
مرگان هم نیام با تیغ نیش سیاه مرگان مرگان تلخ کجاوی کردن مرگان در دل و جگر عاشق  
مرگان لشکر آرا خاش بگر کردن مرگان مرگان تیر انداز مره تیغ کشیده مرگان خونی مرگان  
سنگاره پنجه بخون زبون مرگان مرگان بی باک تر از تیغ مرگان بلا مرگان فتنه کردن  
خونریزی مرگان آغوشن بار غارت مرگان زبون مرگان خلد و ادین خار مرگان بدل  
عاشق بمنه خلدین خار مرگان بدل عاشق مرگان نیش زدن اشارت مرگان بنک  
مرگان زبون دو عالم را ز روز بر ساختن مرگان حجاب در میان صلح و صلح بمنه مرگان بنک  
صلح را ز صلح باز دارد و رازی بنگان هستی و راز و سستی مرگان ناگاهانه نیست ماکا خا قصه رشت

در خورشید و غره ترکان برگشته از ریت از جبهه افشان نگاه گرای ترکان شمع بجهت یکدیگر  
است نگاه تیر و جنب آن جنبش ترکان و در اند پر زدن بال پریت در دم برد از سر بر در ترکان نیست  
بلکه عیاری براد افتاده است قدر بدو لشکر ترکان با قافله لها کردن نیز نمیش ترکان ترکان  
طریقه جو ترکان چالاک ترکان خونخوار سوزن ترکان غره بریزدن کادش ترکان ترکان  
بی خبر ترکان زبردست ناخن جگر خراش ترکان نشتر زار ترکان ترکان شاد چشم  
ترکان خنجر بدست ترکان برزده دامان ترکان جلا دور باش کردن ترکان سنی اهتمام کردن  
ترکان شمشیر از صفت روی یار چهره ارغوانی چهره گلرنگ رستم لاله رنگ رخ گلشن نام  
معنی رنگ رخ گلرنگ روی شبنم آوده حیا روی عرقبار روی عرقناک رخ آفرودنه روی  
ماتاب رخسار شکفته مسج رخسار طلعت غزالینه روی روشن روی شیشه از نور عارض شکفته  
روی گوهرین تاب روی بهارین عارض شبنم نشان معنی رخساره عرق بار مصحف رخسار شام گل  
ینی روی چون گل حوت تشبیه مخدوف است روی شعله تاب روی صبح خد روی شعله نام روی  
یعنی درخشش رخسار خورشید رخسار لیلی رخسار رخ چون صبح نوروز ماه جان افروز رخسار  
سرماینده رخسار گل رخسار آب گل ریزنده رخ کشاده معنی رخ خندان صغیر رخسار رخ آینه خیر خواره  
شکر بی رخ قمری روی غنچه خال رخ و قد چون تدری با لکوی مروی روی صاعقه ریز خون  
از خون عاشقان رنگ بر رنگ فردیکه رو سکه نشین صد دلخ نهد رخسار بر خورشید ز ماه دست  
افشان گل رخسار یکدلیل سوخته دوست روی مشرق خورشید رخسار نازک از بلبل نگاه سحر شونده  
رخسار باغ فریاد خورشید روی رخشان رخ پر نور و تاب روی دم ساز روی فروزنده چون شعله  
چهره گلشنان پر گل خوی آوردن معنی عرق کردن چهره رخ روشن تر از ماه رنگ در رخسار آورده  
رخ پیاده رنگ رخ زیارت از خورشید رخ فروغ بخش تابنده خورشید عارض چون آب معنی روشن  
روی بی نقاب صفت حسن کنایه از رخساره روی فرخ روی جهان افروز روی بمطهر ام نقاب  
روی تازده چون نو بهار پشت باده عالم افروز صورت تو به شکن عاشق رخ دلکش تر از ماه رخساره تاز  
تر از بهار روی جویند از گلستان روی لاؤ و خسته چون شمع و چراغ و چراغ صورت با جمال زیبائی  
صورت جهان آرا ناله خوش بخت از روی نوب سب رخ رخ چون قند گلاب سرشته چهره چون خون دلخ

بر برکت روی رخ رخ شرکاه و سیاه پیمنی در پره زین رخساره و خواه رخ تازه تر از گل تانده و تر چهره  
 چهره بی نقاب رخ غناب رنگ عارض خورشید چکان عارض جلوه ریز رخ نکو عارض رخ شکل خورشید  
 رخساره و عنوان بخود عرف تشبیه خورشید جهان آرای رخسار رخ نیکه سوز رخ طاقت گذار رخساره مال  
 بمنجه رخساره سرخ لاله میراج گل شاداب قمری خضوع و شمس کسوف هر چهار کنایه از رخسار یا تشبیه  
 رخ عرفناک باماه و ستاره آوا گل و ششم دیا قوت دلالتی و برف و باران سمن ریز شدن گل رخسار از  
 عرف برق در بعضی درخشان شدن روبرگ گل سمن جل ساخته معشور نقدیر آن رخساره پر داخته چمن  
 بکار بردن رخ فرج و اذن آتش رخ مشوق از تاب رخسار در شب تار منتاب نمودن بامه از سایه گل  
 گزافی دیدن رخسار یا از زکات تشبیه رخ و زلف باماه و محاب آلوده با چرخ پرده و یا جمع شدن صبح  
 و شام یا نور و ظلمت یا ظلمات و چمنه انجیات یا رستن سمن در بنستان باماه در برین سنبه یا گلبان  
 بودن بنفشه گل را براه مشک انداز کردن یعنی زلف بر رخ انداختن از سفیدآب دندان پری و تکی لب  
 خود معشور ازلی آن چهره ساخته رخساره است یا چهره یا زین انسان رنگ برگردن گل رخسار بمنجه  
 رنگ پیدا کردن و گل رخسار چرخ خود روشن کردن گل از گل رخسار یا سبزگی و میدن برگ گل رخسار  
 رخسار بهار گل و گلزار است یا آئینه صیقل زده یا صاف داده است یا شفق صبح بهار یا شمع آفتاب  
 رنگ کشتن بر چهره از می جلوه دادن عارض یعنی رخ کشادن ماه تا سر سبزی از شمال خود و اذن نمونه  
 رخ در خواب آید بر میدان یعنی پیدا شدن چپک بر قمر خط کشیدن خالیه یعنی نمودار شدن خط گل را نما  
 زگس است و اذن یعنی غمور ساختن رخسار از باوه مشک بر تقدیم ماه راندن یعنی از لب رخساره از دهان  
 کردن رخ نهان کردن در نقاب سفید لبان رشتن سوری در سمن گل و میدن صبح رخسار روپنهان  
 کردن و روپوش شدن یعنی غل شدن گل خاریت از باغ گل به چار سخت روی کردن رو برگشتن  
 رو پوشیدن و رخساره دشتن طرف از بنفشه رستن سمن کنایه از نیلگون کردن رو بطیبا نچه در غم  
 کسی و از عنوان نایلوفر کردن نیز بهین اثر دارد رخ گین اغرو خشن بر رخ غازه کاری کردن نقاب  
 زلف بر رخ کشیدن بر خاستن نقاب از رخ اذماه رخساره روشنی بردن مرمره شدن روز  
 چون شلب پیش روی یار بی رو شدن یعنی بر رخ شدن و چشم کردن آبی بر رخ آمدن بمنجه روی کار  
 شدن بنفشه زین سمن شدن یعنی خط آئینه شدن رخساره در میان خط بشا به نمر در عقرب

رخ بر قد چمن گل بر شمع نرماه عقد پروین بستر معنی بجا هر پوشیدن بر ماه مراد پیداشان در معنی گریه کردن  
 مشوق مکس رخ در زیر زلف چون فوری بر پر عقاب نوری جانوریت سفید رنگ زرد شدن  
 دل رخسار از ترس یا باری لطافت عذار معنی گوشه رخسار کمبود معنی بوسه خاطر خواه بوسه دل بگیر  
 بهاب آواز بوسه بوسه شیرین طرز بوسه و بوسه گرم بوسه دلخواه بوسه بازی کردن صفت خال  
 مال نکین خال عزیز گوی خال نقطه خال خال غایب گون خال هشموانه خال سینه خال  
 شکمین دانه خال نافه خال نقطه سینه خال خال لایه خام خال غیر افشان ثرا زلفت خال دیده  
 سر به خال ساحر خالیت با مرمک چشم تماشا نیان یا برای وضع عین الکمال کلین بهشت را خسته  
 از غنماوه اند خالست با مرمک چشم آهوی خشن را از گشتن خال یا لب خال بر رخساره ایست  
 از رنگی بچکان در گلستان خال نقطه آتشی است بر دیوان حسن خالست با خضر شاره سونخکان  
 مال غیر برشت صفت لب لب خوشبو تر از غنچه لب چنان پرور لب روان پرور لب روح پرور  
 لب بلخ خواه از مهر لب باب زندگانی پرورده لب طرز و بگیر معنی لب پیدا کننده شکر لب  
 نده زن بر شکر و انگشت کش بر میزد لب نمک بر جگر افکن لب ننگه نشان لب انگیشان  
 لب چون مرجان لب نیشگر گون لب پرغن لب چون یا قوت رمانی لب چون بلبل کا  
 لب یکر انگیز لب خنده ناک لب نوش آفرین لب دلاویز تر از نار دانه لب آتش فشان  
 لب جان بخش لب رفیع بخش لب سحر آفرین لب پراز نوش لب تبسم زیر لب شکر بار  
 لب شکرین لب دشنام ده لب نوش لب نوشین لب شیرین لب شکر نیز لب  
 مینوش لب بیگون لب شیرین تبسم لب بوسه بیکار معنی لب شکار کننده بوسه لب باده چکان  
 لب گزافان لب چون عاشق نوش لب شکر شکن معنی لب خورده شکر لب شمشیر افشان  
 لب آتش فشان لب نوتخندی و صد نمک لب از خیال بوسه کمبود شونده لب چون شکر  
 شیر لب شور انگیز لب نمک ریز بر دل خسته لب باده فروش لب تنگ شکر در دست  
 لب بهشنام پر لب بل چون لاله بستانی لب لولوبند لب خوشتر از شکر لب تبسم آمیز  
 لب روان بخش لب تبسم چکان لب شاداب حرف لب مسمی مالیده نیلوفری لب  
 امینی معنی لب نعل لب بشنه خون لب مستور لب تر لب باده پرست لب نعم عناب جگر شکر

[illegible]



نوش

دین نام نهادن تنگ شکر و عسکریک عسکر را حکم دل سازد و بد کنایه از دهن مشتوق کج زبان معنی گوشت  
زبان پر از گفتگو غایب دهن و دهن گویی و دهن دندان چون غیبه غایب دهان عسکر آید کنایه از دهن مشتوق و کان  
منقعه راز دندان مورد تشبیه و کان با دندان در رخ یا قوت نیست برادر وارید باز سر بر دمیدن از دهن جگر  
دهن سندی بن فخر نمیش و کان تنگ از تنگی رشک اندکی برنگی شونده در سج یا قوت را چون ب  
عاشقان از دستیم بدو تمیز کردن کنایه از لب گردیدن باشد زاده کوسه بسته شدن از تنگی دهن و دهن  
کوچک بزرگ سکر فراغ نایه چون تنگ شکسیم دهن حلقه لعل شود و کنایه از دهن از دندان نالی است  
ولیس مقعر نوش کنایه از دهن و کان که دو بند یا مشیری دست بده آن نهادن معنی خاموش شدن -  
**صفت دندان** دندانهای چون نوذر دندان پیر دین دندان نیات الفش دندان شین دندان  
گوهر دندان دندانها چون ابره سین دل چاک کن عاشق دندان قیمت گر شکن شاه دندان مسما  
دندان به پای لب زیور یعنی لب گردیدن از حسرت و غم دندان و لب هر وارید و اصل سک کانلی  
کنایه از دندان یا قوت نشانی از کان الکاس نمودن یعنی لب را بدندان خون اکود کردن در حالت غم  
لب و دندان نیست بلکه از شفقت صبحم روزنا میدید پدید شده دندان بر هر خائیدن کنایه از بخنی هست  
که زینایت خداوت گفته شود دندان بجام بردن کنایه از کام سیاب شدن و در غضب آمدن محذره دندان  
سنید کردن معنی خندیدن **صفت زبان** یار زبان مایی چشمه حیات زبان جلوه خیر زبان جاودا  
زبان مجرب زبان زبان بحر فن زبان انگبین نوش زبان چون شعله تواله زبان چون برگ گل زبان  
دهن چون برگ گل لاله و غنچه نهان شیرین زبان زبان فریب ده غنچه زبان زبان گونه زبان دراز  
آشنای زبانی داشتن زبان بی پاره گی کشدن زبان شکر ریز ترا طرز زبان گردایدان  
سخن نیم گفته نماید کردن بطور دیگر زبان فروشی کردن معنی دروغ گوئی بکلید خوش ربانی قفل دلد  
واکردن رحم فردشی زبان کردن معنی سخت گوئی کردن **صفت ذوق** سبب ذوق چاه ذوق  
بعضه شبی که روغن باشد ذوق چون کیل بین سبب ز دندان گوی ز دندان ذوق نورینه با  
برضا افشود ذوق قطره ایست آماده چکیدن ذوق غنچه از موج فی زلال آب حیوان بر  
بلندیکر . . . چاه ذوق نیست بلکه بر سبب خلط نفان دندان حورست از نخ ساده بسخت  
از نخ دی زد . . . یاد ز دندان زنجردن معنی طعمه دادن از نخ گوی بار ترنج زنج سین گوی

از رخ از نمودن ز رخ بپناه افکندن خلق بپناه  
 است از راه بریده طایب صفتان صفت غمغیب چون ز رشت افشار دان بار  
 ز سرخ بوده در سر کار پر دیز که چون موم نشوده میشد طوق غمغیب غمغیب آویخته بلال غمغیب ترنج  
 غمغیب صد طوق در غمغیب دشتن طوق ماه از کنار از غمغیب غمغیب آب چکان چون آب معلق  
 بر آتش غمغیب سی سی هستی سیب جان عاشقان صفت مینی محشوق الف مینی غمغیب مینی  
 مینی چون شمشیر سیمین مینی چون غنچه زینت حلقه مینی ماهی و قلاب ماهی داکویره مینی مینی و پره مینی  
 دو گل ز گس است بزم ز گس مینی برگ گل غنچه بوست سرنگون از دو طاق ابرو مینی مینی مینی مینی مینی  
 غمغیب غمغیب مینی گان غمغیب مینی رضوان است که بد بانی روی چون فردوس نشسته جبهه است گوش  
 گوش سینه حاجی است در بحر حسن صد گوش گوش چراغ دان مری می است در این مری می حسن چهره ناز از  
 نازاکت گرانی کردن در گوش دو گوش سلیمی است که از هر طرف هی می نماید دو گوش با گوش از حسن  
 و در برگ گل بسته گوش پر از دو گوش گوش کردن و شنیدن سخن گوش سخن ندان مینی مینی مینی مینی  
 سخن مینی شنیده را شنیده کردن زهره و دشتی را حلقه گوش کردن از یک گوش شنیدن  
 و از گوش دیگر بد کردن گوش گرفتن مینی شنیدن حلقه در گوش شدن ماه گوش یار را خفای در  
 گوش افکندن مینی حلقه در گوش افکندن حلقه را در گوش کشیدن پس گوش افکندن مینی مینی مینی  
 صفت بنا گوش صبح بنا گوش آئینه بنا گوش میناب بنا گوش سبیل بنا گوش بنا گوش بنا گوش  
 چمن برگ گل ز بنا گوش صبح امیدیت که در شب تیره عشاق دیده بنا گوش میناب مینی مینی مینی  
 شکوفه است در گلزار حسن بنا گوش چون ستاره صبح طرف بنا گوش مینی گوش بنا گوش بنوابع صبح  
 بنا گوش رفتن عاشق مینی محو بنا گوش شدن عاشق از بنا گوش اگر مینوق پرده کشاید بدان گل  
 پر آب شود از حسرت صفت گردن محشوق مرا می گردن صبح گردن بیاض گردن گردن  
 چون نواره نور گردن چون زسته بلورده آئینه گردن آواز گردن بلند گردن طوق بند گردن  
 و زلف صبح عیدیت از شب قد و دیده با آبجیات در میان غلمات یاد صبح محشر نامه گناه گناه  
 کشاد و مده پر چلیپا شدن بیاض گردن از حسن زلف گردن بر از دو تر خون عشقان گردن  
 خود گرفتن بگردن خود کردن رشته گردن گردن دعوی کشیدن گردن کشی گردن گردن



کن به از غنای بدن کردن سخی کردن سخی خورد و سخی کردن سخی بکودن حبابل کردن صفت گلو  
 صفت گلو بیا فز گلو گلو کیداس الای است پر از شراب گلو گلو حسن کیداس نفوس غلبه باشد  
 بصورت گلو پدید آمدن رنگ می از گلو نسبت لطافت اندام گلو بسته الای است در مرآت  
 حسن مرآت یعنی آئینه گلو می تشنه خون عاشقان بچاره صبح گریان مطلع گریان و حبيب پراز  
 گل در سینه گلوستان صفت سینه صبح سینه یا سینه چشمه حیانت یا نر صفاد پستان حباب آن  
 بر سپند و نرم چون قاقم سینه انگشته سینه و بر نوانی آئینه سینه سینه چون شبنم ناب سینه نرم  
 ترا ز پر بر سینه سینه سینه با صفا سینه صباحت سرشت سینه نیست بلکه صفا گوهرین  
 بهشت صفت پستان پستان با صفت نقاره سین یا دود آمار مالید و یا دوبرج بلورین یا  
 کدوی خشک که شاه حسن در بحر صباحت بان شنا می کند و هرگاه سینه بند آنگاه از پستان بر می آید  
 چنان می نماید که باز در یکگاه از سر باز برداشته برای صید مرغ دل طناز می سازد یا دود پستان دو  
 برج چین است در مناب سینه پستان نیست بلکه بطاقت بصورت حباب با سر زده ترنج  
 میاب و نیم سازه کنایه از پستان پر کار صحنی پستان پستان انگشته دود پستان دود قبیل نور است  
 یا از چشمه کاذور دود حباب نثاره دود پستان فرقه بین است بر آسمان سینه طالع زنده یا دود است  
 که از خلک کلفت بر رخ دارد دود پستان دود آمار تازه از یک شاخ بر سسته یا دود سیمین است پراز بون  
 باه دیگر سر پستان مرد که چشمه تماشای است که در انجا چپیده یا خال مشکین است بر رخ صفت  
 شکم شکم کشیده چون تخت قاقم یا شکم آئینه معنی یا شیر یا چشمه کافد یا صبح قیامت یا نخته بلور یا نخته  
 آماس یا پارچه شال سفید یا شکم دریای است از صباحت دود پستان دود برج عاج است بر  
 ساحل آن دریا یا شکم آسمان نیریز است که از خط باز یک یو ککشان دارد شکم خاریدن کنایه  
 از جهان و قدر آور آن است صفت ناف ناف چون باد هوز ناف نیست بلکه رعدن بارغ  
 بهشت یا بد رو عایش محل بلبل یا پاره از آنجا که پانه ناف ناف نیست که در نیست که قرار دل عاشقان  
 دره نایاب شود خانه سنگ بلورین است یا نوزاد یا صفا صندلین است بر سر جای صفت کمر  
 صفت کمر کمر نازیب تعلیف هندو چه کمر چون موی میان کشیده ترا ز موی کمر از نرفته است  
 که موی در آن گنجد کمر باریک بچا نخی است از نظر دیگر هیچ میان لاغر حلقه تنگ کنایه کمر

اگر بشتاب کن دل تیان با برگردن گمرا (میان کف اودن یاز با تکرشید پهلون زدن پهلوتی کردن کنی راضی  
 نشدن سپاه برداشتن یعنی فائمه برداشتن که موثیت بلکه از موی نبی پهلودادن کنایه از منفعت رسیدن  
 و نزدیک نمودن دوری کردن و کناره کریدن در درگاه اندن هست صفت پشت پشت سپهرم  
 چون فائمه پشت نیست گویا حمای قیامت و جعد نامه اعمال گنه گاران هست پشت چون از خوان باعتبار  
 سرخی رنگ پشت بدو ایدیش و عشرت بودن یعنی عیش و عشرت کردن پشت پشت پازنده بر روی آفتاب  
 صفت سرین سرین دو کوی سیمین یا دو طرف کوی افشک پر از آب صباحت سرین بالش گری  
 است زیر سر هوس اعتبار سرین ناز پرورد سرین ساده سرین کوی الیم ساده سرین مالیده  
 دو سرین دو غنچه نور است یا دو درج مفرح آلود سرین بلطافتی که با فشردن از دست بردن رودت  
 صفت شرمگاه معشوق صدق نهیسته و چشمه پانقرنهاد و قفل سیمین درج جواهر دینی با خورده  
 و باغ در بسته بر سب و ناز و رطب نر و در ناپدید کلید و کل بخار و نمکدان و نقش سیم آهوی خشن بر  
 برگ سن آن فاس نهان چاغیت زیر دامان یا عکس چاه غنچه غلبه گرم کنایه از همان و سینه بار و  
 و حصار زیرین قفل و آب زندگی خورده و چشمه پاک صفای چون سمن سفید چون سیم و حصار عصمت و درنا سفته  
 الماس تراز نهاده در کج گره نامه سر بر و غنچه شکفته و غنچه سر بر و حصار آهین و کل جیست پیده و در نازیده  
 و خرمین گل در میان و در خلخ بید نادک و در عرقا را جگاه صبر و بیان راضی نشدن زن از مرد  
 و راضی نشدن اگر آن دیدن و ربا دمی معشوق یا معنی راضی نشدن معشوق در مباشرت بدست آید  
 و بر هر چه راضی نشدن متعلق نهدن یعنی اضطراب کردن زن در حالت مباشرت و بدست  
 نیامدن بخورده سیر شدن معنی پیش از مباشرت پهلوتی کردن زن از مرد و آبی انگیزی کردن باز معشوقانه  
 ماه را در بیجان آوردن ناز خود را با عاشق یا کردن معشوق بمنه راضی شدن قلبه خفته خام کردن معنی  
 راضی نشدن تن بکار ندادن و تن و رنبا و ن معنی راضی نشدن از تصویری مباشرت مراد از نغور بودن آن  
 مرد از خود را کشیدن معنی راضی نشدن و بر جیان مساس شست فلکندین و دست کشیدن  
 و باز سفید دست بر تدر و سینه نشستن و گلچیدن از زبان و وصل معشوق معنی بوسه و مساس  
 و تار بستن خوردن معنی بوسه و مساس کردن با معشوق خط بالای گره نشستن معنی بوسه و مساس  
 و بر بیان خواهش مباشرت رغبته آمدن بند بسته را بسته و اودن معنی کشیدن و بلور

چون چوین بختی شروع و صاف شد کرون چون ماهی طلبکار شدن آب و بر آب زلال دست یافتن شد  
در عروق بهشت اندام خون بخوش آمدن برای کامجوی چون دل بکار کشیدن متعوق بچیدن  
یا سمن وقت کار رسیدن خرمن گل سر در آوردن یعنی هم غلغوش شدن گرفتن شاخه صوره را  
در غلغوش کشیدن متعوق را کام حسن رسید کردن یوز آهوی خوشی را یوز یعنی پلنگ پندی چیتیه مرغ  
رسیده رام کردن و در بیان تشبیهات مباشرت رفتن هادرشیان و قندیدن گل از غنچه  
و گل آگین شدن چشمة قند و گوهر خریدن و کام دل گرفتن و در صحن پالوده انکشت را زدن  
و غنچه را غلغله علفاندن و اسر در آتش گرم زدن و خزیه قند را ذایقه کردن و حرلیطه گشتن  
و دیگر بسته دست یافتن و دست ساختن بر کنج بسته و از کان مهر برداشتن و به کام دل برد  
و آندو برداشتن و کام دل کردن و مهر از گوهر برداشتن و خیانت گری کردن در کنج نهانی و بر آید  
نشدن مرغ امید و هر چه از بوسه گذشتن و آتش خود را از جوش نشانیدن و خلیدن خار  
در غنچه نسترن و در تخم رطب در آمدن ثقیب و کم شدن خوشه در گندم و در کار سمن بند شدن ضمیمه  
و غنچه ماسین بسوزن سمن فرو رفتن و گوهر رفتن و بند شدن کلید سمن و فصل گر و از گل آید  
گرد بر آوردن و بیاقوت از عقیق مهر برداشتن و جفت شدن میکان با غنچه و فصل پیکانی پیکانی  
افتن و آبی در آب حیوان انداختن چون خضر و رفتن میل در تخته عاج و قلم بر صفحه کاغذ زدن  
و در شیر در آمدن رطب و پیوستن بی حالی بجان و گداختن شکر یا سفر با دام و مهر بستن شاخ  
مرجان در صدف و عهد بستن آتش با آب و بیاقوت بر و آید رفتن و رفتن سوزن سمن در  
حریر بر رخ و قلمه کشودن و بغواصی گوهر ملو به دست آوردن و آتش تیر بر نشان و سیراب شدن  
و باز در راه یافتن و کره خام را از زیر کشیدن و آب شده بلبل بر سر پر غنچه و گشتن غنچه  
بکافوش منقح بلبل و رفتن طوفی و رنگ شک و رفتن ماهی در حوض و تلمه چرب و شیرین خوردن  
و پرن از نفس چین کشادن و قفل از درج محل کشادن و کام دل ماندن و بجان رسیدن  
کان لعل و شستن باز بر سینه تدر و زلف زدن در کنج ان عصمت و سرخ روشدن و تنگ  
بر و سرخ کردن مدخه کاویدن و از عقیق مهر بیاقوت کشادن و آب زندگی یافتن شد  
ماه باب و فصل کشتن و تخم اولاد کاشتن و شربت آب کوثر خوردن و کام بر آوردن از خوش

کسی نهد کردن و خبر گرفتن دارغمال دوشاخ خرچیدن و رفتن ماهی سمین و چشمه نمدین و خرمن  
 شکافی کردن و سخت گیری کردن بر جای سست و بجوی آب رفتن سرور نشسته و بافتاب  
 رسیدن ماهتاب و جنبش راندن در گل زمین و طاق راجفت کردن باروانی و عورت  
 اشرف آمدن آفتاب و آتش دل با وصل نشانیدن و شکر پیر زدن و نمین و نمیز با و ام در رفتن  
 انداختن و میل در سر مه دان انداختن و در طب چیدن از بارغ وصل و رسید کردن و میا و کوه  
 ختن را و ترنج بریدن بکار و سمین و کمان نعل شکستن و می وصل خوردن و در آشیانه  
 در آمدن مرغ غرض و چون لام حالت هم بندگشتن و روانه شدن دایره تمام خانه در خط تقوی  
 و از در خزینة نقل برداشتن و شیشه بنک شکستن و بر خوردن و در روغن با و ام مقدر نخستن  
 و رفتن مار در دوزخ در شکنج و لام الف همه معنی سباشرت کردن و حلوائی کسی خوردن و بخنه  
 سباشرت کردن با کسی شصت راندن و همان ماه شدن آفتاب و شکر در شیر آبخستن و گلین را  
 با لباس نیش کردن و جرمه یکبار در آمدن و در افکندن شیر گوزن را در آمدن و تقاب بصب و وصل  
 و گستاخ شدن خار با رطب و بر خاستن و قوس عاشق از معشوق یعنی مراد حاصل شدن و بیان  
 تشبیه با یک خشک تن و حالات از نالی نعل را عقیق آلود کردن از جوی صرخه راندن از گهر پیدا  
 شدن نعل نهفتن لباس در آن پرازدگرفت و سیاب شدن بترجامه چون رخ یار شرح کردن خون  
 لاله بطرخون ریختن طیر خون یعنی عناب و بید بر رخ پوش زدن فواره در چشمه نوش و تخته رنگین افکندن  
 بروی و در شفق از غماب از نیسان میزد شدن صدت آب سیکول و در جام یکیدن سیاب نخستن  
 و عقیق در صدت از خرمایا برگرفتن نخچین یعنی حامل شدن در آن از مرد و شاد لب شدن میزد خفاک  
 لب از ریش باران گوی پران پر کردن جوهری معشوق لباس پاره را در میان و لیل معنی منزل شدن  
 صفت مشابه گفتن صفا از بلور صبر حسن که می پری آنجا نشسته سیرانج حسن می کند با دو برج  
 لقره با و نقاره سمین آبر با هم حسن و دوش بلور زدن و بیج بختن و بیج و دوش و پرازدگرفت کردن  
 و دشتاد و دوش شالوایی بودن و حدیثی معنی برابر و مقابل و دوش گرفتن بر زدن کنایه از شاد شدن است  
 غاشیه بر دوش بستن و غاشیه به نثر اگر گفتن معنی متابعت و همراهی کردن و غاشیه بر دوش  
 بودن معنی بی خانمان بودن و دوش از بار سنگ کردن ظاهر است و غایت یار و دو یار و دو یار

[illegible]

معشوق قلم انگشت بری شیرین از دست آوردن دست او ترنجبین حلقی و دشمن از تیغ تر صد جان چلین  
 نفس دین نیست چرب کشتی کردن معنی چالاکي کردن بکار دست پنجه خالسته دست کرانه دست  
 کسی گرفتار معنی خوب دستگیری کردن مشت نخوده مشت خود مینا زوشتی نوزد خردار این دو مثل فکر  
 است بشتی معنی مدد دوی چه صفت ناخن ناخن چون چکل باز ناخن چون بلال ناخن چون  
 چکال شیر نشتر ناخن در انگشتان سفید ناخنای خنای گویا قطار پارهای سیمین آهوه در  
 دهن گرفته باو سته گل سرخ باقیه یا قوت در پنجه الماس ناخن آن قرارند که هر هفته نسبت  
 بلال اندازند ناخن دو نیم کردن معنی ناخن بریدن ناخن بر قمر شرف دارد که رخسار ماه پاکلیت است  
 ناخن از کف انداختن معنی بخیز کردن ناخنست مباد که سر خود بخاری مثلست صفت زان زان با  
 شمع آن سیمین است یا دو آینه بلور یا دو ستون الماسی است بر پا دارنده خیمه عصمت یا دو میل است  
 برای میل کرباه صفت زانو زانو آینه است یا جواب دوستان یا دو میر فرش بلورین یا دو دوتا  
 کوچک سیمین است زانو زدن معنی مو زدن بشتن صفت ساق سماق ستون بلورین است یا ستون  
 سیمین قصر حسن است یا هلق در گردن عاشق ساق سیمین چون گردن حور و پری ساق از گل نیر  
 رسته یا گلبسته است برست گلچین ناز یا دو ماهی سیم است یا دو شاخ محل بر دست ساقی نیست  
 بلکه دو سر و سیمین است یا دو درخت سپید است در بلخ و لری رشته صفت کف پاکت پارگ  
 گل نشترین پارگ گل سیمین یا پارگ گل سرخ یا باج مرغ بر سر شادمان در آزار افکندن کف پا از فرش  
 گل نسبت نزاکت کف پای دید میضاد استین قدم ناز آفرین کف پای دلکش یا چیمین  
 از سبیل تر باب نزاکت یا از غور یا از مهر بر کنار عاشق نهادن پلای فراخ نهادن معنی نافه را  
 گردن سیمین قدم صحرای گلستان کردن بکند کوب با ختن سر عاشق پارنجه کردن و قدم رنجه کردن پنجه  
 رفتن بجای پایی پاچه صفت پاست پاینده دشمن بر توبه بلند دشمن پشت یا بر سر عاشق ندون  
 از ناز پاکسری نهادن معنی دویل کردن کسی را زیر خود ندیدن و نظیر زیر پانیند ختن معنی غرور  
 کردن کف پا نگارین کردن از خون عاشق اقدام جمع قدم است نه مقدم و قدم و این هر دو  
 بنه آمدن باشد فساد بر پا کردن فتنه بر پا کردن پای خالی کردن بهیمنی سفر کردن پا فرو کشیدن  
 بنه توقف کردن پا فشردن معنی محکم کردن پا صفت کشتش گشتش یا درج جواهر است



۴۸  
 با کمال سرسوزی با بفرموده نعلی کفش حال جمیع کن مقام نعل و صفت نعلی کفش گاه  
 صفت تن مشوق تن کوه برفتن است پاپاره نورتن آبدار طباخیرین یعنی چون غیر با شکر سرشته  
 بیکر کافوری بیکر از نور سرشته تن نازک تن رخ تابکش بیکر نقر بیکر هاون تن خطائی تن  
 بوی گلاب جتن سستی رنگ تن چمن بهار محتاب تن چون ابریشم تن چون مخمل تن چون  
 قائم بدن نازک تن چون با سمن تن چون نسترن تن سپین تن درین بیکر مانند خیال روح  
 بیکر از ماه خام خوشتر تن نازد از چکان بیکر سفید چون شیر و بیکر دیده پسند بیکر دلوپ تن  
 چون سپین ناب بیکر نوامین تن چون سیاه که اگر برشش که می از لطافت بیرون رود تن زلال  
 تن صافی اندام لطیف بیکر دلبر بیکر آراسته بیکر یکد و بیکر پستش او کند مستی چکیدن از مرابا  
 ناز شرم اندام نرم نازک رزه بر قائم و حریر اقلون سست چکیدن شدن اندام از بوی و لطافت  
 پیرین از نازکی تن بار دوش شدن پای نگاه نغزیدن دینیه راه از لبس نرمی تن طعنه بروج  
 زدن چشم از لطافت از جنبش لیس موج زدن تن از لبس نازک چمن مازقب لاغر شدن تن  
 و چون سوزی شدن تن از سب غم و غصه غصه غصه خوشتر از هم رویدن صحت جاوید از بدن بود و در این  
 تن صاف و رآب چون قائم و سحاب تن پاک ناز صبح صفت قد معشوق قامت ناز رسته  
 قد جلوه خیز قد ناز خیز قد سوزنی قد چون قامت قیامت خیز قامت چون سنان آید راه قامت  
 دلکش قامت جلوه ریز قامت جلوه ناز قد و لحو قامت فتنه انگیز قد فتنه ناز قامت پر  
 خیز بینه قامتی که پری از بوی چکد قامت دلارا قامت فتنه گر قامت دست و گریبان یا قیامت  
 قد چون راست سرو شمشاد قامت مصرع برجسته قامت الفت قامت سرو قامت صنوبر  
 قامت گلبن قامت نخل قامت نارون قامت ناردن یعنی درخت باز سرو قد یعنی قد  
 قد است چون شجر ناز یا تجرود دوست و پادشاهان بران شجر قد گویا گلبدسته است دست و لقمه قد  
 است یا بخت یا باب کرم یا شعله گویا سرو روان یا نخل نرم قد سرویت کرد و پستان ناراست  
 سبزه بفرمودن یا شمشاد همان یا قامت چشم شالی پریان قد سرویت که بیل غول از می شود  
 نشان بودن سرو با ای یار را قد ناز قیامت قیامت قامت نیست که قیامت است شمشاد دل از  
 ست داده سرو قد است سرو قد بر قامت مار است شمشاد نوز و خوار گاه

و این بر وین بسنی سراپا جوهر پوشیدن رنگ ارغوانی دادن بسنو کنایه از لباس سرخ پوشیده  
 چو بیا شدن سرو قامت از غم صفت رقتا سیل رقتا یعنی رقتا چون سیلی که غار عاشقان  
 کند خد خرام خرام چون نسیم بر بنره خرام موزون روش دلاویز ز غار بی سر سامان معنی رقتا کج  
 و آن رقتا شباب آلوده خرام فتنه افشان از خرام نملزمه پاک کردن کجک را از خرام بازداشتن بر رفتار  
 خرامن بهای خرامیدن تیز روی کردن چون خیال روحانی از سر ساز خرامیدن بی تعلیل کشیدن بشیر  
 عاشق ز جانی زود گذشتن از بر عاشق از راه تا چون محیط موج زن خرامیدن طایه می کردن معشوق در  
 خرامیدن طایه خرامیدن معشوق خرام خرام کردن هر دو مترادف هستند خرامش کردن بمعنی خرامیدن  
 یات بدان دادن از سیل رقتا بطوفان دادن بنیاد صبر عاشقان از رفتار نظیر خرامیدن  
 می کردن کشت بهتاب بسنی خرامیدن در شب ماه نازد و ایندن خرام از زمین گذر نماندن -  
 تو یستن و قرانض کوی رفتن تفرج خرام بمعنی خوشی خرام مستفیفا نه از پیش عاشق مشتاق دیدار  
 پس چون برق دمان گذر کردن بر فرساید عاشق صفت جلوه گاه و قتلگاه از گاه که  
 از سبزه گاه معشوق قتلگاه سرکنده باد - اینا بانه بنا سنجیت که در عید قربان گوسفندان و شتران  
 را از چنگل کشند و گوسفند طبعین عاشقان سیل در جلوه گاه معشوق غلطیدن صد بر صید خجاک و  
 خجاک جلوه گاه و در سفاک صفت دل معشوق دل نگیین دل تحت ترا از فولاد دل کافر ضمیمه  
 دل روشن فلک مایل بجفا خاطر بهاری و خاطر بهارین بسنی دل شگفته و نگیین دل صحت  
 ناک دل آسوده دل برجم دل رمیده دل چون مولود سخت فکر برور دل فداغ دل کمن  
 دل نامردان خاطر شکل پسند دل نادمین خاطر آسوده دل بوفای دل بیگانه آشنا دل  
 بر معنی دل برجم دل چون نیک خارا دل عاشق فراموش خاطر دل افروز درون کینه و رنج  
 با نایب کینه هستی عاشق غبار دل معشوق بودن هوایی فرح و ریاغ دل دریدن از غم فارغ الیا  
 درون دل معنی دل بکام شستن بطلوغت دل بزادی سپردن بر سماع و سرود دل نهادن بهمان  
 دل دبی عاشق کردن دل عاشق نواز دل معشوق به عاشق نبودن بمعنی مایل نبودن به عاشق  
 درون دل دور داشتن عاشقان را دل ظالم دل آرمی دل تپی از بهرانی دل حرم دل چون  
 سنگ سنگ سخت از دل نگیختن بمعنی دشمنی کردن با وی نهادن دل بر حرم نمایی کردن سنگ

دل شک عاده داشتن مشوق بکل بدبودن با عاشق عموم شدن دل از طایفه عاشق کین در دل نهفته  
 داشتن و بظاهر هر جان بودن راست شدن دل با عاشق دل در عنان بودن یعنی دل بجا بودن  
 صفت جان مشوق جان عیش پرور جان پاک جان نفاذ انگیز جان استغنا پند جان  
 هزار رنگ از غم جان تسایش دوست جان هزار جهان خونی اندوز جان محشر پرورده صفت  
 تبسم تبسم نکین تبسم شیرین تبسم دزدیده تبسم شرکین شراب تبسم نکوار تبسم حکیدن تبسم از لب  
 تبسم است باغچه گل میگذرد با شوق دل دادن به مشوق به تبسمی زهر خنی شدن تبسم از لب می مالیده تبسم  
 زیر لب دوزخین تبسم باریدن از لب تبسم فتنه باز تبسم میان تبسم زیر لب بختن طباشیر است  
 بر شریک عذاب برای علاج دل بیمار عاشقان تبسم رنگین دل مردم و پیری خون کردن تبسم  
 تبسم نوش انگیز تبسم نکین پنهان در نمک خوابانیدن زخم جگر عاشق تبسم ریزش لب مشوق  
 صفت خنده خنده شکریان خنده تر خنده جگر شکاف خنده شیرین خنده نکین خنده  
 خشک بی نسیج خنده بدعا خنده پنهان خنده چون بهار وستان خنده خندان خنده بی خندان  
 خندان خنده تلخ یعنی خنده در جانب غضب خنده رنگین خنده شکار افشان تر از خنده نوش خنده  
 یعنی خنده شیرین شکستان خنده نکوار خنده گزک خنده مکر خنده لطیف شکار خنده  
 جوش نو بهار خنده طرز زمینی مکر خنده دل بردن بطرز خنده خنده نکین از مقصده کبک ارم  
 تلخ تر خنده نیست بلکه قفل غیثه با ده است بر آت نمک بر خنده کردن یعنی نمک یا آتشیدن  
 از خنده زعفران زار خنده زعفران خواستن برای خنده اشاره کردن خنده به عاشق که  
 بوسه پستان مقصده زدن و مقصده ریختن بر دو آمده شکار خنده کردن یعنی جدا شدن خنده  
 از لب خنده بر کسی ظلم کردن خنده افریت از صوت غریب خندیدن چون گلنار خنده  
 بیکوان زدن نمک بر جراحت ریختن از خنده بخنده از ماه پروین بر کشادن رخ بهار از خنده  
 جستن خنده نیست بلکه گل بگلین گشته بخنده مکرین چیز گام کردن دل عاشق تلخ عیش  
 صفت تکلم مشوق تکلم شیرین نمک تعلق ورفشان سخن دانند از سخن و لطیف سخن  
 دلکش سخن طبع نواد تکلم نکین کلام سخن بیان گفتار رنگین سخن نکین بر از لب بیان  
 کلام ساخته حرف و خوشش رطب شیرین ادرکت آوردن و از بسته شراب رقیق آوردن

و گل بگرشتم و موج لولو برشکر زدن و بند از نو گشین لب کشا و ن و کولو پرا دلعل پاره نشا و ن  
 و گره از نافه مشک کشا و ن و خود از شکر گوار خود کشودن و عمل را با طبع نو جفت کردن و خود  
 جواب کشا و ن و تنگ پر شکر کشودن و آذوقه چشته قد کشا و ن و عمل کافی بجان بول کشا و ن  
 و بر برگ گل شمار قد بستن و جوی رنگین از رطب کشا و ن و آذوقه ربانی چشته نوش کشا و ن  
 و در از یاقوت افشا و ن همه کنایه از سخن گفتن سخن در سخن نهفتن فسون طرازی سخن و میدان  
 فسون در گوش عاشق در حکم روح و میدان در مرده از حکم چاشنی گیر شدن شکر از گفتا و ن  
 لاله پیوند خواندن آهون پری و میدان در گوش عاشق به حکم فون عشق و میدان آهون و حضرت  
 بکار بردن در سخن نکته های لطیف گفتن سلسل سخن سخن گفتن و در زبان سخن نهفتن یعنی سخن خجسته  
 گفتن دل سپردن عاشق سخن معشوق یا قوت با کمر نهفتن و در حکم یعنی سخن خوب گفتن سخن گفتن  
 که ازان نفخه کسی نشنود نمک از نقد پیر سخن و در فست سخن یعنی وسیع شدن تقریر و از اطلاع  
 سخن سخن جادو زهر آب خوشتر نوش کنایه از طعمه سقط فروشی کردن یعنی دشنام دادن و سخت گفتن  
 فریب سخن دادن سخن آشوبی است و گنبد با موج با ده است یا موج آبیات یا سحرة سیمیا یا سحر  
 سامری یا جادوی جمشید یا آهون بابل آهون بگوش و میدان از حکم آتشی و میدان از حکم خفتر  
 مرغ و مای بلطف سخن از راه فسون و در از ترانه فسون خواندن فسون آغشته بخون بخون صد  
 ترانه خواندن آهون فونی سر دادن فسون بابل بر باد دادن و حکم دل عاشق بگوهر افکندن از بلطف  
 گفتار صد جان برده بخشیدن بلطف کلام صفت خوش آوازی معشوق ناله بیل ارم و سخن  
 داود کرده است از آواز خوش معشوق صدای خوش نشاند است از پیاده از یاقوت جهان است یا چا  
 عمر در از نوای تنگ افشان گلیا بگ یعنی صدای خوش صوت و حرف هر دو یعنی صدا نوای بلند آواز  
 نفخه یعنی آواز خوب بگ سینه خراش بشعله آواز و لهاسوختن چسپین صدا و گنبد و فلک یعنی صدا  
 بلند شدن بگوه در آوردن آواز نوای مرغان بختن بخوشنوی بلبل و در نوای کشیدن از شاخا و ن  
 و صدا کل نغمه دماندن بر خاستن صدا آواز شکیب بر از شنونده مزخرا از هوا و کشیدن باد از خور  
 نوبهار از خیمه نوش بر آوردن معنی زهر زخم بخیدن ترانه انگیزی کردن بصدای خوش نغمه زار کردن گوش  
 سامان بر زهره داودی آب یا بستن بر نغمه داودی موم کردن آهون بیان آواز معشوق از جات مختلف

آتشهای خام و آون برشته صلابی عام و آون بعل عاشقان زهر عذاب چشایندن لجام شراب  
 ناز خوردن دام نهادن در راه عشاق برق بجزین عشاق زدن قناد بر پاکرون از برق خطا شغل  
 بد لدا انگندن مندل بخون تازه بجای غازه مالیدن جرحه فشانی کردن از خوان کاری در ساعه نمودن  
 از کسب از سحر نبات رانک کردن بخون زدن بر عاشق صید بازی معنی شکار کردن کمان و کبر  
 کشیدن برق زدن در کشت وک از طرازدادن مست سر انداز شدن ساد و شگفته شدن چراغ  
 بیداد افروختن بر آه عاشق نامه نافرمانده بر خنده دیوار نهادن در سینه نشان شکستن غارت ترکا  
 زدن و جشت و دم نمودن باغ باغ شکستن نمال کردن معنی سرفراز نمودن پیرین تنگ شدن از  
 خوشی و دم کین عاشق انگندن روح برق عاشق دیدن بجزه چاره گری عاشق کردن پیرش -  
 دو اسپه ناخن بر ملک دل عاشق روغن مالش عاشقان زدن گل انگیزی کردن از چمن باوه  
 معنی شراب خوردن جام بلبل زدن معنی پر کردن می جام آتش از هرین سوا انگندن از کمال فروغ  
 حسن در سینه سلامت تخم زدن بنمزد و مشوه پر توشیح بردن از تاب رخسار معنی شمع را بی نور کردن  
 بجلوه کشیدن مشوق خود را سخن را گرس کردن از چشم رنگ هزار بوستان بر خسار و آون باغ و فراق  
 ماه زدن از غرور حسن رو از آتش شستن معنی عارض افروزی کردن بجار حسن کردن معنی کشاید  
 حسن کردن سر بتا حاج عاشق کشیدن گل سخن را رنگ نخوت دادن فتنه دام کردن از آسمان  
 آتش فتنه افروختن تاب بدل زدن از شعله حسن کوش مشوق بر آسمان بردن مار و مار  
 نهفتن و شسته بروی دل شکستن شماره زیب ممد کردن معنی مکلل بجوهر کردن ممد کار نهشتن  
 بعد خود یعنی ماه را آرایش و آون در زمانه خود بحسن غازه از صندل بر کشیدن فتنه سردادن بخون  
 عاشقان دیدن فسون در هوش عاشق بکار پر بکار افروزدن معنی بسیار آرایش کردن از آسمان  
 برخاک زدن عاشق جان تحفه پذیرفتن از عاشق بشراب ناز سیراب بودن ابروی برگ گل  
 بردن بر خسار بجلوه پری بودن چنگ دراز کردن گری فروختن از اشارت رسیدن از روح  
 آفریده شدن مشوق گره برگه زدن بجار عاشق عاشق را بخاری بر بنداشتن معنی برابر خا  
 بد استن روز هوش هم تبرک سلامتی نکردن معنی بروز و صل هم اضی نشدن به خوابی حزم شود  
 عاشق کردن جمله شمشقان را بقض نشانیدن معنی از همه مشوقان قایق شدن در حسن و نشاندن

۳۴  
عاشق را آتش ناله است تا فانی کردن نرم و نازک بودن معشوق چون خرقه آتش بر تن  
بروختن از تاب حسن شوخی و ناز و ده نشدن از معشوق چون نور از آفتاب از آتشک خون بهاداد  
گشته بر هفت کردن چون ماه و هفت هفت کیسه نهادن بر مهر عاشق می کساریدن معنی باده خور  
کردن عاشق بخون ریختن از شستن معشوق نیاز قیامتی بر خاستن آتش بجایان افکندن لباس  
سرخ خرسایه یا کیمی هسار نبودن یک بوسه خواستن عاشق و هزار بوسه دادن معشوق از سستی  
گرم گردیدن معنی در خود کامرانی گردیدن معشوق سوزی تا کشتی کردن گریه نباشد چون تاده رستن  
در لباس نشسته را بنقطه نواختن معنی بوسه نواختن معشوق عاشق را مهر ملان بر خاستن معنی بوسه  
شدن آب شکر به نشسته نمودن و گفتن که لب بد در دم سرد داد معنی فریب جنگ دادن -  
شیر کرانه ناختن بر سر عاشق بهای وصل بجان گفتن بجان گاهی آوردن آرد و خواه بیک  
پیش آمدن و بدی کردن به عاشق انسون کرانه نگاه کردن سر که فروشی کردن معنی ترش روی نمودن  
مهر خشان عشق نبرد داشتن معنی برق از رخ برد داشتن بخوبی کل را که بوسه خود کردن جادوی ما  
نهادن یا صید حریف نبرد با خشن کنایه از کمال چالاک و عیاری چون تازه بهار گفتن سردی  
کردن با عاشق بر کشادن کوه از گوش معنی فرو آوردن کوه از گوش خورشید را فرو آوردن  
معنی زیور پوشیدن انگشتری از دست کشادن معنی فرو آوردن انگشتری از انگشت عرض  
از هلاک جان عاشق داشتن از بازی فارغ بودن ماست خوابی کرده کج باشتن دروغ را راستی  
پوشیدن زیور از راه پوشیدن جان و جهان زده کردن بآزاد انا از سر برون شدن -  
در جانب خون هزار دل بیک فریب برون هر چه از عاشق است بتاراج برون غارت دادن  
عاشق معنی غارت دادن چه نکر کردن معنی از سر نو فرمان شدن رکاب چشم گران کردن معنی  
خشمگین شدن نام عاشق از جفا برون عشق از هوش نشناختن زبان بعد عاشق کردن بفرمان  
عاشقان را بر سر پاشیدن بر لای مثل غیر را چنگ زدن برای ابرای عاشق تا بوسه خوردن بناچار  
بر خیال به عاشق بر بیداری کمان دلبری را چاشنی کردن معنی کمان دلبری کشیدن قلب دلسا  
بروردیدن و صفا می جان بر برون با خورشید برابر تیر فرکان انداختن با معنی که بطوریکه خورشید  
بخط و خطای سر اندازی میکند معشوق هم تیر فرکان میزند خراج حال و مرگ زندگیا عاشق کشیدن



و استگشتان فتن نیک از تروریده بره اشتن سرخو نیز عاشق و اشتن میا سپردن ملک دل عاشق با  
 حسن و زرد اشتن یعنی مغرور بودن بحسن خود عاشق را بجا گذاشتن از ناز و ادای معنی بخود کردن  
 عاشق از سر او پذیرا نکردن عجز عاشق بیک او او جهان دین و دل بکند آوردن بیک کشتی آشوب  
 سر بران زیر پا مالیدن کیش کافری و اشتن از روی نگو بریدن معنی مغرور حسن خود شدن نگه چشم  
 عاشق سوختن بجا بی از دود صلیح در آمدن پیمان از خون عاشقان نوشیدن صبر فرمودن عاشق  
 مجرم ناکرده عاشق عتاب داشتن شمع دیگران بودن معنی معشوق دیگران بودن در آتش افکندن  
 نامیه عاشق و دل ع الفت کردن معنی الفت نداشتن کما آن بقبضه تم داودن معنی تم کردن -  
 جستن دل نشاندادن بهتر نشاء خون در سر داشتن معنی از کشتن عاشق مرست و تمرد در شدن نهما  
 از دغا گفتن و آخر بیوفائی کردن شورش بر آمدن یار فدا و شنائی خواسته صد و شنام دیگر دادن  
 را از کشتن عاشق معنی بخواری کشتن عاشق غلام بشیوه نو ایجاد کردن بیگانه برون آمدن و بیگانه  
 بر آمدن یا بر بی اول آشنا بودن و آخر بیگانه شدن یا راجان عشاق را از زمین روینده و یا آوردن  
 و از آسمان پاریده پنداشتن معشوقی از بی رحمی ناز بجان فروختن معنی در عوض یا راجان گرفتن  
 نخل بودن قاتل از طرف مقتول معنی خون خود بخشیدن مقتول قاتل را جور و جفا از حد بردن شیرین  
 یکشادون سست معنی خوب کشادن سست تیر مراد از تیر اندازی خوب کردن قحط و فغان داشتن  
 یا رغر بر جمال خود بودن معنی مغرور بودن بر جمال خود قدر گمانی آغاز نمودن میل نیاز نموده داشتن  
 بیا عشق انفات غلط انداز نمودن صلح بصلحت برای جنگ در اند نمودن چشمه گدشتن از سر شفا  
 رقم بر شیزه کاهی عاشق زدن تلفت نکردیدن بسا خشکی مست سر انداز شدن معنی از مستی سر  
 بر طرف زدن از کینه عاشق فراموش نکردن معنی کینه عاشق فراموش نکردن ناز بکبون و مکان کردن  
 از غایت حسن از غایت چمن آمدن معنی چمن را غارت کرده آمدن مخصوص کردن چشم برای عاشق  
 در دلبری طاق بودن معنی میل خوردن داشتن و در دلبری بوی یار نیست بلکه قاتله غیر است چون زلف  
 در تاب افتادن معشوق از غم کسی خاک عاشق نهادن فریب دادن نیم وفا هم نکردن با عاشق در  
 وفا پسندی را بهزار تفضل بستن سر و بیوفائی خواندن بیخطای عاشق را خطا دانستن عمامه کج نهادن  
 بر سر از قوط شادی پرده نگذاشتن از مردم معنی پرده کردن از مردم ارغوان را از زنگس آب دادن

سنگ را فرب زخم کرون و هم سج را مرده خود کردن از جان بخشی الفتار لفظا لرحمن اذ هم عاصی بوجاهید واری  
دادن عاشق را بزرگ عهد گفتن یعنی ترک عهد کردن از بار قدیم بیا و بیاوردن بعبودیت بگویند فخر بفتح علف  
را از دیده کسی غم نداشتن عهد گشتن غم در دل عاشق نشان دادن لفظی بمراد عاشق گفتن زبون گشته  
کردن و سرکشی کردن یعنی میکنی را آزار رسانیدن و کشتن بچاره شکریه نه خنده کفادن یعنی بجنده تلخ  
لب کفادن مراد از خندیدن به بیدلی و ذول عاشق ستاندن بهر ششی مطلق سلامی نواختن جان  
عاشق بیک پیام تازه کردن غلام ساختن آواز او را بیک نگاه روز روشن عاشق شب سیاه  
بهر خود زخم زدن و خود آه کرون کنایه از مکر و مردم آزاری و شوخی دل عاشق گرفته داد و آید او را جان  
عاشق برده یاد نکردن بوسه بجاشق بیا و کار دادن عاشق آزمائی کردن آزاد تر از سر و آزاد بود  
مرست فرامیدن توان نشان دادن زلال را از تشنه پوشیدن پیام دلنواز و پیام خون نوش  
دادن آفریده شدن معشوق از لطافت خلایق کاری کردن قریب را فرب دادن چون خود  
پریان بودن از غم کسی بریده شدن عذار داد و اس گل یعنی بی رقیب شدن معشوق دست  
بر رو گردیدن معشوق از شرم هزار خرمی بکار بردن از جبر طوق بگون عاشق کرون بی چشم زب  
کردن عاشق بگرشتم بی باوه بوسه مست کردن عاشق را آئینه خود دادن معشوق عاشق را یعنی متفق  
شدن یکدیگر بانه و مفرع عاشقان کفادن از بوی زلف نخوت زوش خود کردن بر تیر نور آراسته  
شدن زلف خود با گلشت چسپیدن نیاز و ملاعبه کرد و از دلها برون معشوق خون باوه دره از دلها  
برون معشوق چون مفرح در حمله کفادن بجز گوش احزان مالیدن حلقه های زلف بروشن  
افکندن پاک دامن ترا از بوی مشک بودن معشوق شکیب از جان عاشق برون برون فو نگر  
ساختن صلح گذشتن یا شقان یعنی نامدادن شستن عاشقان نیم سر که هم انگبین بودن بجز  
گاهی عتاب و گلهای لطف کردن سحر سازی کرون راه را مشک فشان کردن از بوی زلف  
مفرح بجاشق بیمار رسانیدن شیر گشائی کردن حرم برون یعنی بی مهری کرون نوا گشائی کردن  
رسم محوس تازه کردن با تشش رخسار فسون و فرب خواندن از هر چه دل برون بانه او بار و  
کردن یعنی جادوگری کردن بر سن در گرون آفتاب کردن از بوی بانه او بار و بانه او بار و  
کردن و ترنج بازی کردن از تاز و پرورش یافتن در تاز و پرورش دیویدن بانه او بار و بانه او بار و

بجای عشق و محبت چون ماه خورشید گردون و گوش از نعل و در پر گردون چون طلاوس  
بجای دامن پر خرم گردون معنی بسیار خرم گردون خنجره دادن برگ گل سفید دامن معشوق را یا  
یا قوت پوش گردون جامی از لب راه جان زدن میل میان عاشقان و داشتن طراز عروسی  
بخود داشتن یعنی چون عروسان آرایش خود کردن در جوهر غریق شدن قفاخل سازی کردن  
خبریب نرم سازسبک بکار برون در کمودی بسر بردن یعنی در بلندی و میخاری اوقات بسر بردن  
معشوق چنین در ابروی چمن در آوردن آزر شک خوبصورتی خود بسیار خون بر کردن خود گرد کردن  
هر روز ماه و گوی از خورشید برون چون آفتاب آفرودن سر زلفت بالای گوش عیسین بکار  
نقاب از رخ بکشتن معنی رخ نمودن آزر و حایان شکار ساختن بفرود دلدایم آوردن جام با  
از لب حلقه گوش کردن قرق و گیسو برگراستن پاش داشتن چرخ و انجم معشوق را بمعنی پاش طر کردن  
چرخ و انجم معشوق را بجان پروری شاه خوبان بودن قمر سپیدن بدرمان و پدر و سوختن اگر آفتاب  
بیند عجب معشوق بود که شمر و چشم بست آوردن عید از دست رفته را بدست آوردن معنی هیچکس  
از دست نرفته را بدست آوردن مراد از دستگیری کردن غمزه نیز زدن بر دل عاشق و ستان  
بکار آوردن معنی سر کردن زندگانی در از کردن بوصل خوابی دادن عاشق را بنواز خون سرو سر  
با وج کشیدن بریده شدن معشوق از عاشق بمعنی مجبور شدن یا بیز ار شدن معشوق از عاشق  
یا از دیار خود به دیار عاشق فرستادن برای تسکین عاشق خاک کوی خود بیادگار دادن به عاشق  
تنم حفا کاسته بین بر تیره و غنم هر سوخته تنک رختن از بیری عاشق را بختش را گردون خون خوردن  
عاشق بر خوی جلال کردن گاه گاه گاهی گردون بجاشق راحت بخی کردن بمعنی در راحت بسر بردن  
بر خیم عشوه ملک بر داشتن بمعنی ملک فتح کردن به خیم عشوه غمزه سازی کردن آزر لب در کردن شیر  
زنجیر انداختن گل رنگین از رخ و لب گردون برای دل یار عاشق بنواز عشوه راه رفتن بزلت  
عاشقانی را کشیدن پیشی بردن یا راه ماه بدون رخ بمعنی بدو رخسار فائق شدن یا راه ماه شیرین  
خسیدن گل را به تیرک نرا کشیدن بمعنی رخ را از گریه آزار رسانیدن از بنفشه زلف گل سرخ  
بجای دامن و گوی از خورشید برون چون آفتاب آفرودن سر زلفت بالای گوش عیسین بکار  
نقاب از رخ بکشتن معنی رخ نمودن آزر و حایان شکار ساختن بفرود دلدایم آوردن جام با  
از لب حلقه گوش کردن قرق و گیسو برگراستن پاش داشتن چرخ و انجم معشوق را بمعنی پاش طر کردن  
چرخ و انجم معشوق را بجان پروری شاه خوبان بودن قمر سپیدن بدرمان و پدر و سوختن اگر آفتاب  
بیند عجب معشوق بود که شمر و چشم بست آوردن عید از دست رفته را بدست آوردن معنی هیچکس  
از دست نرفته را بدست آوردن مراد از دستگیری کردن غمزه نیز زدن بر دل عاشق و ستان  
بکار آوردن معنی سر کردن زندگانی در از کردن بوصل خوابی دادن عاشق را بنواز خون سرو سر  
با وج کشیدن بریده شدن معشوق از عاشق بمعنی مجبور شدن یا بیز ار شدن معشوق از عاشق  
یا از دیار خود به دیار عاشق فرستادن برای تسکین عاشق خاک کوی خود بیادگار دادن به عاشق  
تنم حفا کاسته بین بر تیره و غنم هر سوخته تنک رختن از بیری عاشق را بختش را گردون خون خوردن  
عاشق بر خوی جلال کردن گاه گاه گاهی گردون بجاشق راحت بخی کردن بمعنی در راحت بسر بردن  
بر خیم عشوه ملک بر داشتن بمعنی ملک فتح کردن به خیم عشوه غمزه سازی کردن آزر لب در کردن شیر  
زنجیر انداختن گل رنگین از رخ و لب گردون برای دل یار عاشق بنواز عشوه راه رفتن بزلت  
عاشقانی را کشیدن پیشی بردن یا راه ماه بدون رخ بمعنی بدو رخسار فائق شدن یا راه ماه شیرین  
خسیدن گل را به تیرک نرا کشیدن بمعنی رخ را از گریه آزار رسانیدن از بنفشه زلف گل سرخ

محل بستن خنجر بر صورت مرد و گل آلود گشتن بر چمن مرد و نشاندن آه بر دماندن از لیسیدن بدن  
 سوسن و گل شکافتن دانه از دل ستاندن باطلت از رخسار عرق آلوده با هزار گل و گلاب شستن  
 با دود تره و نیت اگر از دست یارست سر بستی کردن از پانها و گلاب غسل بآب گل کردن بدی  
 سر و مری خرابی کردن باغ دل عاشق از غلوان کاری در ساغر نمودن بکس رخسار بهار بن جوهر  
 شمشیر ناز نمودن از خال و لب شک با قند بشتن ندیدن لب دندان را و دندان لب را از شرم  
 مبادت خال خجالت بر رخ ماه نهادن لایه و لایه کردن آئینه ناز و پرو نهادن معجز روح الهی شستن  
 گشتن جمیل گل از شوخی از غم آلود بودن سر که در زیر نمک و شستن معنی ترش زدنی ندانی آلود  
 حماده ناز اندن بدل شدن غلطال بر خیر از عشق کسی با بازی شیرین از دست آوردن تلخ گریه از عاشق  
 را چشم ریختن چون آتش شدن از غضب از حد گذر اندیدن عتاب تند شدن چون که آتش  
 جنگ پیش آوردن تخیر شدن عتاب بیگ عذاب دادن معنی عذاب کردن بر مهر گذر کردن  
 معنی مهر کردن بر حمت گردانیدن شقاق بر کردن ماه لیش معنی لباس سرخ پوشیدن باری  
 آموختن بفرزان یکجا ناز با خود داشتن کج کج لطافت داشتن زیور زیبا پوشیده از چنان  
 گل بستن کام راندن بوی از مهر داشتن بچنگ بر خاستن بشیرینی و نانی خود میزش تند با گل کردن  
 پیرایه خود بستن معنی خود را آراستن بر پیر و لباس همین بکار بستن معنی آرایش خوب کردن  
 بهمان بودن بهار از فراط آرایش نیسج ندیدن پوشیدن معنی لباس زین پوشیدن باز آراستن گل شکسته  
 دامن از کمت گل کشیدن خود و دگر بکار از خون چمن بپاشن از بنفشه دست چمن بستن معنی از تارها  
 بنفشه چمن را دست بسته خود کردن در حالت سرباز از بسبب خود دوری بر باغ کشادن از بهشت  
 گل و سینه بهشت بلع آئینه دادن معنی آئینه دار خود کردن باغ را گل بسته صید سواره بردوش نهادن  
 شربت خضر و سیاه جامه داشتن نشاط غلبه را بیدار کردن قریب کاری کردن با قناب بچله بودن  
 صد رنگ بر آوردن پیراهن بر آوردن معنی آتش کردن پیراهن بر روی عام کردن فرق نهادن  
 قتل عام کردن سر و با جلوه غرام بر باد دادن بوسیدن ستاره پای متشوق ناز به بوی  
 از کمال آرایش حسن خود کار تمام ساختن پری بیک جلوه حیات بخشی کردن معنی مر و ماندن  
 بردوش بودن تن بفرش دیدار دادن معنی بر فرش و با خفتن رنگ از سر برداشتن اسرار آینه کردن

از خاک خوری بخواستن عاشق را جلوه گری بکار کردن محفل کشیدن یعنی آمدن امتحان سنگالی کردن  
 طرب کردن باز در دلبری نهادن آینه دادن بدست ناز حلقه در گوش ماه کردن شکار پوش  
 کردن از چین رونمای خود خواستن و تشنه بچون بستن عرض ناموس عاشق برون گرد با شل زخوشید  
 کردن هنگام افتاب نشانیدن از جلوه حسن خود بار خواب سلام کشیدن از غرور و نزاکت بشوئیک  
 جراح از شکر خواستن مقدم نشینی کردن بر خوابان دوش بدوش آغاجا بودن بگرم غم شادی استخوان  
 عاشق کردن از غیر ساختن عاشق بزلت یعنی مقید ساختن عاشق بزلت عقد از لولو بر ماه بستن یعنی  
 زیور پوشیدن چون ستاره چهل رفتن قدر بریدن از عاشق فتابستن یعنی پوشیدن قبالبینه غلظین  
 مستشوق در آب ریختن گل چشمه یا سر بر روی بار یا غار در جوش سر عاشقان بر باد دادن یعنی جدا کردن  
 سرازتن عاشقان تشبیه سوار شدن مستشوق بر اسب جلد یا بهای بر پشت تدر و با سر و بالای خدنگ نیم  
 هشیار و نیم مست بودن نیش و ناز پر دهنن با جمال و بانظام بودن دادن شکیب عاشق انگشتری  
 باختن یعنی بازی انگشتری کردن اشارت های فرخ کردن درمان سازی کردن عاشق ببلطف دیدار  
 کیدن آگه گرفتن عهد بسر بردن یعنی بدعدهی کردن در بیان بزم مستشوق زندان پری بودن بزم با  
 معنی بزمیکه اگر پری در آنجا بیاید برون نتواند رفت از بس دلچسپی بکاخانه چین شدن بزم بزم  
 چمن خیز طراز نهادن بستن بزم بزم زهره خیز خورشید راز بزم پری راز بزم بزم پرازد خورشید  
 و ماه صحبت شیرین تر از بزم بزم آراسته بزم از کون تا کون کشیدن بزم شاهانه ترتیب دادن بزم  
 چون نوبهار بزم میا کردن آنجن گاه آنجن شکوه بزم بابا و دولتش آراستن مجلس با آیین و زین مجلس  
 آراسته چون صبحگاه بزم و دلرب از زینت زینت بزم پیراستن مصداق آنجن بر کشیدن مجلس نهادن  
 حلقه نشستن آنجن یعنی جمع شدن آنجن بزم با فردی بزم چون روش بشت حلقه بزمگاه آراسته  
 شدن آنجن بزم بزم گزشتان بزم بزمستان بزم زعفران زار شدن بزم  
 از خنده و نشاط راه در پین بستن بزم بزم آسمان ضیا صحبت نکین صحبت شیرین صحبت  
 صحبت رنگین پر خجسته شدن بزم بزم بهارین مجموعه حسن شدن بزم چمن عشرت کنایه از بزم بزم  
 شدن بزم از هر میان مجلس باز و رنگ مجلس شادی یعنی مجلس مستوفان بزم سپهر زیب  
 چون بشت آراستن آینه از دوش زنگار رنگ بزم چون روی و لبندان آراستن تازه شدن -

صحبت چون کند و میدان طرب از بیم بزم و نشین بزم و نشین بزم چیدن معنی بزم اگر حسن  
صحبت گرم شدن جاگرم کردن معنی بزم اگر استه شدن چون فلک انجمن آریستن موجب زدن بزم  
چون در یاد دست غلبه برین بردن بزم یعنی خایق شدن بزم بر خلد مدح زار شدن بزم از کثرت  
خوبان مجلس فرودس و شس تحفل نزیهت منزل بزم طرب ماست کرون حضور انجمن معنی جمعیت مجلس  
و اتفاق یکدیگر حسن بزرگ دولت افروز حسن طرازی عشرت و نشین خاکروبه بزم شدن میش  
و عشرت و تلو و نشاط اندیشیدن خوبان در بزم و نیم شب توروز کردن اهل بزم شب شب معراج و  
روز نوروز بودن اهل بزم را برگ و سامان رسانیدن در بزم برات شادی آوردن نشاط پذیرانسته  
جلسیان بزم نشاط افروز بزم نشاط افروز بزم شست آوردن معنی نشستن در بزم از عطیه بزم خوشید  
و میدن ای بهاری پیدا شدن از بزم برگ محضرت ساد کرون اهل بزم عیش و مسواختن مجلسیان  
با تنم و نیاز بر بودن محفل نشینان روز بازار عیش وادون عیش و سورا آمده شدن جوان شدن  
عیش در بزم عیش و نشاطی انگیزش اهل بزم عیش بهلودار نمودن معنی عیش فراخ نمودن عیش را  
نمودن به سر عیش انگیزدن عیش ناب معنی عیش خاص غم و نشاط و نیمه افادون مجلسیان نموده  
خوش داشتن عیش وادو جوانی و عیش خوش دادون نشاط بازی کردن نشاط پرستی کردن عیش  
سازی کردن بنای خبری نهادن عیش نو دخری تازه کردن به نشاط خاص گرایدن نشاط مند  
شدن اهل بزم شادمانه شدن اهل بزم عرق شادمانی شدن مجلسیان کران در رنگ بودن سر  
در بزم ترخش طرب روان کردن اهل مجلس عشرت گری کردن و طرب گشتن معنی خوش شدن  
حسن اگر استه شدن توج هر یزدان زدن بزم ساز طرب کردن خوش نشینان بزم سنی عباد  
بزم محفل و بشتن جشن فریدون کردن عشرت غم فراز یعنی عشرتیکه بی یار بود طربخانه یعنی مجلس  
شادی حق صحبت و بشتن پاکسی ساغر شاد کلامی زدن معنی شاد شدن قرش محفل عشرت گشتن  
معنی عشرت کردن بعیش اندانده سستان ریخ فرسا گرایدن نشاط کیقبادی کردن آهین بزم کلان  
سبارکی و شادی برخاستن در اهل بزم نبوش و نیاز بر نمودن اهل بزم داد شادمانی دادون با خرم  
اگر استن بزم معنی ستودن بزم نبوش و نشاط مشغول شدن تنبیت سازی کردن حق شاد  
افزوده معنی نشاطی یار عیش گذشته غمزدن معنی باو کردن عیش یارینه نقل مجلس معنی شخصیکه



همگی سیان با پشم خوش دارد نشاط بازی کردن نمود نشاط اندیشیدن و سیاکشیدن معنی فرش و تپا  
 گسترده فرش میفرستد پس کردن بظرف نازده آید معنی فرش رنگارنگ پاکیزه و زرافه پارچیت  
 بقلیون تور و طوکان گسترده تور و معنی فرش پیرایه از چند آستین معنی آرایش خوب کردن بپا  
 از چند کشیدن بساط چون پوستان آستین بساط قمری پراستن کرد از نظره میدن جور عیار و  
 زلف مغس میزد و چو دیبا گسترده و فرش زیبا گسترده از دیبا مغس و فرش هر دو معنی  
 فرش فرش پاکیزه فروس گسترده در بزم تمدای آلانی گسترده بمجلس آلان نام شهریت که  
 در اینجا خوب شناخته میشود باینکه در آن درون مدست معنی مهر در دست کردن چار بالش بخن  
 سند فرش تازه کردن بساط سبزی افکندن در بزم معنی بساط سبز کردن در بزم آفرودهای کزین  
 چون کسوت روی و ظرافت معنی فرش با انداز کردن فرش معنی فرش بساط زینت و زیب گسترده  
 بر تراز فریاد شدن مسند به اقامه مهر و بار جبار است کردن برای کسی معنی نشاندن کسی بجای گسترش  
 بارگاه نهند در بزم پس کردن بساط بلند معنی بساط قیمتی فرش کشیدن معنی فرش گسترده  
 فرش بزم و خوشبو چون گل در بزم گسترده فرش چینی و نفیوری گسترده نمکهای گوهر گین گسترده  
 بساط آفروده معنی بساطیکه بی بار گسترده شود بساط چیدن معنی فرش کردن کلفت مصحبه بر شتر  
 مستوق از عاشق چون محبت ماه و کتان بودن فرود شدن بزم بی یار یا از سبب دیگر بزم  
 بی سامان کنایه از بزم فغان بزم به شک و زعفران محط کردن بزم پر طیب کردن بزم از خود  
 و صندل غالبیائی کردن عطار فرحت و در بزم در و بام بزم را بشک و عنبر گرفتن و بجان مجلس  
 آفرود بوی خوش گینختن سندهای نرگس در بزم عطر سوزی کردن در بزم عوسی پیدا شدن مغر  
 بذبوی عنبرین بزم بخورد و گلاب و عطر بکار بزم کردن از صندلی و عود آتش آفرودی کردن بخود  
 کردن دو و چون هندیان بالش مجربیت نشاط دادن معنی تکیه نشاط کردن آتش مجرب چون  
 مشعل بویش یا بارغ ابا بهیم یا بزم می یا چارغ یا گل امر خوشه های زغال مشکین در مجرب چون رنگ  
 پیر آئینه زکال سیر رنگ آتش عقیق صفت چون در ظلمات کان یا قوت در مجرب زکال اخگر  
 چون یا قوت کبود و زرد و دوکان مجرب عوسی است که فراره زینور اوست و از زکال غریبه دارد  
 بشعله مجرب در تیر چو گنج زبیر بار سیاه است مجرب با اعتبار گرمی خست چار و با اعتبار فروغ

است بخور عود و عطر کردن در بزم عطرسازی و تودوسازی کردن در بزم خلجیه از کلاب و عطر کردن  
تودوسازی یعنی مجسمه سایل شدن بزم از خوشبوی بشک و تودوساختن بزم معنیه نوشن  
شدن بزم از خوشبوی با از بخار بخورختن شدن بزم صلاهی عیش زبون باهل مجلس نشاند  
شدن و ساز طرب نمودن مجلسیان و طرب پرستی کردن و خوش طرب شدن در بزم آماده سوز  
طرب شدن جام نشاط بر داشتن زهره بدست یکی از بعد شدن شادمانی راه عیش رفتن  
هل بزم عیش تبه شدن و برون باد و خرمن عیش را بی حضور یار همان پذیرفتن یعنی قبول کردن  
مانی و قبول کردن همان را عادات یاد نمودن گلسترخ لبستن شوق بر در بزم شادی نام غم خوردن  
شادی از جهان در خیش آمدن نشاط بنشاط فراخ گراییدن چنگ زدن عشرت به پهلای می  
ست شدن عشرت بار شدن آسایش و لطف با هم در نشاط آمدن مستی تیری دادن گرمی  
نشاط را گل سوز و طرب گشتن شادمانی و پسند کردن اهل بزم نشاط سازی کردن آتش گفتن  
اهل بزم آب درجی نشاط روان کردن و پیانه بدور دادن و آنگینه کشادن و آرخوان چیزی در  
جام نمودن و کشتی بزمی روان کردن و تی روان کردن در بزم و پیاده و خروشتن بزم و پیاده  
دست برد نمودن و بی آویختن و تی نهادن و از آتش می مجلسیان را گرم کردن و بزم نشاندن  
شدن و قدح چایی کردن همه کنایه از می خوردن صبحی کردن یعنی شراب خوردن پیش از صبح  
مستی سرشار نمودن قدحهای دمی خوردن با ده خوری کردن پیونده با ده و جام شدن یعنی  
می خوردن نقل و شمع و با ده گزک میا کردن در بزم کوثر با ده بزم شدن می تلخ و نقل شیرین خوردن  
و از دست شدن قوت جان کردن جام یا قوت را بر ماه و آسمان خروشتیدن در حالت جوش  
مستی و در می پیچیدن و وبال لکدن پیانه نوش طبعی دو چندان خوردن می عیش با هم کردن  
ببخواری بدو نشاط آوردن پیانه با ده و مادام خوردن یعنی و بعد می خوردن با ده در سر رفتن  
معنی است شدن است شدن مجلس یعنی است شدن اهل مجلسی به به بکشدن معنی بسیار بسیار  
می کشیدن قدح چایی کردن معنی شراب خوردن مست شراب آلوده و تهی نمی نه سرازور و مست  
هر دو معنی شخصیکه حلیص خوردن شراب باشد و تنگ شراب آنگه زود به به شو و ترند معنی آنگه زود  
از میو باشد سر در کنار هم نمودن مستان در بزم حرفت خام معنی زود به به شو و ترند معنی به به شو



باده کافوری بوی شراب غم شوی رنگ تلخ می بینی نمی باده می عارفانه باده بالیده معنی شراب  
 صاف کرده شراب ملازش معنی باده نیم خفت کم نشاء باده گران شمار بر خوش معنی شراب نیم خاتم  
 باده خاک خورده معنی شراب ریخته شده برین بنیند قاتل معنی شراب تند می کافوری معنی راحت انگیز  
 روح می خسروانی باده آب حیوان کوار می خوشنده می بهائی ده از محنت می روی کاش معنی شراب  
 سفید رنگ می خام معنی شراب قمری شراب تلخ گوارنده می می چون گلاب در دوازده  
 از منبر بریده می زلال می ناب شراب کننده ملال باده سیم صفا می منزه جوش می منزه می  
 ناز بخش بزم می سلاح بخش رزم می سازنده با مزاج می آیدان تازه کن جگر نواز می میگو  
 راح لاله رنگ فراسی که از خون فشرده عرق بر کشد می که یک راطیق سازد شراب چمن ماران  
 باده محیط بخش کشتی باده گلشکر خند جلد می می مروی از مالت می معنی گری شرابینه جودینه  
 در می جوشیدن قطره های شراب ارغوانی در خم می بجای جان باده نخست معنی سر جوش باده  
 لاله بی شراب بخش معنی خوردن سوختن داروی تلخ و آب یا قوت دارو ماح ریحان شرش  
 و شیرت خوش گوار و شیرت جانفزا و اصل پاوده و سرشاک قدح و خون رنگین زرد و خون  
 زرد و خمر زرد و خون غم و اصل بیاده رنگ و مرجان پرورده و گل بیاده گون و بیجاده گون و  
 شیرشکون گون و ریحانی و دلفروز و در گدخته که گوگرد و اجزاء ساخته شده و آب چون ارغوان  
 بریز قوت از دوزخان شود و گل زرد را ارغوانی کند و جگر گوشه آفتاب و جگر پوشیده زرد و زیت  
 و آب گل رنگ و رنگ داده و غیره و آبش خیال آب گوارنده و آب سرخ و آب گوهرشان  
 و همیشه شیر و بستی و عصاره حیات و سلاح مردان و آب و آتش انگیز و ظاهر کن پوشیدگی  
 و کلید گنج شادی و وقای جان و عصاره تنگ و روح فردات یا قوت رنگ و عصاره  
 و داروی بهیوشی و نوش دارو و آب آتش نما و آب آتش رنگ و یکلی و آب سیاه و آب  
 خرابات و آب طرب و آتش بی درد و آتش تر و خاتون غم و خون خام و خون بطاف  
 خم و دوزخ آفتاب و خون کبوتر و آب انگار و شاه دارو و عیسی هرورد و کیسای جان  
 کل نشاء و آب و سوز و آتش زنده و داروی فراموشی و آتش تر و خون مراحمی و خون  
 خروس و آب امر و خون قدح و بر باینده عقل و گوهر یا قوت و یکیت تلخ و یکیت کف

لب آلوده و تنگ حلال که تنگ انداختن حلال شود و پری بهقصان در شیشه و جان و اینها صیغه  
سود خود و شعله حل کرده همه کنایه از شراب چاشنی تلخ و تیز یعنی جرمه بوده نه جرمه یعنی دردی درد  
و دردی بولای یعنی پس مانده شراب و رجام لای خم یعنی دردی خم شعله کشتن بوده از تنگی یا  
و حالت غم بی آب شدن می چون مزاج شیشه از شدت سرما سوگند بیا به خوردن بآقی توتیای  
می بچشم کشیدن در شیشه پنهان شدن شراب از بیم سرما آداب انگور غسل کردن معنی سرما آلوده شدن  
بشراب و فطرانته معنی ندادن بوده و دراز لب بوده چکان مشوق از جوش افتادن شراب کنه خمار  
دون یا ده معنی بطون شدن نشسته بوده شدن هوش نشسته گوارا معنی نشاد و افق مزاج در صوب و صوبی  
کردن معنی می خوردن بوقت صبح نوش شدن می معنی گوارا شدن می و کار آبجیات کردن بوده آب آتش  
پرستی کون معنی می پرستی کردن از باده بند برداشتن معنی می خوردن سر صاغر از می کران شدن -  
آتش باده افروختن معنی می خوردن چرخ خود را می روشنی دادن معنی می خوردن صبو می راندن معنی  
وقت صبح شراب خوردن آتش عظیم کردن می معنی بسیار نشسته کردن تحت مستی دادن می و در ویر بودن  
معنی رونق میخانه بودن صفائی می کردن روی زبرد را بزرگ خواستن باده انداختن پیانی شدن و در  
از جرمه گوهر فشانده بی خوردن رخ از باده چون باده کردن قیصر شدن آهنگ باده رنگین سیما ب  
از عکس می تلقی پوش از باده برداشتن معنی می خوردن آفسردن شراب معنی بی نشسته شدن شراب گفت  
کردن می معنی هوش زدن می بخون عرق می در مجرای کم و در شدن معنی کم شراب خوردن خرفیان -  
و ربیان ظروف می پایک جام کاسه صحن معنی پیاله بزرگ چمانه تصنیف قدح ساکنین معنی  
پیاله را غرض فنانی پیانه خود کیش قفاس معنی جام و صراحی بکوک و بلی بر دو معنی جام رتعال  
معنی صبح بزرگ درای بده و در بای اصل هر دو معنی قدح دست شکسته ظرفی از باده قصه  
و کاس هر دو معنی کاسه را و ق معنی جام جام شرباری معنی قدح بزرگ و جوشن و سکره معنی ظروف  
بارده شراب و ده معنی پیاله کشتی نوح کنایه از کشتی باده مشرب می تندج آهوی زرین و بانو دیا  
آنها می پاتی بل و خردس و طلاس دم دبزرگ و ترغ زرد و بطله سرخاب زای همه طری کر باگون  
سفال معنی بظرف زرد رنگ باده رطل و قرا و قرا و آب فسرده و آب بسته و کاس کینه و پزند و  
از بند و نوش و زجالی و منها همه معنی شیشه باده خمیره و تو سین و محمدان دون و صبا و جره و سفال

به معنی خم با ده کاله یعنی کوهی شراب. آبرین و کشتی ظروف شراب طل کردن و مجامعتی معنی تنگ شراب  
 حباب ظرف خرد شیشه جارا گوش معنی چوبیل خم و ظروف با ده میدان معنی کوزه که کی ظرفی از با ده رکاب  
 به معنی پیاله پیلو و ار شیشه شغراق معنی کوزه لوله دار استبوی می دو سنگانی معنی پیاله هر شراب سه گانه  
 و تلامه غشای معنی سه پیاله می که پیالی خوردند ریش قاضی معنی پارچه که بر دهن شیشه گذارند کار آب  
 به معنی افراطی نوشی جام افروختن معنی خوش و نفیر بر آردن لب خم چشمه نبل شدن شیشه با ده از خم  
 دوری یار ساغر زهره چکان معنی پیاله که لبریز پاره باشد جام یا قوت بار همان معنی جام یا قوت سنج  
 معنی جام برقی جام دولت پرست معنی جام خم جام فرخ معنی جام خوب جام رای با ده بر افروختن و در شیشه  
 جام بی کردن جام جهانتاب جام زمر و گون جام گوهر نشان جام معنی لبریز با ده جام ظرف معنی  
 جام عمیق جام محل ریز معنی جام لبریز با ده جام آینه جام معنی جام مصفی عباده از ساغری بر خاستن  
 بی حضور یار جام نوشین معنی پیاله شراب ساغر خرد پرواز چایه مرد انگن ساغر و خواه کردن بیناد  
 جام دست سیو پایی سبوی پایی خم شطام معنی دریای خم گرد آب خم سفال سک معنی ظرف گلی کم قیمت  
 برج قدح آگینه معنی شیشه جام یا قوت جام زمر و قدح می معنی ظرف مریخ شراب مشام آب فرو سا  
 کشادن معنی سرشته می کشادن جام آب گر گر معنی جام شراب جام نوش گوهر معنی جام با ده و نشان شده  
 کام صدف معنی ریخته شدن با ده از جام صدف از شیشه زهر کام ریخته شدن در بزم خالی از بار آگینه شده  
 معنی شیشه شام ظاهر و در آنجا شیشه خوب ساخته میشود جام لبریز از ساقی خواستن خنده قدح بخوری اگر  
 شدن پیاله جام میا معنی جام لبریز از ساقی خواستن با ده خوشگوار جام مالامال ساغر یا فقی یا قوت  
 نرسیت که در آنجا ظروف سازند بطاقتیکه روشنی چراغ در آن تعبیه معلوم میشود شیشه یا قوت سنج به معنی  
 شیشه برقی حره مسکین نوشیدن قدح چشیدن معنی می خوردن جام های زرد و نقره چون لاله سرخ  
 سفید جام شیشه چون گل زنبق خون نشان شدن لب قرآینه معنی دو با ده شدن لای خم معنی در خم  
 ساغر ضحاک معنی جام خندان فرحت بخش بطاحاب زای معنی صراحی با ده قدح آب و رنگ معنی پیاله  
 خاف بلیله معنی صراحی در گرداب قدح افتادن هوش معنی مست شدن آب خضر را جامی فروختن  
 شقاق با ده بودن در میان پر پیله شیشه با صغار پیله که بر سرش گذارند و پر پیله معنی پر که چون پیله  
 منحل شده باشد و تو بای او تمام سفید شده باشد شیشه یا قوت زای معنی شیشه زهر آبی سرش



چنانی کردن بخت پیاپی در بس باد و خوری بی مدد دست بر تخته یک کاسه کردن یعنی این چنین چرخ  
 بچرخانی تپه غفلت بدر کردن هراسی از گوش خود شیشه بسندان زدن حریفان بی حضور یا ترک  
 آمدن ساغر یعنی شکستن ساغر افتادن بر سنگ شکستن جام یعنی خلل در کاری شدن زهر یا غر  
 عاشق کردن مستون او چشم بدنا نوشستن هراسی پیش می خواندن قهقهه زدن هراسی قتل  
 آواز برخیزان باد از شیشه و جراحی رکوع کردن شیشه پیاپی چرخ تپه خوری ساغر گیتی تمام اود و جام  
 جم و پیاپی پر شراب شیشه بسندان زدن کنایه از ترک عیش کردن کریمه در استین و شستن  
 میاکف ماندن در شیشه بجای بر پی می تمام شدن شراب جام بیاد کسی گرفتن امثال فارسی از کو  
 همان بدون تراود که در دست اول پیاپی و در دوا ساجی میخانه تخته یکده بیستان شراب ستان  
 شرابخانه تخته خندان خرابات دیر مصلطه جبه و متدیل کرد میخانه کردن زاهد خراب دیر  
 مست افتادن خرابات دستار بین شرابخانه کردن آبامی ساقی پریشان متخان متع خمار  
 باوه فروش پیاپی قمار پیاپی میخانه تخته کرا حریف میکده میفروش متجه چیر دیر باوه فروش  
 ساقی خورون خیف ساقی ساقی نامدار پور مخان بینه منجه سیر دیر نوشش  
 ساقی بینه ساقی چون آب زندگی ساقی دریا کف ساقی فصل نشان ساقی  
 صوفی کفش ساقی زاهد سرب ساقی بجلوه مدحوش کن دریا نویشان  
 دور دام کردن ساقی ساقی گلچهره ساقی ابر کف ساقی قدحی یعنی ای ساقی قدحی بده ساقی  
 مشکین خدار جاندار یعنی ساقی پیرزادان ساقی شوخ باوه بیستان دوا شیشه کردن ساقی باوه  
 ر از عکس رخ صفت شمع و چرخ شمع پرتاب شمع بخواب لب گویند شمع شمع پابر جا  
 شمع شست شونده از خنده شمع جگر گداز شمع زهر خند شمع حجو شمع فرو غناک بخنده رخ  
 افروختن شمع همه تن صرف نظر شونده شمع فانوس یعنی شمع نهان در فانوس رنگ خواب افروختن  
 شمع شمع آینه مزاج یعنی شمعیکه زود آینه بر فرا کسی سوزد شعله بسمل از دل شمع آمدن در کشید  
 زندگی تراکم کننده کنایه از شمع و خشان شمع سب تار شمع شب افروز شمع شب افسوده  
 یعنی شمع پرتو شمع بی درد شمع جلوت فروز شمع شب زنده دار شمع چرب زبان شمع گلپوش  
 شمع بار باده شمع خورشید ساز و خورشید سوز شمع یا قوت ساز یعنی شمع مرخ شمع عطر سوز

یعنی شمع خوشبو شمع نیسوز شمع سرفراز شمع شب بیدار شمع جان بلب سحیده شمع طره بروش  
 شمع نفس سوخته شمع کشته نور و تاب غناستن شمع پر سوز و گذار شمع کشتن یعنی خاموش کردن  
 شمع برخاستن شمع بمبئی ناپدید شدن شمع بی نور شدن شمع شمع پیش باد و آشتن کنایه از برباد کردن  
 کار خود داغ پروانگی بودن شمع کعبه بازوی مشغول یعنی داغ بودن شمع کعبه بازوی یار که چرا پروان  
 این نشدم شمع بسوزش شب را روز کن شمع از هر طرف رو شمع همه تن چشم از شمع داغ داشتن  
 یعنی خنک شمع نبودن تاج زر بر سر داشتن شمع مردن شمع وقت ذیل از شدت سرگشته شدن  
 از گردن شمع تر شمع انداختن از سر آمدن شعله و از باگداشتن شمع را دست بر شمع گذاشتن  
 بسبب شدت یاد لب مکیدن شمع خاموش کشتن شمع چراغ بیلوفر شمع یک پره گذاشتن  
 شعله از شمع یک نفس زدن جان سپار و شام ناییده و صبح بریده و زنده سر بریده و دلسوز  
 شب افز و دهر شب متولد شونده و تا سحر زنده باشنده و سحر سرگازیان کننده و سحر بلم کا نایده  
 به معنی شمع چراغ نور افز و چراغ گردن از چراغ شب افز و چراغ سوخته زبان چراغ بی دنیا  
 چراغ صبح خیز چراغ دل شب داغ کج چراغ گرم داغ چراغ یله و بان یعنی چراغ زده سوز  
 با چراغ کالان چراغ گرم سر چراغ زبان دراز چراغ پر نور چراغ جان بلب چراغ افز و شمع  
 چراغ بمبئی بریده از حسن چراغ سحر کنایه از تمام شونده پیش آمد چراغ افز و شمع کنایه از کار  
 بی حاصل کردن چراغ کشتن یعنی خاموش شدن چراغ شعله زدن چراغ در دم صبح یعنی تمام  
 شدن روشنی چراغ وقت صبح تیره ماندن چراغ چون چراغ کسی انوار شمع روشن سوختن تیره  
 سوختن چراغ رهبره کم کرد کان شب و چرب زبان از شمع و روشنی گیر به روشنی و حکم جشی و جهان  
 تاریک شوند و بی او همه کنایه از چراغ مشعل پیش بین صفت پروانه پروانه چراغ در دست  
 پروانه نجواب پروانه سوخته جان پروانه سوخته مال پروانه سرگردان پروانه آتش بجای  
 پروانه جان باز پروانه لور جو پروانه دلسوخته پروانه خسته دامان پروانه سوزناک پروانه  
 پرفروش پروانه مطلب روا پروانه بی صبر و قرار پروانه محروم از شمع پروانه بیرون از  
 بزم پروانه شعله در پروان چسب پروانه بکشته پروانه بسیار گرد و بر نظاره نور پاهای  
 پروانه صحبت گرم شدن با شمع رقص پروانه طواف پروانه کمر شمشیر از پروانه بر آمدن پروانه





و در ضرب و چهار ضرب و قریب الفخ و ضعیف و قاضیه و پرفشان و غیر و آفر و کل و اوسط و آخر  
و قور و دست بیکل و ششک بمعنی بد و انگشت اصول زن بیان خیر یا نیک و مثال و مشر  
درست کرده خوانده شود و کار و عمل و قول و غزل و ترانه و کل و نقش و نوبت و ریخته و  
غنچه و در بیان اسامی مطربان و صفات آنها یک و باری نام دو مطرب و مطرب پرویز  
که مرآه مطربان بودند مطرب و قوال و ترنم سرا و ترنم سرا پرواز و ترانه ساز و ترانه پرداز و ترانه  
آرا و پرتوده پرداز و پرتوده سرا و پرتوده آرا و ترانه سرا و پرتوده سنج و ترانه سنج و پرتوده  
سیناس و ترنم طراز و خوشخوان و خواننده و سراینده و حافظ سرود و سرود سنج و سرود پرداز و سرود  
آرا و پرتوده ساز و اهل نشاط و اهل زن و ترنم شناس و عینا ساز و عینی و بربط زن و آغانی سرا  
و آرنغون زن و قانون نواز و باقانون و قانون نواز و چنگ نواز و ستار زن و مزار نواز  
نواز و چنگی و سرود زن و تار زن و دوستان سرا و دوستان زن و دوستان پرداز و دوستان آرا و  
تحمیت سرا و دامن زن تار و دوستان ساز و درود ساز بمعنی نوازنده رود و پاکوب بمعنی رقص - و  
چاکب پای بمعنی تر قاص چالاک رقص مطرب از زهره خوش آواز تر و پرتوده کفا بمعنی سراینده رود  
ساز زینبده و برودن بمعنی رود نواز و آرنغون بمعنی اهل زن و آرنغون آرا و ترنم سنج و آرنج مطرب  
و چوبک زن بمعنی اهل زن و ترنم زن بمعنی سراینده و بربط سرا بمعنی بربط نواز مطرب شکر ریز  
بمعنی خوشخوان بر ترنم نواز مطرب نوش از کام ریز مطرب مرغ را فرود آورنده از هوا بنهر رود بینا  
کشادن رقص و دایره بستن رقص بمعنی رقصیدن رقص آوردن و رقص سر کردن و رقص از خنجر  
و قصوف یا نه پای بر آوردن بمعنی رقصیدن تعلیه کردن بمعنی نقل کسی کردن که در بندگی آزا نایک گویند  
زخمه تبار زدن بمعنی نواختن ساز مطرب بلبل نفس آرنغون آرایا کردن بمعنی آرنغون زدن و نای  
معنی فی نواز و چاکب سرا بمعنی مطرب زیر سر اینده مطرب ناخوش نموده در بیان اسامی ساز  
و صفات آنها آرنغون و آرنغن هر سه بیک معنی جلا صلی بمعنی جلا بجه چنگ رباب رود بر ترنم  
مار قانون عود و چکاوک بلبلان و مزار غنما و آبنوسی قنار و ششنام و نای انبان و بقر و گاو و دم  
و آبی همه بیک معنی مزار بر جمع مزار تسدل بمعنی گهمامه و قمبره و میزان نغمه بمعنی بین و طبل و کوکر که تیره  
و نوبت و دمه سر و آغاره و بستند و دلاک و قمار و کف و پامرو همه بیک معنی کمانچه بمعنی سازگی

ز چنگ و طنبور و ستار و بلیک و کران و زنگانه و شاه رود و عنقا و عناده و عجب رود نام  
 سازها و ششم چار تار بی چیز یعنی دایره و دوف و چلب یعنی بجه طنبک یعنی طنبوره یا ساز دیگر  
 کرنا یعنی تری که با شعله نواخته شود ناخن و زخمه و تفر یعنی مضراب و آنرا کج شک هم گویند  
 و خر طنبور یعنی چوبیکه بران تارهای ساز نهاده می نوازند تندی گنج گویند که یعنی چوب دهل نوازی زخمه  
 کاری زدن مطرب زبان آوردن کردن زخمه زخمه بر ساز زدن بر دو جام زخمه بخت زدن مطرب  
 زخمه نرم و تیز زدن زخمه ماندن کرنا می روئین خم بخروشدین زخمه گذارنده در آستین برودن  
 بی خروش آتشین را بی باد غرور در سر افکنده دل پر سوزنی آهنگ نغمه تابنده بهر ه و حسا پند  
 تی بی طرب انگیز راه بردن نفس در پر دنی یعنی نواخته شدن تی بانگ نای برخاستن تی  
 نی گادوم یعنی قرنا خون چو شیدن از دم کرنا غره شش بر آمدن از نای ترکی در جنگ از نای  
 ترکان جوش بر آمدن در مصاف بخروش آمدن جرس و دور دیدن نای جنگی چون صور قیامت  
 پنج نوبت بر چهار بالش ماه نواختن کر زه در آوردن کوس در زمین و آسمان کوس شغبناک زخمه  
 برگوش زدن نوبت فرو کوفتن و آغ چرم بر دهل طبل تیز بانگ دوال تیریه زدن نوبتی  
 بوقت ضججه دوال برگوش زدن طبل ریل نواختن غریدن کوس گردون شکاف در محراب پیش  
 بناف زمین افکندن کوس رعد جوش غریدن تیریه چون تند شیر کوس روینده طاس روئین گر کینه  
 چرم پولاد سازم کن گمانچه جنگ راست میباشد و دو کدوی خشک بر دو طرف خم داده نصب  
 می کنند و میا بران بسته می نوازند با مضراب چنگ سر افکنده صفت چنگ ساخته شدن -  
 چنگ و کوک شدن چنگ یعنی درست کردن چنگ برای نواختن چنگ زدن یعنی چنگ  
 نواختن چنگ دلاویز بجنگ یعنی دست رسانیدن بجنگ چنگ نالان صفت  
 چنگ چنگ گیسو و نیز صفت چنگ سر ایسته ساخن ناله چنگ یعنی چنگ نواختن نبض  
 قانون گرفتن یعنی نواختن قانون جنگ برداوه زدن عود بلند زدن تار ارغنون ناله ارغنون  
 یعنی نغمه ارغنون سیسی دلفس داشتن توسیقار توسیقار نام ساز است رود عاشق نواز رود  
 تر شدن رود خشک از آب نغمه تری ریختن رود و رباب از نغمه از رود خشک نای تر بر انگشتن  
 مطرب دست خوش کردن بر دوستان یعنی رود نواختن در دوه ساز از رگ ماهیید کردن پرده



[illegible]













همچو چرخ کاشتن سنگ از دل تنگ کشاده شدن دل با زار دل افتادن دل داوون معنی را معنی شود و دل  
افتادن چون برق افروختن دل از دلگرمی سوختن وجود دل راست کردن معنی قوی کردن دل  
کار دل از دست گذاشتن چاک دل بعد از مشکل دوختن دل سوزی کردن ادب و در افتادن  
دل آزار دل دشتن معنی رنجیدن بدل جو شیدن آتش دل دل بشادی سپردن دل بر کسی زدن  
معنی ضربتی و غمخواری کسی کردن دل کعبه کردن معنی توجه کردن بدل دل تعلیم بر افروختن دل چشمه نور  
شدن از روی مشوق اندوه ناپاک از دل شستن عیان دل از دست رفتن دل بجزی نهادن  
جوش یاغیتن دل آزار و آشکارا زدل بودن معنی غبار انداختن در دل دل تازه کردن بهانگ  
سرو و دل دل کردن معنی عاشق شدن و بیقراری تفت از دل زرو و دل معنی گرمی دل دور کردن  
دل از دعوی پاک کردن داوون از رو و می ستانیدن دل شاد بودن دل را می تازه کردن کردن  
از دل برون نیامدن بجز و جفا هم کشف خاطر معنی ظاهر کردن حال دل رقصید دل دل نگران  
دوختن بجای تازه از روی بدل دوختن جلیس افتادن خلیدن مشوق در دل دل خوش شدن  
از بیم و امید پیایم دل بنده داوون مست شدن دل پیوند گرفتن دل بایار باصل آمدن حمازه  
دل که نشاء طبعی شکستن در تپ عشق بودن دل دل را از غبار شستن شکیب بودن از دل  
شور بر خاستن از اندرون که خونین در دل افتادن سپید سوختن از شراره دل دل بدل  
بنا شدن دروغ نهادن بدل دل محبت سپردن جوش زدن بخار دل از سنگی بر خاطر گذاشتن  
چیزی به پیغامی ناز رفتن دل ترازی عدل شدن دل گرد بدل دوختن افتاده دل شدن  
بعضی از دل عاجز شدن جوش نشان دادن دل معنی نائل کردن جوش دل گرفته شدن دل بعضی  
و لتنگ شدن دل با دل سخت گرفتن معنی سختی کردن بر عمل پوشیدن سواد و دل بر آب  
و آتش بودن دل از اشک و آه از دل بیدل بودن جای در دل داوون کسی را دل از کار ماند  
استواری دوختن دل دشت بر دل از دست دل نهادن رها شدن نشاء از دل معنی فزاید  
شدن دل بر افروختن دل زیر و زبر شدن دل دل از کار بر گرفتن معنی ترک کار کردن دل  
نشان دادن معنی تسکین کردن دل تنگ بر دل زدن دل بدرو آمدن کام دل را ندن خفت شدن  
غم با دل بخار بر دل آمدن تسکین شدن دل دل را باه مشکفانن تحمیل رفتن دل معنی تحمیل شدن

دل گذر کردن آتش بر دل معنی سوختن دل دیوانگی خبر شدن دل دل و چشم و چشم در دل بودن از  
 اسطار دل در رنج بستن جگر خواری کردن دل طواف کردن دل معنی قربان شدن دل پشتمانی  
 غم بر دل سفته شدن دل از اخفای راز گرم تر شدن هوای دل یکباره سرو شدن هوای دل شادتر  
 شدن دل شاد و دل تنگ را میدان فراخ داون گردانول فروشستن از دریای دل کج گویم  
 کشودن معنی سخن های خوب گفتن یا گرم کردن بر سوختن طاق بودن در عالم قوی دل شدن  
 پراگندن سپید دل آتش در شدن دل از شکیب از جوش خون در فروشن آمدن دل  
 سازگاری کردن طرب بادل تیر بر دل رسیدن از غمره اندیشه از دل شستن معنی بر سپیدن  
 پایداری کردن دل شکوه در دل آمدن معنی رسیدن هزار جان مالیدن دل خون خوش زدن در دل  
 چسپیدن تار تیر بیان دل غلطیدن دل محیط خون حله غم برخاستن در دل خشک و حبیب دل  
 ریختن غم از شکمش دل در رنج بودن تر گاه شدن دل از غم که فرو بردن دل بر که لرزه کردن  
 دل تا سوزانشستن خندنگ در دل تاب خوردن دل معنی گرم شدن دل و چسپیدن دل هم  
 آغوش بیدلی شدن دل گر کشودن دل تا بر نشستن خندنگ در دل بی خبر گشتن تیر از دل  
 سنگ بر دل نهادن معنی صبر کردن دل اسیر گشتن و عشق سخت محکم افتادن و عاقبت بر دل نیک  
 آمدن تنگی دل آسوده شدن ضمیر نهاده و دست بهوا بخار داون از دل گرم دل شکسته شدن  
 از برای تیار آسوده ولی بر خود حرام کردن دل چون مرغ از دام پریده گشتن دل بدر پاک کردن  
 دل از مودن بجز بی صاف گذر کردن تیر از دل بر ننگ گذشتن تیر از دل یعنی خون آلوده شدن تیر که  
 شدن حسرت در دل دل را بدوست نگه داشتن زمانه زدن عشق از دل دل سرو شدن از کار  
 بجا بودن دل ره بردن عشق و دل ببار آوردن نخل مراد از خون دل دل و دین خدا کردن خشک  
 شدن دل طلسم پیوند شدن دل از جلوه مشوق تراوش کردن دل از دیده بیکان شکستن در دل  
 ریش در ریش شدن دل تصف جگر سوز برخاستن از دل نهاره بهوس در دل زدن معنی پدید  
 شدن بهوس در دل دل و جگر نغمه فروختن و بیرون داون دل را ز را چون دیده زبان گردن عشق  
 از دل معنی زمانه زدن عشق از دل چون آتش بکافی درونی بهشتن معنی نشط بودن دل کسی را بر شدن  
 دل از خون دیده برخاستن تار و عازم دل چون آله تنه آونگشتن دل در چرخ های مار چرخ دل

[illegible]

غمزه در دل شستن مجرا شدن مصحف دل از پریشانی شمراره دل سلیقه دل و شمراره دل بریم شدن  
بمعنی پریشان شدن دل شکار شدن دل دل ما از جان و جانرا از دل بردن غم بر دل نهادن  
گرفتار بودن هر پاره دل بصد درو کوشش دل درد کردن دل جراحت شدن دل بمعنی مجروح شدن  
دل خوگردیدار شدن دل گل حسرت شدن دل بدخوش شدن دل مادر یا بمعنی خوگر شدن دل مادر یا غم  
از دل بودن کردن جادو دل کردن یا در دل خالی کردن بمعنی حال دل با کسی گفتن بمعنی گریه کردن  
دست بردل نهادن بمعنی تحمل کردن آنشکده سوختن در دل بمعنی افر و خفتن آنشکده در دل بجای دانه  
الماس چیدن مرغ دل شور و شمر از دل برخاستن دل از سینه دل گستن از چربی بمعنی دل  
برداشتن از چربی یا رشتن پیکان بدل رخ بخوابشستن یا اگر در دل واژن فریاد در دل گریه در  
سیرابی و دشمن خاکی هر دو کنایه از دل کور دل بمعنی احق صفت جگر عاشق جگر خون عرق  
جگر کیاب جگر پر خون جگر نازک جگر کفیه بمعنی جگر ترکیده جگر پاره پاره جگر چاک چاک  
جگر تنفس بمعنی جگر گرم جگر پاره جگر داغدار جگر تپش جگر که آب تراز دل جگر خون رفته  
جگر زخم پرورد جگر سوخته جگر خسته رنجه جگر شاش شاش بمعنی جگر پاره پاره جگر بریان جگر درون  
بمعنی جگر تپش خون جگر صند و یا جگر تپش و یا جگر سوختن جگر پاره پاره جگر پیشه پاره جگر  
کیاب جگر تپش جگر جگر قاش جگر مرار جگر جگر داغ جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش  
پاره پاره جگر جگر ریزی نمون جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش  
شیرکان گفتن جگر از تپش جگر جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش  
پریان بگر جگر درین بمعنی جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش  
جگر خون بمعنی غم خوردن جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش  
زخم جگر از خیمت که چون پاره جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش  
یا بجز از غم شش بگر انعامان جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش جگر تپش  
آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن  
آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن  
آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن آه در جگر نداشتن

احوال خود با کسی گفتن یا گریه کردن جگر دادن تنی دیگر کردن کسی را بکاری جگر تانه کردن خواب دل  
 در جگر چو شنیدن نوار جگر خوردن سوز در جگر دیدن خشک شدن جگر از تشنگی سرایت کردن زهر  
 در جگر زهر آب جگر از چشم پکاندن ثواب جگر و شستن جگر یکیدن جگر داری کردن تنی محل کردن و دیگر  
 نمودن نقب بریدن حسرت بر جگر یعنی سوراخ کردن حسرت جگر با الماس ریزه وعده در جگر افتادن معنی  
 هلاک وعده کسی شدن هجر سوختن شعله عشق جگر را جگر خون شدن تسکین جگر کردن جگر را خوش خود کردن  
 دست بگزنه دادن از درد و رصفت جان عاشق جان بیش اندیش جان شیرین جان پاک جان  
 علوی گرامی تنی جان اساده بالادی کننده جان ملول جان عزیز جان دلگیر جان افسرده جان  
 برپوش جان بقرار جان ناتوان جان غمگین جان غمین جان پرغم جان مژگون جان حزین  
 جان غم اندوز جان سفری یعنی جان سفر کننده جان آتشین جان پستین حال جان ناشکیبا جان  
 ناشکیب جان بی صبر جان سوخته جان رنجور جان بقیاب جان روشن جان ناشاد جان  
 حسرت اندوز جان حسرت افروز جان ناقص جان در ذناب جان غم اندیش جان بیکار شده  
 جان امیدوار تر شسته جان جان نالان جان درد پرور و جان غم اندیش جان بیکار شده جان  
 امیدوار تر شسته جان جان نالان جان درد پرور و جان غم انداخته جان نفس باخته یعنی  
 جان در حالت نزع افتاده جان گرفتار جان مضطرب جان مضطر جان محنت دیده جان غم کشیده  
 جان عکسش جان بلب رسید جان خسته صعد جان جان آتشین داغ گوهر جان عالم جان محقق  
 جان قمرغ جان مهر آری جان چه بر جان آینه جان رشته جان رگ جان ملک جان ناشاقیل جان  
 جبهه جان چراغ جان تخم جان کانون جان یعنی مهر جان غنایب جان سمنده جان خورده جان معنی  
 ریزه جان شیرین جان از دست شدن جان نظری جان بعید خیال بد شستن روان را شعب جدی بود  
 جدی فزونیست که شتر را بنورش نمی آید به چمن جان را بشویش آید - بزرگش بودن جان از غم جان  
 کنند کار بجان رسیدن معنی قریب برگ شده شمع پاک بودا جان جان خورشید کردن غم و درد  
 جان خود با جان کسی بپشتن یعنی عاشق شدن بر کسی جان را عزیزند شستن در جهگ یاد عشق رگ جان  
 استوار کردن جان نفس رسیدن یعنی حاله بنده رسیدن جان از خصمه به آمدن خصمه یعنی غم است  
 نه یعنی چشم بر آتش نفس افروز جان جان در یون از غم در تمام جان جان را پیشکش و بر بار کردن

جان در مشوق بستانم کرون جهان سپردن جان جان در غصه و غصه و جهان بودن جهان در میان  
 بودن یکدم در نبودن جان از جهانان یعنی خواه در وصل و خواه در مجر فصل بودن جهان با مشوق هلاک  
 جان زخم رسیدن یعنی برای هلاک جان ضرب رسیدن آتش از جان ریش برخاستن چون موی آتش  
 دیده شدن جان پیوند جان بنام موی زلفت یار بودن سز نشن جان کردن معنی بر جان خشم کردن ترک  
 جان گرفتن و ترک جان گفتن معنی مردن صد فایده جان بودن بران بران مشوق کاهیدن جان موبدن  
 جان یعنی ناله کردن جان مست بودن جان از بوی یار جانفش ندان نشان جهان پیش کشیدن معنی جان  
 کردن جان و سر و خط بودن شگفته شدن روان آغوش جان کشودن جان بازی من خود کردن سپه  
 بر جان خوردن جان کرد کردن نغمه یار یا بحر دیگر حاره جان ساختن نام دوست مرزین و جان ساختن  
 با هزار جان عشق بازی کردن نشاط جان خواستن جان در سر کام کردن معنی برای روی مطلب خود  
 جان باختن جان دل پوختن جان فدای نام دوست کردن شاد شدن جان بکام مشوق جان  
 رفتن از مهربانی یار از مادر زادن جان با عشق معنی جفا و عشت نام بودن جان سفین معنی کار صنعت  
 کردن لرزیدن جان از بیم از جان ترسیدن جان بگفت دست نهادن بناز کردن جان بودن  
 پیش مشوق بجان راه رفتن معنی جان راننده آرایش کردن جان فدای کردن یار گران شدن  
 تن بجان ناتوان از بیم کسیدن رشته جان جان رانندادن مشوق جان را تپان و وصل وادن جان باز  
 کمترین کار مشوق بودن و جهان اثر کردن غم جان دریدن معنی جان کندن پیر و انگلی کردن جان بزرگوئی  
 یار ببارگی نشان غم جان را از خورده جان سپید ساختن بر جان زدن بالای جانان معنی قویار  
 دیده جان سپردن آتش بجان گرفتن وفی صد یار جان وادن معنی در یکدم صد ناز جان وادن جان را  
 رفیق سفر یار کردن معنی مردن مجبور سفر کردن یار کار از غم بجان رسیدن شتر زهر آلوده بجان خلیدن  
 یاد و دست قوت جان کردن جان دادن بصد نداری برابر جان بزرگوئی و دوستی لیاقت نداشتن  
 جان باینکه هزاره در سر بند از مشوق جاندها و تابنده در جان نشستن خندنگ نازچه واری بجان با  
 معنی چوادی بجان مانده مرغ روح روح رسیده سویان روح شدن در دو غم روح از معنی روح  
 بسیار سویان روح معنی شخصیکه روح را از سیرت رید یا خیر که باعث رنج روحانی باشد جان سلخی وادن  
 جان در مشوق بستان جان وادن و کام بل حاصل نکردن جهان بجان سپردن درون بجان چو



[illegible]



[illegible]

آتش نشانیدن رنگ بخش رنگ سوختن بلای رنگ هجوم رنگ تنگی زیادهای رنگ انقباض  
 رنگ در آتش بودن غیرت از چشم خود بردن از دیدن یار در آتش حسرت سوختن آب بحسرت از  
 دیوان چکیدن حسرت امید خوا حسرت نفس تنگی نفس حسرت برواق حسرت نشستن بحسرت نشاند  
 بودن عاشق کل حسرت بر سر زدن سیل حسرت روان شدن از دل بحسرت مردن حسرت اندر حسرت  
 داشتن گلخن خنجر حسرت بودن حسرت دیدار داشتن حسرت خوردن در حسرت یار نالیدن حسرت  
 بردن همجنسی رقیب یار در بیان حیرت حیرت آینه بکف حرف شکوف حیرت جادو داشتن  
 بحجاب حیرت رفتن حیرت آباد حیرت در کاری داشتن منجر ماندن حیران خود شدن خطه پیری کردن  
 حیرت حیرت آمدن حیران ماندن حیرت آوردن از پای تاسر حیران حسن مستوق ماندن بخود رفتن  
 شدن از حیرت پشت پای خود از حسرت دیدن چون نقش پر کار حیران ماندن چون نقش دیوار ماندن  
 از حیرت در بیان تمنا شدن تنه امیدگستن هم آغوش شدن شوق باز و بحجاب رفتن  
 آرزوی خواب تنگی بر آمدن آرزو بخون آرزو نشستن بمعنی اعتماد آرزو شدن تقاضای کام طلب  
 یار یا باعث آرزو شدن آغوش تنه کردن تخم تنه گشتن رهن آرزو همه کار بر سر آمدن تنه  
 در معاش آوردن داشتن دیده تنه ای نقش پای یار امید برد داشتن از چیزی مراد عالی صیغ مقصود  
 مستوق حصول شدن تنه تنگی عاشق شدن کامروای بر تنه بمعنی مقصد بر آمدن امید و اردن  
 بوصول محال کام بودن در کشمکش امید به بیم افتادن آید در آرزو داشتن آرزوست رفتن کام ناکام  
 باز آمدن از جای آه بر آرزو داشتن بمعنی برای مراد آه کردن امید بزرگ مراد بدست آمدن راه یافتن  
 و عا مقصود امید شاخ بر شاخ بمعنی امید بسیار دسترس بر آرزو داشتن درگاه امید غنچه امید شاخ  
 امید نخل مراد نخل امید پر بار شدن بمعنی امید بر آمدن درخت آرزو آتش آرزو درگاه امید  
 امید رعیت از یکی ده شدن پیشین بش رفتن آرزو و خود از پس رفتن بمعنی حاصل شدن آرزو  
 پا لوده خسته خام شدن بمعنی مایوس شدن جام نزدیک دهن شکستن بمعنی نا امید شدن گنده گناه کردن  
 بمعنی امید بر آمدن خام امید شکستن زهر یاس بجام زهرین فدای سیل شدن مراد کردن امید بر بنیاد  
 رفتن امید و امان امید کردن کردن بمعنی بسیار امید داشتن در همین آرزو غمناک کردن در بر  
 رسیدن حصول شدن آرزو نیم رعیت بخیر می داشتن غفلت محکم حسرت بر آمدن از خاک

[illegible]

آرزو بجانب کسی آرزوی کسی کردن بمعنی بهای ملاقات کسی نوشتن آرزو ام پدیدن مرغ مراد آرزوی دل بپایان  
 که بشتن بمعنی آرزو مایمان کردن بآرزو دل گردیدن چرخ تمنای خاک برون بمعنی حاصل نشدن مراد  
 تا بمرودن آواره جهان آرزو شدن بر آرزوی کسی خنده آمدن بمعنی محال بودن آرزوی او منصوبه  
 بیم و امید کشادن بمعنی در امید و بیم افتادن جوان بودن آرزو جوان مردن آرزو بمعنی در عین شدت  
 آرزو حاصل شدن بهاس قطع آرزو کردن امیدواری بسیار کسی داشتن آرزو بدست آمدن بمعنی  
 حاصل شدن آرزو خاک شدن آرزو بمعنی مردن آرزو صبح امید یاس نتیجه دادن امید نبودمیدی  
 بدل شدن امیدواری آرزوی یار و راغوش کشیدن بمعنی تصور وصل یا برگردن در آغوش کشیدن  
 امید بمعنی حاصل شدن امید سیراب شدن تشنه بمعنی امید بر آمدن غنچه را از گلشن و خون را از  
 پیداکشتن را از بختی ظاهر شدن را از چون مخزن از پوست برون افتادن را از راز بختون دل بکاشتن  
 پرده را از کشودن را از شمردن بمعنی آرزو خوا کسی گفتن بد برای کوشش شدن را از بمعنی را از کشیدن آرزو  
 جستن کشف را از کردن بمعنی را از کشودن را از جگر سفت بمعنی را از سفته کننده جگر را از مشکل کشتن  
 را از حقیقت نمای آینه را از آینه گوی را از پوشیده را از دل نشین گوهر را از رشته را از داون بمعنی  
 اظهار را از کردن نشین را از آرزو دیدن را از صورت را از بمعنی را از مخفی کرده آرزو را از کشودن را از پدید  
 از کسی آرزو سخن پوست بر نگردن و تخم پوست کنده گفتن بمعنی اظهار را از کردن بهمانیان ضمیر بجهت  
 را از بای نهفته را از پدید آمدن از مار نهان از غیر مافه را ضمیر نهانی بمعنی را از نهفته کرده را از بسته کشودن  
 از حشرات نهان آگهی یافتن بمعنی کشف را از کسی که در سر پوش از خوان افتادن و طشت از نام افتادن  
 بمعنی اظهار شدن را از و شیشه از نامی افتادن نیز بهین بمعنی سر می از رشته را از داون کسی بمعنی با کسی  
 را از گفتن ضمیر بمعنی را از پرده برداشتن از را از را از روحانی به دست آوردن بمعنی کشوده شدن علم  
 عالم ملکوت بر کسی طبق پوش آرزو بمعنی بهشت بمعنی اظهار کردن آرزو را از خود نفس بزرودن بمعنی ظاهر  
 کردن را از خود پرده راز را از هر که بخواهد از چهره پدید بکشیدن از درون را از بمعنی اظهار را از شایمان  
 شدن بمعنی را از فاش شدن را از برون آرزو می آرزو کاش کردن بمعنی اظهار را از کردن را از دل با در  
 دیوار گفتن را از بسیار آرزو را از سوز که بگفتن را از خود را از پدید آمدن بمعنی ظاهر شدن را از  
 صفت موی عاشق و خواستگار را از آرزو پدید آمدن بمعنی موی در ایشان نمونو رقص نشان دادن





سرخاکی عجز ناییدن سر بر بستی آوردن خیال در سر افتادن سر شکسته شدن از ضرب غم سر بر خط افق نمودن معنی  
 ناری کردن کار بر افتادن بستی بریده شدن سر بر سر سام رسیدن دو سر دو سر بریدن معنی بی درو سر شدن  
 دینی درو سر کردن کسی را سر بگرداب غم فرو بردن شکوه سر نوشت کردن سجده آستان عشق بر نوشت  
 بودن بر تیر حسیب تفکر نمودن بهوس تمام در سر داشتن طاق شدن سر از طوق نوازش سر بگردان معنی سر برده تیر  
 سر بر یوار غم بودن و سینه شعله بر فرق خوردن اکلیل داغ بر سر نهادن باد بهوس در سر داشتن تیر از برین  
 اندوه بر سر افتادن بر سر آمدن معنی افتادن بر سر سر چسبی معنی حمایت کسی کردن بک بر سر و سر بر سنگ زدن  
 از سر بار کردن زیاب سیاه فرو بردن معنی غریق دریای حیرانی شدن در سر شدن معنی غارت شدن غنای  
 سر بگردانیدن از پریش سجود بریدن سر بر سینه سجده کردن سر بر ازای دوست بر تافتن سر بر سر نهادن  
 بستن معنی مشغول شدن بکاری بسیار رفتن گرم شدن سر از شراب یا چشمه کل رسوائی بریزدن  
 سر بر سنگ کوفتن سر از کلاه و سر بچ پیمیدن سر با سنگ آستان یکی کردن نام مشوق سر نوشت  
 عاشق بودن سر تا قدم پل اشک و شعله آه بودن سر در بندگی افکندن از سر خود آلود شدن آب  
 از سر گردشتن معنی غرق شدن در بیان مغر و دماغ قصر و دماغ دماغ آشفته آشفته گاه مغر و دماغ  
 آتش گنده دماغ دماغ آسوده دوزدن آتش از دماغ مغر و انقباضی وادون از طیب معنی خوشبو  
 کردن مغر گداختن از تشنگی جوش گرفتن گبند دماغ دو بر آمدن از دماغ چشم مغر از عرشه تختین  
 دماغ سوزی کردن معنی محنت کشیدن علقه نور از دماغ آمدن بدیدن خود وئی سیر مغر بودن معنی  
 قوی دماغ بودن مغر در سر کردن معنی خاموش شدن مغر تر کردن معنی زیادتیی هوش فکرای  
 غلط و دماغ داشتن بکشیدن مغر بختی بوندن آتش تیر و مغر خود افکندن معنی خشکی شدن  
 آتش از دماغ انجمن معنی بر جهر چشم آوردن دیوانه شدن مغر از جوش دل به رنج آمدن مغر مغر  
 بر سر آوردن از دماغ مغر شکستن گم گشتن گداز مغر تحت تخت شدن مغر دماغ از غم جوش آمدن  
 از مغر یا پوست بر بودن از عتق مغر و سر بر آکنده کردن روشن شدن مغر از خوشبوی و خواندن  
 دماغ بو مغری داشتن ساکن شدن مغر در سر کنایه از هوشیاری از اندیشه و دوزخ افتادن  
 نور مغر افروزدن مغر افروختن از عطر نه میوه ز بر شدن مغر مغر کسی را تیر کردن بشنوا نیدن شای  
 سوختن مغر چون چراغ بجزارت دماغ خیره ماندن مغر بودن آستان شعور خوب بوی بهار و دماغ ازین

از زلف یار به تشبیه اختر معنی عاقل جو ششیده مغز یعنی دیوانه فکله در مغز بودن معنی عداوت و مغز داشتن  
 مغز و کسیر سوختن بتبار چسبیدن و دماغ از بوی زلف جو شیدن و دماغ از بپ غم ابر تره پیدا شدن  
 از دود و دماغ دماغ پروردن پیوسته زلف پروردن و دماغ از عشق گلستان شدن و دماغ  
 بیوی زلف دماغ تازه شدن شوق و دماغ افتادن شمار از مغز پروردن کشیدن بجای گرم  
 شدن مغز از سماع و در خیز بهامی نشستن بار کردن تاب از دل مغز افتادن معنی جو شیدن مغز از  
 حرارت دل جمله کردن آتش مغز دماغ سفتن مستی و ماندگی فاعل فعل و نیجاستی و ماندگیست  
 عطسه بزدن مغز دماغ سوزی کردن به معنی فکر بسیار کردن و دماغ را از بهوش بردن معنی بهوشی  
 صفت پیشانی عاشق و لولو از هم آن چنین نیاز چنین تسلیم چه همه ریز پیشانی نیست با  
 چنین سجده شدن از نیاز جلای چه از سجده دادن تا صیبه بر زمین نیند کردن معنی سجده  
 کردن و چنین سائی نمودن از فرق تا بقدر چون سایه پیشانی شدن موج کدورت از چنین  
 به چنین کردن تا صیبه سائی کردن سجده از چه عاشق کشیدن معشوق چنین از پیشانی کشودن  
 چنین چنین فرمودن در سجده آستان یا سجده ناصیه که از عرق سعی پیشانی تر کردن گرد از  
 چنین زرد و دین پیشانی بر زمین سا کردن معنی سجده کردن دماغ غلامی بر چنین دشتن چه بر آستان  
 یا نهادن و چه بر آستان یا رسودن جباه جمع چه چنین سجده فرسود پیشانی فراخ کردن معنی خوش خلقی  
 کردن صفت ابروی عاشق فراخ ابروی کردن معنی تحمل کردن و سخاوت نمودن چنین بابر و  
 شدن چنین بابر و زدن معنی شکستن و شکستن و متفکر شدن ابر و زدن معنی اشاره کردن و ضا دادن  
 غم بابر بگردن معنی چنین برابر و زدن از غم چه چنین کردن ابر و از غم و غصه صفت چشم  
 عاشق دیده گردوست چشم خواب چشم آتشین چشم جفت بین چشم پاک بین چشم پر آب  
 دیده مردمی شناس چشم پاسبان ترکیب صفت و موصوف دیده دیده رند دیده رند بصل  
 بیماری چشم دیده بجران دیده دیده در خون غموده چشم چشم گهر نشان دیده گلاب ریز  
 معنی دیده اشک ریز دیده معشوق از چشم خون بالا چشم تاریک معنی چشم کور دیده غمیده  
 دیده غمیده معنی چشم نمین دیده گریان دیده طوفان زار دیده طوفان لیست دیده حیرت  
 لیست دیده طوفان زده دیده ستاره در شریک دیده در آوا چشم الماس نوشته بمهر ۱۱۸۱

چشم گریان چشم خواب چون ستاره دیده بود راستین چشم پیشانی چشم گرسنه چشم سیر چشم غمناک  
 چشم مردک افشان چشم آب افشان چشم طوفان در لعل دیده پر خون دیده نقبیده لمبئی  
 چشم خشک چشم خواب زای چشم گله پرواز معبئی چشم تپاه کن نظر چشم کر اینده نظر چشم  
 سنگون کیر معنی چشم نفول کننده دیده خراب معنی چشم کور چشم روسیه خطاب معنی چشم و حالت عتاب  
 چشم چشم نگران چشم شب پیا معنی چشم بیدار چشم گریه آلود چشم بخون آلود چشم معنی چشم پر خون  
 چشم کافور اجزا معنی چشم ظالم بر حرم دیده رنگین دیده بادوست معنی چشم سخنی برادر بریا چشم بری  
 چشم اشک بچکان چشم خواب بچکان دیده صدف رنگ دیده اشک غیر معنی چشم حلق و دیده منقش  
 دیده آینه چشم بر دیده ساغر چشم همچون دیده مرغ دیده ابلق دیده بلای چشم بر وزن چشم گلشن  
 چشم شمع دیده غماز چشم کاسه دریوزه چشم رنگ گرفتن چشم آرزوی معشوق جگر و چشم بند شدن چشم  
 چشم خون ریختن از چشم خون تراویدن از چشم خواب سوختن بخور دیده معنی خوابی خوابی از چشم کشاوت  
 چشمه سار از دیده روان کردن و سیل از دیده راندن و آب در چشم آمدن و آب از چشم کشاوت  
 و از دیده و کنگون ریختن و در اشک دانه کردن و موج دریا از دیده ریختن و خوشه شرب از چشم ریختن  
 و آنچه چتر کردن و آب گلگون از دیده ریختن و چشمه خون از دیده راندن و گل باریدن از چشم و سیلاب  
 از دیده ریختن و چون دل بهم آغوش شدن چشم بجز از دیده تراویدن و یا قوت از دیده نشاندن و هزار  
 لوگ گهر ریختن از چشم و نغمه خیز شدن چشم و آب در دیده گذشتن و آب دیده راهی شدن و بر آب بجز شدن چشم  
 و طومان کشاوت دیده از دیده همه معنی گریستن بنیای از دیده ریختن و چشم رانبار کردن و چشم کم کردن و سیه  
 شدن دیده و از چشم دره کشیدن و چشم کشیدن و تپاه شدن چشم و از دست رفتن چشم تپاه شدن و نقش  
 دیده و چشم دادن و رفتن دیده و بی دیده شدن و دیده از سر برون کردن و دشمن زار شدن و بریدن  
 نگاه از دیده و آلبوس شدن دیده از دیده و چشم سفید شدن و معنی کور شدن و کور کردن و کور دیده  
 و چشم داده و چشم از دست زلفه معنی کور چشم خود از خود دور بردن معنی خود را کور کردن اول معنی دو بین  
 چشم را بیدار گشتن کردن و بیل چشم توخم یا از مردک چشم خود کردن چشم بناوک غمزه و خون خواب جگر  
 ریختن از دیده دیده افکندن بر چیزی و در آمدن چشم بسوی یا چیزی و چشم بسوی کسی کردن و چشم بخیزی  
 و دختن و حرم دیده ساختن چیزی را و چشم انداختن و دیده کشاوت و در چشم باز داشتن و دیده زدن

دیده بار کردن دیده بر نهادن دیده بدیدن دادن دیده فرار کردن بهستی دیدن نیک دیدن  
 و بسراویدن چشم پیش کشادن معنی بخور دیدن سلام دیده بگرشیدن دادن افروختن دیده مراو چشم  
 فرسنگ کشادن مراوش کردن جگر از دیده دیده بدیده بند کردن معنی چشم چار کردن بکسی استین بدیده  
 نهادن معنی کردن استین از دیده جدا کردن معنی بسیار گرختن چشم راه شمال داشتن معنی منظر شدن چشم  
 بجانب هوای دیار یا ریز از چشم غرت گرفتن الماس در الماس چشم افتادن کنایه از بینایی برک دیده  
 نفس بستن معنی کار بجا اهل کردن پرده چشم چیدن معنی اندیدن چشم تماشا گذاشتن شکار بر بگو کردن چشم از  
 رخ یار چیش لب یار دیده داشتن گلشن شدن چشم از جمال یار جلایزی کردن بدیده از جمال یار فریاد  
 ز چشم از روی یار نور دیده انبار شدن از تماشای جمال ریحان چشم کاشتن معنی تماشای بارغ کردن  
 یار روی مشوق دیدن زار گریان شدن چشم معنی بی اختیار گریان شدن چشم ریش شدن چشم چشمه  
 نور شدن چشم از جمال یار از هر خوشی بر آمدن برای تماشای جمال گرم شدن چشم در خواجگاه خواب تن  
 چشم معنی بخوابیدن چشم با فسون هرسان شدن دیده دیده زانوی دادن بنور کشاده شدن چشم از  
 نور بخی کثرت فیر پیدا شدن چشم دور شدن دیده از روی مشوق بدیده غدر خواستن معنی باخاره  
 چشم غدر خواستن از کسی حسن بدیده افتادن از تنم آتش بدیده انداختن افسان یار قوتیا از خاکستر  
 خود چشم کشیدن حکم زار شدن دیده همه تن چشم شدن از فرط شوق دیدار بستن دیده در انتظار  
 و پیرین دیده در انتظار جمال نگه بدیده سوختن از جلوه مشوق خشک بخوابی یا حسن بخوابی بدیده  
 افتادن خواب از دیده فراموش شدن معنی زائل شدن خواب از دیده خواب بدیده سوختن معنی  
 معنی پر نشانیدن خواب از دیدن همان معنی دیده بحسن تیر کردن باهر از چشم دیدن در خشک سال  
 عشق نم جری برون چشمه چشم سر و دودل چشم کشیدن چشمه کوتاه داشتن از چری معنی بدیدن  
 چری را بطبع نداشتن چری خلد در دیده افتادن معنی مقید شدن توجه دیده ترک کردن معنی  
 در حالت توجه کریم کردن اگر کریم پر داختن چشم معنی ترک کریم کردن چشم ماکور شدن چشم از کور  
 چشم مارنگ دادن از حسن بی حجاب رسیدن دیده در نور آب شدن دیده از آفتاب معنی پر آب  
 شدن چشم از تاب آفتاب دیده فرار کردن دیدن معنی بخور دیدن دیده بر نهادن مشوق بستن  
 چشم درختن بنا بر بدیده مشکر نم بکرون عزیز شدن چری با کسی در چشم چشمه پس بدیدن چری

برگمای باری نمودن در چشم و در بیداری گریه و چهره از غم خاکستر افتادن بدیده خاک در چشم کردن بدیده بریم  
 بستن یعنی ندیدن چشم نهادن بخیر یعنی امید داشتن بخیر چشم روشن کردن بدیدار کسی راه  
 یافتن چشم بخیر یعنی افتادن نظر بخیر بهره ور شدن بدیده از جمال معشوق نمک چشم کردن  
 خواب از دیده گرفتن یعنی بخواب کردن فروغ یافتن بدیده از دیدار دور شدن جهات از چشم  
 بستن بدرجہ عرفان رسیدن پریدن چشم از شوق سیرک شدن دیدار دیدار نگاه حسرت از دیده  
 بالیدن معنی رنجیدن نگاه حسرت از دیده چشم بدیدار کسی سرخ کردن معنی روشنی انداختن نظر  
 باد شدن نظر چشم روشن چیزی معنی چشم زخم رسیدن چیزی را چشم رسیدن معنی چشم بدیدار  
 گزند آوردن چشم زخم ندیده گزند از چشم بدیدار خاکستر دل بدیده بختن کرد کوی یارب جای  
 سر فروز دیده کشیدن از دور چشم کشادن بر روی یار عین الکمال معنی چشم بدیدار دیده حیرت زده چشم  
 داشتن تیر در دیده رسیدن معنی از حد بفراتر شدن و گور گزیدن بدیده باز کردن نیاز بستن از بیم  
 گنج شدن چشم از حسن و از نیک چشم دیدن معنی یک نظر دیدن قدر یک چشم زدن آرام ندیدن  
 معنی بقدر آریک چشم زدن آرام ندیدن نا دیده دیدار شدن معنی کرسنه دیدار شدن خلعت بدیدار  
 رسانیدن از چشم حبت کثرت گریه مایه در شدن چشم از قلزم دل از چشم گرامی خبر بدیدن  
 کسی را نظر گاه و انیس الاضایع چشم دو گوهر کنایه از دو چشم چشم بر کشیده پیشکش یار  
 کردن روز در چشم شب نمودن از غم خشک در دیده داشتن از محرومی دیدار و بیشت افتادن  
 چشم از دیدن روی یار و دیدن چشم بر حسن ناخیز و دیگر آثار جگر از چشم ترا دیدن میر آب دیدن  
 بسوی یار معنی سیر دیدن بسوی یار چشم حسرت دیدن بخیر با کسی نمک در دیده رنجیدن شور عشق  
 دیده بر ریخته دیوار بستن معنی دیدن از رخنه دیوار روی یار را یا انتظار یار و داشتن از راه رخنه  
 دیوار نمک در دیده بودن معنی بقرار بودن چشم مار شدن معنی عین مراد است چشم تا کار کند  
 اشک است معنی اینکه ناجای که نظر بر سبیل اشک صفت فطر عاشق نگاه رشک آلود نگاه  
 حسد آلود نگاه رشک نگاه غیر نظر رخنه انداز رشک بیک نظر نظایر دست نگاه حسرت آلود  
 نگاه حیرت نگاه حسرت نظر ناقص معنی نظری نور نظر راست نظر حسرت آلود نگاه آخرین معنی نگاه و  
 نزع نگاه و خجکان نگاه حیران نگاه مانی نگاه طبان در دیده نظر پاکتر از آینه نظر بر نظر نمک نظر پاک



نظر سیر نظر کردن بمعنی نظر بسندیده نگاه پشمرده نگاه حرم نگاه شرف بمعنی نگاه عظیم نظر جان نظر اید  
 نظاره توج نگاه مرغ نگاه غنقای نظر دایره نظر خجست نظر سیاحتی نظر معنی الطبی نظر جاده و نظاره  
 بمعنی راه نظر حریف نظاره بمعنی گرمی نظر کوچ انتظار مسند نظر طاق نظاره نظر جلوه و نظاره و این  
 بمعنی نظر کردن یار خوشی بنظر دادن و نظر فشانی کردن و نگاه انگذدن و نظر انداختن و نظر بکار  
 و نظر نهادن و نظر در آوردن بچیزی و در نظر داشتن و نظاره نمی کردن و نظر ساختن و نظر در گرفتن  
 همه بمعنی دیدن از دور دیدن و جایگیر شدن نظر بر چیزی و بالغ نظری کردن و نظربازی کردن و کشا شدن  
 نظر و نظر دوختن و نظاره را بلند می دادند و تنگ نظر کردن و نظر بستن بچیزی و نظر خجسته کردن  
 و نیز دیدن و جیت کردن خود را بنظاره همه بمعنی بنور دیدن نظر بستن و نظر گردانیدن بچیزی دیدن  
 دیدن بمعنی دیدن به بی غوری سو سو سر مست نظاره بودن بنظر شدن نظاره بر چیزی بمعنی دوختن نظر  
 بر چیزی گفته شدن نگاه خوشن نگاه نسر می خواهید نگاه ازینشای خطوبان حرمه نگاه چیدن  
 بستنی تاب بنیاوردن نگاه به تندی نگاه کردن نظر از کار شدن بمعنی کوشیدن نظر قضی کس  
 و دشمن جهان و نظر سیاه شدن یا باریک شدن یا تار شدن نظر خوشن از کسی بمعنی بهشت خوان  
 از کسی در نظر خیرگی آمدن بمعنی کوشیدن یا مانده شدن نظر سودمند شدن نظر چون ستاره حمید  
 ترنج و گفت بریدن نظاره بمعنی بهوش شدن نظر از دیدن روی یار نظر تار و دشمن بجال کس  
 قیچی بر هم دیدن بجانب کسی نظر بر دریل و دشمن بمعنی منتظر آمدن یار بودن راه یافتن نظر در بزم  
 بسبب تنگی جای منتظر بودن بمعنی بسیار منتظر بودن انتظار و دشمن بگوش انتظار کباب شدن انتظار  
 کشیدن و انتظار کردن و انتظار بریدن هر سه بیک معنی و آغ انتظار بودن بمعنی از انتظار داغ گردیدن  
 نظاره بیکه کسی بودن و نظر کرده کسی بودن بمعنی پسند کرده کسی بودن نا دیده بیا دیدن و عشق نگاه حسد آلود  
 بجانب قریب کردن بر روانه نظر در یونوه کردن بمعنی نظر لطیف خوشن از درویشی یا شخص دیگر نظاره  
 رانگ دادن از سن یار نظر تازه کردن از روی یار یا از سیر باغ نظر از خیال بد دور و دشمن  
 و خطای کسی نظر کردن بدیدن خوبان نظر افروختن خور را نظاره نگاه خود کردن بمعنی دیدن نیاب  
 معشوق از دبار بر نظر داشتن بمعنی بهشت خائف بودن پسند نظر شدن چیزی رنگ گرفتن نظر  
 اندید یار یا از عاشقی گلستان یا از حیره بگر بر نشان کسی را صورت غلط و نظر بستن باز ماندن

نظر کشاوی معنی کور شدن یا اشغال آن پشت بر دیوار بودن نگاه افشفت یا از حیرت حسن آب  
 نگاه ریختن از بد نظری در دل نگه تیر عشق خوردن شمع نگاه سوختن نظر دخن مجسم یا بجز دیگر نظر یافتن  
 معنی پسند نظر کسی شدن و تخراب عشق کردن نظر معنی اثر کردن نظر بد در سنگ و در شدن جهات از نظر معنی  
 رسیدن بر تیر عرفان پیوند نگاه با نگاه بستن معنی عاشق شدن بر کسی و نظر دخن بجانب کسی قطع  
 نظر کردن از کسی یا چیزی نظر با نظر دخن عشق بیک نظر دیدن داشتن معنی شوق بیک نظر دیدن  
 داشتن تاب نظر نیاوردن کور نگاه معنی تنگ چشم دامن کلچین شدن نگاه از روی سبزه بهارین  
 بیار تیز دیدن معنی محشم دیدن و بنور دیدن در یوزه نگاه کردن معنی فیض نظر خواستن از روشنی بخ  
 نگاه بی کردن کل نظاره ریختن نگاه در دیده کردن برخ یا بیک نظر خورشید شدن از روی معشوق  
 خنجران در نظر داشتن صفت مژگان عاشق مژگان خوانای زای مژه خونین مژه اشک پیش  
 مژگان تردان مژگان رنگ آمیز مژگان تر مژگان جگر و مژگان خنجر مژگان اشکبار  
 ابر مژگان فواره مژگان شمع مژگان غل مژگان دامن مژگان جگر مژگان سحاب مژگان  
 تدر و مژه آشیانه مژگان رود مژه طیارچه زدن مژگان مژگان مژه هم نیامدن از بیداری  
 نگار مژگان بخون بستن مژه برداشتن مدور بینی یا از مژه ساختن بجا و ب مژه خاک آستان  
 یار رفتن از غوش مژگان دادن دیدار را را یعنی محروم از دیدار شدن بجا بستن مژگان بجز  
 معنی خالصت مژگان بجز بند برداشتن از مژه معنی گریه کردن لقب در مژگان هم زدن آسایش  
 ندیدن از گریه ریختن مژگان یا قوت بالاس مژه مفتاح معنی گریستن خون گریه شدن رگ مژگان  
 دود از مژه بردن بجای اشک از حرارت غم سیل از مژه کشادن مژگان بگریه ترک کردن طیارچه  
 زدن مژگان مژگان از اشک افشردن معنی پاک کردن مژگان از اشک بار بودن مژگان  
 در انتظار معشوق صفت اشک اشک بهارین اشک شور اشک جگر قام معنی اشک  
 سرخ اشک نداشت اشک تلخ معنی گریه غم اشک شیرین معنی گریه شادی گریه شادی آثر  
 گویند که هلاکات غریزی یا دوستی بعد از مدتی بے اختیار از جوش گریه می آید اشک شفقت کنایه از  
 اشک سرخ اشک عنابی معنی اشک سرخ اشک جگر اشک صحرای اشک دیو  
 اشک جگرگون اشک گلرنگ اشک میگون معنی اشک سرخ اشک پاک گوهر اشک

آتشین اشک گلگون اشک لاله رنگ گریه طوفان بست گریه سستی گریه بیاری اختیار  
 گریه بی اختیار گریه تش عنان شراب اشک سیاب اشک اشک بقرار گریه گرم گریه  
 سرد گریه نمک افشان پیکان اشک گریه گلگون حباب اشک چینه گریه خنده جوش  
 اشک سستی گریه شادی گوهر شجر مرغ اشک گوی اشک شبنم اشک دانه اشک طفل اشک  
 در اشک نسرین اشک گلگون سرشک معنی اسب اشک یلکین بهار اشک طوفان گریه کار  
 گریه اشک تلخ تلخ افشاندن روح گریه سستی شدت گریه گریه سستی گریه بسیار اشک باقوت  
 فام شگوفه اشک خواب اشک اشک گلگون قبا اشک با شفق پرورده اشک روان اشک  
 شفق رنگ اشک خنای طفل اشک بهامن پرورده انجم اشک بدامان دمان اشک گریه  
 خاما گریه اشک گلپوش تر از صحن گلستان کردن یلکین نسخه اشک گریه چهره سوز اشک غلی  
 خج گنج سیم گریه نوح گریه زار سستی گریه بی اختیار گریه درودل پرورده سستی گریه که درودل دور  
 گریه در رنگ رخنه کن اشک غم گریه پرور و گریه گریه در دیده اشک شعله ریز اشک نازم  
 بخت اشک دیم گریه های مینی بهاسی تا گریه کردن اشک بقرار سستی اشک متصل جارس  
 شوند گریه ستمه و نرم آب دیده قاصد اشک اشک ارغوانی اشک گرم قافله اشک شکر  
 عمر کا سستی اشک کم کننده عمر اشک دربار نیز دامان دامان اشک رختن بساط اشک چیدن  
 بر رخ و هر فوج سرشک تازه رختن عذر خواستن آب چشم از جانب عاشق گریه کشادن بخت  
 گریستن قافله اشک راندن سستی گریه کردن عنان داری کردن اشک سستی موقوف کردن گریه  
 دانه دانه رختن اشک گلاب زدن گریه بر رزمک افشانی گریه کاروان گریه راندن سیل  
 گریه روان کردن ناله را از گریه آب دادن خرمن شدن دانه سرشک سستی بسیار گریستن خاک  
 را آب دیده سرشتن شرم زاحمال گریه کردن تا گریه آبره بریزد برات آب چشم زشتن بخت  
 حکم کردن چشم گریه کن از گریه سیاهی از شب تا شستن سستی گریه در جام کردن گریه از  
 اشک آب کردن گلگون پرند پوشیدن اشک چون کوکبان کنایه از خون گریستن گریه  
 برین سستی شرم شدن گریه جوش رختن اشک سستی گریه بسیار کردن زخم کاری از اشک  
 چکیدن سستی تراوش کردن از اشک که عشق زخم کاری خورده است خاک را از گریه کل کردن

خوشیدن لاله زار اشک اشک غم ریختن معنی اشک ریختن بحالت دست بدامن شرکان زدن  
 گریه معنی گریه سر کردن غوطه بلال زدن اشک معنی خونین شدن اشک مردن سوز دل از گریه برگریه  
 بی تاثیر خود خندیدن پاره دل ریختن سرشک پاشنه کوب رسیدن اشک از پی آه یک تیره  
 بالا گذاشتن اشک از سیر عاشق گریه در آستین داشتن معنی حاضر بودن گریه هر دم سیلاب  
 شرکان و شورابه چشمه آب چشم معنی اشک اشک چون عقیق تراهیدن در دمنده ای از گریه تلم گریه  
 و شورابه چشمه آب چشم معنی اشک بحر گریه غلگاری نبودن اشک را گریه حل کردن هزار سیل از دیده  
 راندن ساهای گریستن گریه دشمن بخنده آور چون ابر غرق گریه شدن از بس گریه از پله افتادن  
 تلخ تلخ گریستن سرشک باری کردن لاله رویا نیدن از خاک بگریه رنگین آلوده صدف رنگ  
 در فشار کردن معنی گریستن چون گلاب تلخ اشک ریختن از دیده باران سخانی فشاندن تاب چشمه خود  
 طالع شدن قمر دیده در برج آبی معنی گریه کردن خون گریستن صفت روی عاشق زده  
 زعفرانی چهره زرد چهره زین معنی چهره زرد روی زمین فرسوده روی ملال آگین کرده ملامت برده  
 افکندن از آتش آب جگر ابروداشتن از جگر برج رنگ دادن چهره خراشی کردن رواد کج  
 عاشق بنحی روبراستی نهادن پیش مشوق روی پای یار مالیدن گرد ملال بر رخ نشستن روی  
 برخاک زدن از غم روی خود بخون خود شستن رویاب دیده شستن بر آلوده بیابان تمام  
 چهره از جوانی کردن از اشک روی را رد کردن باب فربه غبار غم بر چهره نشستن چیزی شدن اینگونه  
 بنحی زرد شدن رنگ او صفت رنگ رخ عاشق رنگ پریده رنگ کاهی رنگ از رخ  
 پریده رنگ پریشان معنی رنگ پریده رنگ زرد رنگ شکسته رنگ زعفران زار رنگ کبریا  
 بنحی رنگ زرد و شفق زار رنگ پریشان هر دو رنگ پریده شکسته رنگ شدن رد رنگ  
 شکسته ترجمان حال عاشق بودن ترجمان آنرا گویند که زبان بخیری مایه زبان خود یکسی بقمانند  
 رنگ تب چیزی از چیزی معنی رنگ که فنون چیزی از چیزی رنگ از رخ زرد و تب تبی زایل کردن  
 رنگ از رخ رنگ ترجمانی رنگانه تازه رنگ و چون کاه شدن از ترس یا از غم از رنگ  
 رنگی شدن روی کسی از خجالت یا از علم یا از بیم یا از چشم کاه از زود کاه زرد شدن رنگ  
 صفت لب عاشق لب تفسیده معنی لب خشک لب تشنه لب بوسه زدن لب جوش

لب دودی کش قفل ادب بر لب زدن لب شکوه و اگر دود مخاموشی بر لب زدن سخن تراودین  
 از لب لب لب را بخون غوطه دادن مکیدن لب شعله را بر آجر جان بلب آمدن لب ملازه کردن  
 بخوار ی یا بوسه لب شکر اند سپید مسمار بر لب بستن و لب دوختن و لب بهر بودن هر سه  
 بمعنی خاموشی لب را به نقاد و هفت آب شستن لب خاییدن بمعنی لب گزیدن از حسرت هر  
 بر لب نهادن بمعنی خاموش شدن مزیدن معشوق را بلب چون زربور یکده شمر را بزد مزیدن بمعنی  
 مکیدن بر عقیق مر یا قوت نهادن بمعنی لب معشوق بوسیدن یا گزیدن لب بردن دوختن  
 از لاله و خوشامد از شکر بر لب کشیدن بمعنی لب را بشکر زمینیت دادن لب گزیدن بنداست  
 تراودین شکوه از لب و تراوش شکوه از لب بمعنی چکیدن شکوه از لب لب مکیدن  
 از دوقطی الطیش خیز شدن لب انگشت بلب زدن بمعنی اجازت دادن سخن لب را لب  
 بگزیدن دادن بمعنی گزیدن لب خود لب ته دادن کشیدن بمعنی تاسف خوردن حسرت  
 بردن بجا زدن لب بمعنی بجا زدن ظاهر شدن بر لب لب تپی کردن از گفتگو بمعنی سکوت مزیدن  
 لب گزیدن از بیم و حسرت موج الطیش زدن لب بمعنی الطیش گفتن لب از  
 فطرت شک ناله بر لب گره کردن بوسه با بر نشاندن بی بسیار بوسه گرفتن بوسه نهفته و آشکار  
 دادن بر لب یار لب بر بوسه پریدن پیانی هم دوست بوسه گرفتن از کثرت اشتیاق بوسه فغان  
 شدن بگنج بوسه با ریافتن بوسه در بستن بمعنی بوسه گرفتن سوای بوسه بجز بای دیگر روزه بستن  
 بمعنی گذشتن از مباشرت شرمزنده یک بوسه نبودن از یار زمین بوسیدن بیاد یار بوسه  
 تراشیدن بمعنی بوسیدن بوسه بر چشم یار دادن بوسی از لب طمع داشتن رطبی از بل غیار  
 خواستن بمعنی بوسه خواه شدن و بوسه پای یار افتادن بجز دست و پای کسی بوسیدن  
 خاک بوس پاک کردن بر تر بوسه دادن بر خاک در بار بازی بیار و کس نبودن کنایه از بوسیدن  
 چشم یار و مساس کردن بکوه هم بمعنی بوسه خاصر خواه دادن لب شهادت تشنه داستان  
 بر لب کشیدن بمعنی قصه گفتن بمعنی زبان عاشق زبان سخن نشان مطرب زبان -  
 شمع زبان تین زبان فسان زبان شست زبان کلید زبان زبان ناخوش زبان خوش  
 آتش زبان بمعنی شمع که شعله زبان رمز بستن از زبان بمعنی راز گفتن از زبان

زبان زبان جواب دادن معنی بسیار جواب دادن زبان از کار رفتن معنی گنگ شدن یا بند شدن  
 زبان در حالت نزع یا خاموش شدن عمدتاً زبان را از نام مشوق تازه و داشتن زبان را  
 خاموش کردن از بدخلق یعنی بدی خلق نکردن از زبان گرفته شدن زبان معنی الکن شدن  
 زبان آواز تلخ بر آوردن از زبان سیر نشدن زبان از حرف عشق یا نام مشوق مغرور بودن  
 زبان نبکشتن معنی کام داری کردن زبان معنی خاموشی از کام برون نیامدن نیز همان معنی برون نیان  
 کردن معنی چرب زبانی کردن نیز زبان کشادن بر اوج زبان بر آمدن سخن بجزه سی و داشتن نیز  
 زبان موی شدن زبان برای سخن چون موی گشتن بر یاد زبان تیز کردن بند شدن زبان عاشقی  
 از مشوق چون آتش تیز زبان کشادن تیز زبان بودن توصیف شفیق شدن زبان بستگی عاشق را  
 از روی مشوق کام برون زبان از نام مشوق یا از حرف دیگر یعنی مقصود زبان حاصل شدن چون  
 غنچه زبان در دهان مالیدن از شوق همکلام شدن با مشوق زبان از نیک و بد و کشیدن معنی سکوت  
 محض کردن زخم زدن زبان ببلند یا در پشت گوی زبان بریده کسی را در حالت غضب گفتن بکسی  
 شدن معنی تعریف کردن بکسی اللسان معنی زود سخن گفتن تحت اللسان بودن علم معنی مستحضر بودن علم  
 بر زبان چرب زبان معنی خوشگوشه زبان معنی فصیح زبان زبان گرفته معنی الکن یعنی گنجه زده زبان گوش  
 شدن معنی سکوت کردن زبان از ذوق شنیدن کام ناز رنگین و بویا شدن اویم زبان بوصف کسی  
 حکایت در کام زبان شکستن معنی خاموش شدن صفات دندانان متناهی معنی دو دندان پیش  
 بالای دندان پر کردن زدن معنی ترک خوردن کردن دندان شدن بخیری معنی خواهش کردن  
 چیزی دندان سر معنی طعم آوردن بار در طب گزیدن معنی کریان لب و دندان یار دندان طمع تیز کردن  
 دندان زدن ساختن دست یار یا لب یار گزیدن معنی چوب گزیدن مخور دندان از دندان دندان خواستن  
 کسی را معنی بسیار خواهش کسی را دندان زدن دندان با چوبی معنی دندان چیزی دکل آواز هم خوردن دندان با  
 از شدت سرد دندان بدم دندان از صلا معنی طبع وصل داشتن لب مشوق گزیدن دندان بگاز دندان از دندان  
 دندان سپید کردن کنه یا سپید دهان پیریت دهان است و دهان است که دندان دندان دندان دندان  
 دندان پر شکسته پر آب دندان از سر دندان یا از دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان  
 بستن معنی آفت خوردن دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان



از این که از حق دهن شیرین شدن از تو نمند معشوق بندیر در ج و بان نهادن آس برین گرفتار شنبه  
 کجیز کون و دهن این کار ندارد و معنی مقدار این کار ندارد و صفت کام عاشق کام را بر نشسته  
 کام عتاب چشم ذوق غمی کام خلاوت ندارد آب زندگی در مذاق بسبب کلفت و غم بی ذوق  
 بودن کام معنی غیره بودن کام محکم بودن شیرین کام بودن در شکر افتادن کام کنایه از مراد  
 حاصل شدن آب زندگانی رخ از جام ستاره بودن معنی از حبت بد تلخ کام بودن کام ز چشم بصر  
 صفت بینی دماغ معنی بینی بو شنیدن معنی بویدن خلایق فلافی را موی بینی شده معنی بسیار  
 مصاحب شده صفت گوش بر شدن گوش از خبر در گوش رفتن حدیث گوش بسماع ماندن شنبه  
 گوش به نغمه نهادن در گوش گرفتن و گوش گرفتن معنی شنیدن گوش زبان شدن معنی سخن گفتن  
 گوش از ذوق به کلامی یارست تر نم شدن گوش عاشق گفتن شنیدن در سعادت افتادن  
 سماع کلام یا پند غفلت در گوش نهادن مخزن سماع پر انبار نغمه شدن گوش کردن از فزون  
 پیمانه افسون شنیدن را از بگوش کشادن معنی را از بگوش کسی گفتن کر شدن گوشها از بانگ طبل یا  
 در روز جنگ در گوشش رفتن هزار یا معنی بفرار شدن بچسپیدن صدا در گوش معنی صدا در  
 گوش خوردن معنی صدای رسیدن در گوش گوش رغبت کشودن گوش غفلت کشودن گوش  
 هوش کشودن گوشش با و از بودن گوش بر بودن معنی متغیر بودن همه تن گوش شدن از  
 شوق سماع کلام یا یا پیام یار گوش بر پرده دیده داشتن معنی نظر بودن سفته گوش گردیدن معنی غلام گردیدن  
 در گوش باز داشتن معنی شنیدن گوش راست بدست گرفتن معنی اطاعت کردن زرد گوش  
 بمعنی دشمن و منفصل چاک چاک دل گوش رسیدن معنی آواز چاک شدن دل شنیدن گوش گردانیدن معنی  
 نشنیدن سخن نویدی گمان رسیدن بگوش نغمه گوش زدن معنی رسیدن نغمه گوش پنبه از گوش شدن  
 بمعنی هشیا شدن گوش تنگ کشادن گوش گرفتن معنی بند کردن گوش و شنیدن محروم بودن گوش  
 از آواز یا گردن بگوش از جواب تلخ گوش را گسترده کردن نشنیدن غلامانه حلقه در گوش نهادن  
 گوش پر کردن از نصیحت یا دهن دیگر و بر تافتن شنیدن از حرف کسی ما و دو گوش دیدن معنی  
 صد دادن گوش از مرضی گوش صد اکنده نیز جهان می افسون پند در گوش دیدن گوش فم بیشتر  
 عصاره چشمین گوش دادن معنی بچسبیدن گوش کسی آواز زدن معنی سرگوشی کردن عذر در گوش

خو انداز بجای عذر کردن بگوش کسی سخن بگوش بدشتن بجای یاد دشتن سخن صانع بجای پرده گوش ساسم بجای  
 شنیدن وقوت شنوای گوش شنوایم بجای گوش شنونده گوش باشنوایم بجای گوش کر بلند شنیدن  
 گوش و نقادان گوش بجای کر شدن صفت گویای عاشق گویای شهادت به گویای تشنه کند  
 بگلو افتادن گلو نشودن غم گذار شدن تیغ از گلو نفس در گلو و زردیدن دم در گلو گره زدن تیغ  
 خاموش شدن تو خفتن گلو از حسن و از شیرینی بخر بگوشستن گلو گرفتن عشق پر گلو خراشیدن از  
 ناله و فغان بجای بسیار گلو خراشیدن از ناله و فغان فریاد گلو بریدن تیغ غم خروش بگلو بچسپیدن  
 خروغیدن گنجیدن بان در نای گلو بختیدن گلو از نای طوق اجل بگلو انداختن طاق غم و در گلو بچسپیدن  
 رنگ در گلو بستن بجای فرو شنیدن محال زنجیر بگلو کردن صفت آیدین عاشق کردن نغم کردن  
 باریکتر از موتی کمال مناجات کوه در گردن دشتن بجای گرانبار بودن تیغ برگردن بودن از نغم طوق شوا  
 بگردن انداختن گردن بقفادادن بجای مستعد بقفا خوردن شدن قفا بجای سیلی در خیم زنجیر آمدن  
 گردن گردن را آزاد کردن بجای حرا سخن بنده گردن به تیغ دادن طوق گردن ساختن زلفه  
 معشوق گردن نهادن بجای غرضی کردن گردن بشمشیر خاریدن بجای ترار بکشتن خود دادن گردن آزاد  
 شدن بجای رهی از قید فتن صفت سینه عاشق سینه داغ پرور سینه داغ پرور سینه  
 پر شور سینه نروره شرحه معنی سینه پاره پاره سینه گرم سینه داغ دیده سینه زخم پرور و سینه چاک  
 سینه داغدار سینه آتشین سینه باخیز سینه شرار بر سینه آتش افشان سینه جوشان سینه  
 پر جوش سینه صدر وزن سینه خرد سینه شکافته سینه بی علم سینه پاره و فغان سینه  
 پر غصه سینه بی کینه سینه سوراخ شده سینه زبان سیمه خراب سینه زنده سینه یک سینه  
 سینه بجه شیشه سینه آتشکده سینه درون سینه جله نگاه سینه خوش است سینه عینه گهر  
 آینه سینه زمین سینه کشتن سینه آتش خانه سینه افشان کده سینه بجه سینه آینه  
 سینه در سینه دشتاب بودن سینه زخم سینه شکاف بودن از تیغ بیم از نار تیغ نمودن سینه  
 منفرد شدن سینه از ضرب گریبان منی که از ضرب گریز و در میان سینه فرو رفته و سینه خود  
 شود در آتش شستن سینه در آتش سینه در آتش سینه در آتش سینه در آتش سینه در آتش  
 سینه در آتش سینه در آتش سینه در آتش سینه در آتش سینه در آتش سینه در آتش

سینه خاستن از چیزی و کسی مهر از سینه رستن طبع داغ شدن سر تا سر سینه در سینه خازن خاندن  
 علم چیست بینه کشیدن معشوق را از عصار سینه گنج دادن معنی علم آموختن سینه خستن از زخم  
 جاده گریبان پاره اخگر بگریبان افکندن معنی غمگین و بختدار شدن از سنگ طعنه گریبان پاره شدن  
 دامن تا گریبان دیدن از غم صفت دوش عاشق دوش شکسته دوش سلامت زدن  
 یعنی سلامت را از خود دور کردن آب بدوش کشیدن معنی متابعت کردن غاشیه و فاب بدوش  
 بر دوش دوش را سبکباری دادن شانه گردان کردن معنی دوست بر قفا بستن خانه بدوش  
 بودن معنی بی خانمان بودن صفت باز و عموماً باز و پیوند معنی آزمودن زود بازوی نیل انداز  
 بازو بر جنگ قوی کردن شکسته شدن بازو بازوی بهر کشودن بر کسی شتم بازوی کسی کردن معنی  
 بملایمت کسی شتم بر کسی کردن گاهی دست و گاهی بازو گردیدن در هر صفت و دست عاشق  
 و عموماً نیز دست گستاخ از دست رفتن معنی بخود شدن دست اذکار و داشتن معنی ترک کردن  
 کار دست بسزیدن از غم دست بستر شدن معنی سلام کردن دست بدل داشتن از درد  
 از دست خود رفتن معنی بخود شدن دست بدامن سپردن پشت دست خاییدن و پشت  
 دست گزیدن و پشت دست دیرنگ گردیدن بر تنه بیک معنی برگ تسلیم بدست داشتن معنی انگسار  
 کردن و تشنگاه معنی دست رس و طاقت چرب دست معنی شخصیکه چالاک دست باشد دست  
 عهد سخت شدن معنی عهد و توار بستن دست بدست بگردن یا چامیل کردن دامن و دست از دست  
 نگذاشتن دست آویز بگر یار کردن معنی دست بگر یار زدن سر رشته از دست رفتن دست برد دست  
 حبیب را ندان دست زدن بجامه پاره کردن از دست رفته پایی در آهن معنی بهیوش شده  
 افتادن با دست بودن در عشق یا بدست بودن در عشق با دست معنی تمیز دست از دست رفتن  
 از دست آمدن معشوق و آستن قفل از چنگ دادن معنی عقل گم کردن و دست بفرآک زدن معشوق به  
 رسیدن معنی بدست آمدن معشوق بر بهر نیک دید دست و داشتن در خفا دست معنی قدرت دست  
 دست انداختن از شغل گیتی معنی ترک امور دنیوی کردن دست سالی کردن بخیزی معنی دست انداختن  
 بخیزی دست کشیدن از چیزی عهد بدست کردن دست بردن معنی چربیدن از کسی دست  
 از کار رفتن معنی شکسته شدن دست با سست شدن دست دست آلودن بخیزی معنی دست رفتن

رسانیدن چغیری دست بزلف یار کشیدن دست پیش دیده گذاشتن از غبار دست بخود زودیدن از بیم  
 دست یافتن معنی قدرت یافتن دست دادن معنی حاصل شدن دست بهم دادن معنی دست کسی  
 بدست خود گرفتن و قیاس شدن دست باریدن معنی بر آوردن دست دست بدو زده پیش آوردن  
 خشک شدن دست چون شام دست بمرکه بر زدن معنی دست بر آوردن در مرکه خود دست گذاشتن  
 در حالت احتیاج دست بپیش کسی بخود دست بردن معنی نومید شدن دست بر کسی گذاشتن  
 از لطف دست در یوزه پیش گرفتن معنی پیش آوردن دست بگدای دست ر عشه دار دادن  
 کسی بر دست پیچیدن معنی آماده جنگ شدن بر کسی دست زیر سنگ داشتن معنی محبوس بودن  
 دست بمر بار زدن معنی وصل شدن بنار دست بمر کسی زدن معنی مستعد بجنگ شدن با کسی  
 کنار گرفتن معنی هم آغوش شدن دوباره بکنار گرفتن معشوق از سفر آمده را از فراطشقیاق دست  
 شکسته و بال کردن ابر دست باعتبار خود و گرم دست پرورده معنی ناز پرورده بالا دست معنی لب  
 دست زور دست داشتن دست بخورش نهادن معنی خوردن دست بر فلک شدن معنی طلوع و غروب  
 دست قوی دست با کرامت دست شفا داشتن طیب گفت امید کشیدن برون رفتن اعتبار  
 از کف ابر کف باعتبار خربش کف دریا عطا کف زاده معنی کف جانور کف غنچه کردن معنی  
 بند کردن کف کف کف داده معنی دست خود بر انگشت زدن کف از تو خشن ساز و قرار کردن کف  
 معنی بند کردن کف کف فسروده اد کف با خشن چیزی معنی کم کردن چیزی از دست کف فسروده  
 دولت بچنگ آوردن بچنگ و ناخن رخ کردن بچنگ افتادن یا معنی بدست آمدن یا بر چمبر  
 ناگیر یان بند شدن شانه نخه پشت آوردن چیزی معنی بدست آوردن چیزی مشت بر سینه کوفتن  
 بجزرت مشت زن معنی زور آوردن مردم آزار مشت خورده مشت خودی ناز و مثل فارسی هست خطا  
 در مشت معنی تپیدن چنگالی معنی چنگ و پنجه سرنگشت بدن ان سفین معنی گزیدن انگشت بدن  
 انگشت نما شدن معنی مشهور شدن انگشت برقع کف انگشت بجزرت کشودن معنی شک کردن بجزرت  
 از بختان عنان تافتن غم بختان معنی انگشت معنی عنان اعتبار از دست برون غم انگشت در میان  
 ماندن معنی نماندن صفت رگ جوی رگ رگ خشکیده رگ فشر زده رگ خشک رگ  
 فشرده چرخان معنی رگ شراین جمع آن رگ جان در رگ و برون ستان در پیش آمدن رگ



صفت پشت عاشق پشت شکسته پشت گوز پشت خمیده پشت خفته معنی پشت گوز  
 پشت قوی پشت چون کمان هر دو بهمان معنی پشت خم زده پشت دو تا نیز بهمان معنی پشت  
 خم خورده نیز به معنی پشت گوز پشت قوی دوست معنی پشت قوی پشت شدن معنی تحمل شدن  
 پشت بدیوار خم دادن پشت کرم شدن معنی مستعد شدن بکاری بر نعمت خدا پشت کردن یعنی  
 لظرفان نعمت خدا کردن پشت گذاشتن چیزی معنی نهان کردن چیزی پشت خم شدن از  
 پیری یا از ضعف پشت خم کردن معنی متابعت و انکسار کردن یا بر پشت نهادن پشت نمودن  
 بمعنی گریختن در جنگ و پشت دادن هم بهین معنی صفت کمر که با چکری بستن که با کمر گشتیم  
 بمعنی تا کسی برابر نشستن که زدن غم و کمر زدن ضعف عاشق را که شکسته میان بستن چیست بر وفا  
 لرزیدن بستن که با شقی چیست کردن که کشی کردن معنی بهادری و دلیری کردن از پهلوی پهلوی گویند معنی  
 مضطرب شدن جان در کنار روشن معنی زنده بودن و باراد بر روشن پهلوی بر پهلوی بودن معنی  
 برابری کردن از پهلوی پهلوی شدن معنی بقدر شدن پهلوی کردن معنی کنار کردن پهلوی بزرگ  
 بزود معنی خوانیدن پهلوی بستر بزود از غم یا ترس بهم پهلوی معنی برابر چهار پهلوی شدن معنی سیر شدن  
 صفت قد قامت خمیده چون هلال قد خمیده چون تیغ قامت چون کمان قامت خم چون نوز  
 شدن قد آلف مثال قد سجده هلال کردن قد خمیده چون خلال شدن سر و سبی قامت از شک  
 صفت کمان گرفتن نیز به معنی گوز پشت شدن صفت پای عاشق پای شکسته پای پرتاب  
 پای خم بدیر چون دوال پای سست پای لوزان پای کمر و پای افکار پای خست پای رنگ از  
 پای بی کفش پای برهنه پای کمن لنگ پای سبک و پا استوار کردن تیغ بر قدم کشیدن پرتاب  
 و سر پای داشتن معنی ترک جان و سر کردن پای پیش نهادن در راه عشق قدم سر کشادن پای سبز  
 فشردن معنی محکم کردن قدم دی خانه در قدم بودن قدم بگردانیدن عشق معنی ترک عشق کردن چو  
 شست بسیار استادن بر پا استادن پیش مشوق چون بند کمان سست شدن باز آمدن خبر تر  
 گاهی دشت و گاهی کوه بر یکا که یکا که سست است سست است سست است سست است سست است  
 از پای پر خون قصب بخار از پای آمده از پای کمان قصب از پای کمان قصب از پای کمان قصب  
 پاتلس و از شش بودن پاتلسی پاتلسی پاتلسی پاتلسی پاتلسی پاتلسی پاتلسی پاتلسی





ناله مرغ شر ناله رس ناله شیر ناله غرش سیر ناله فلک سیر ناله آسمان زمین ناله خونین ناله خون  
 پالا یعنی ناله بخیه بخون ناله جگر گداز ناله زار ناله طلمات یعنی ناله بی اصل مصنوع ناله نیم آتشک  
 ناله فکار ناله در فشان یعنی ناله آتش فشان ناله خراشید یعنی ناله پر خون ناله لب خراش  
 ناله موی ناله ناله ناله الماس فشان ناله شتر و استین ناله جانکاه ناله شور افکن ناله ریودار  
 یعنی ناله است و بلند یا یعنی ناله بی اختیار خونین علم ناله ناز ناله تیر ناله برق ناله بلبل ناله  
 سنان ناله فواش ناله نقیب ناله غم ناله سرود ناله چنگ نواز ناله تیغ ناله ناوک ناله کبیر  
 بلند یعنی ناله رسا چکیده نفقان و مطرب رایگان کنایه از ناله ناله سیر کاروان گریه کردن محجرتا  
 کردن ضعیف نالی کردن هزاره مالی و پیوده مالی هر دو یک معنی زار نالی کردن یعنی بی اختیار  
 نالیدن ناله بد رو کشیدن و رو باریدن ز ناله ناز ناله بر ساراه بستی یعنی ناله گریه کردن ناله  
 نالیده تراز هزار دوستان شدن شمر و دل بهم افکندن یعنی ناله کردن نالیدن ناله بر جان  
 از ناله ارغنون ساختن چرس پرفغان بستی یعنی متصل ناله کردن نالیدن بدو کار کردن ناله در دله  
 هزار ناله بر تار بستی یعنی بسیار ناله آوردن ساز ناله زار کردن بگریه هوش شدن ناله شسته  
 ناله با آه نالفتن یعنی آه و ناله کردن آتش بر آتش زدن ناله داه هزار غم نالیدن گریه فروختن  
 ناله یعنی گرم شدن ناله ناله چون ناله زخم خورده از دل کشیدن علم کشودن ناله مؤیدین یعنی مالیدن  
 و نوحه کردن حد خاشمی زدن ناله بشمع که جوشی کردن ناله بدل بص شیمون نالیدن ناله بی کردن  
 بستی نالیدن از ناله شر زدن بخارهای بیابان گیاه را از ناله سوختن گلوا فشدن ناله دفغان  
 ناله با خردش زدن نالیدن هزار ناله درد آلود یا رب یعنی ناله و فریاد سو نداشتن ناله افغان بسیار  
 چون چنگ نالیدن ناله گریستن صفت آه عاشق آه فلک پیا آه آسمان توسن یعنی اینکه  
 آسمان سپاوست آه فلک تار آه آسمان نورد آه عنبرین یعنی آه پرده آه خون آغشته آه  
 گلوگیر آه فلک سیر آه عرش پیا آه شعله در آه سنبل فشان آه درونک آه بی درنگ آه دلا  
 آه شعله پیکر آه خار اگدا آه آتش بنان آه جگر تاب آه آتشین آه آسمان خرم آه طاق  
 آه طاق گدا آه طاق گلشن آه خونی آه خونچکان آه صاف آه شب خیر آه اوج نور  
 آه شراب نیر آه آسمان کرد آه میری یعنی آه ب یار سر آه چون ریز آه آتش فسرور







افشاند لب زخم و دهن زخم شکری خن زخم نیک خنیدین زخم گریستن زخم الماس بزخم فشان  
 ریش در ریش افتادن معنی زخم بر زخم افتادن و آسن کشودن زخم بستر انداختن زخم  
 بر دل یا بر سینه کشتن زخم بر زخم بر داشتن یعنی بسیار زخم برداشتن غمیه کرد مرهم کشدن زخم در دم  
 راحت ندیدن زخم دم کشودن زخم دل معنی ظاهر شدن زخم دل با خون ریختن زخم دل و معنی  
 نمک ریزی زخم بر روی هم افتادن زخم یعنی زخم بر زخم افتادن کاری کشدن زخم نمک ریش  
 بودن معنی تغییر بودن خشک شدن نمودن زخم دامن افشاندن زخم بر مرهم زدن زخم بر پا  
 شدن زخم مکیدن زخم آب و شمشیر بار بار بزدن پالایش جراحت معنی ریختن زخم و خون  
 از زخم کاوش ناسور بخار غم ناسور فروشی غم بر زخم نقب زدن ناسور در دل ناسور خوشچکان  
 ناسور نیک نشستن جراحت معنی زخم بیان خون بی دیت خون خفته یعنی خون پنهان  
 ریخته خاره خون حلال و خون پل یعنی خون نجسیده شده خوشچکان خون فاسد معنی خون تباه  
 شونده خون افسرده معنی خون خشک خون شفق گون خون سوخته خون چکیده کنایه از اشک  
 خون ثابت و خون نامثبت خون ناب معنی خون خاص خون ناحق یعنی ناحق کشتن کسی را  
 خون رده معنی خون خشک یا خون ثابت نشد بر کسی خون بیدار معنی خون ثابت شده بر سفاک  
 سفاک معنی خون ریز خون گرم شده خون خام معنی خون خالص شط خون معنی دریای خون اطلس  
 خون عنایت خون عرق خون بخشنیدن معشوق یا دیگری از سر خون کسی برخاستن معنی نکشتن حمله  
 کردن خوش خون خون خود برست خون ریختن خون کردن بر دم تیغ کسی معنی خود را بکشتن  
 دادن طوایف کردن و دیت طلبیدن معنی قصاص کردن و خونها خواستن بطریق لغت نشر  
 مرتب در پی خون خود افتادن خون خود مباح کردن بر کسی معنی بخشیدن خون خود کسی بخون  
 بردن بخون نودن معنی بوقت شب بر کسی ناخشن برات بخون نوشتن معنی کشتن و نباد  
 کردن معنی گریستن خون خصم به اس خوردن معنی دست یافتن بر خصم خون سکا کش کردن معنی  
 مصلحت کشیدن کسی کردن بخون نگار شدن معنی سرخ شدن بخون جوشیدن خون معنی جوشیدن  
 خون شین در اینجا مصدر است کوه را از خون رنگ داده آن کوه و صحرا از خون گلزننگ ساختن  
 قوتنا به جوش آمدن بخون خود و پاشیدن آن آتشکده خون الماس گرفتن از زیادتای خون معیوق شد



متوجع خون یعنی برآسمان رسیدن متوجع خون طوفان گرفتن جای باز خون گل خون از خار قرار دادن  
 از آنکه با جوش زدن خون از سینه غالب اگر می عشق گر خون یعنی زنا پاک فرط محبت خون غلظت خون  
 چکیدن دادن یعنی چکانیدن خون پیا که بخون زدن جوش زدن خواب غلوه خون از سر گذشتن  
 بهیمنی خون شدن خون بر اندیش کم شدن و خون بر اندیش خشک شدن از بیم موده از خون کردن  
 عاشق خون خود ریختن جای که عرق معشوق افتد کشیدن خون پسرهای پدر یا بالعکس یعنی جوش خون  
 از هر دو جانب بار آوردن تخیل تنها از خون یعنی ابتلازی بخون کردن تخیل نثار تا آنکه فرد در ساقی خون  
 خود شدن یعنی خود را کشتن و در خون خوابیدن یعنی کشته شدن نه برای خون روان کردن از دید  
 شکستن کشتی عاشق از موج خون چون گل کاسه خون کشیدن و خون بودن حکایت رنگین  
 خون بازی خود بیان کردن آزمایش با خون بر آب یعنی آزمایش که بآن کشته شود یا میرود و در خون  
 کشیدن کسی را بختن کشتن و بخون غلطاییدن نیز بهین سنی باز پرس خون کردن خون کسی بر  
 ثبات کردن پایمال شدن خون چون خا خون گرفته یعنی شمشیکه عمداً خود را بکشتن و در دهن  
 بخون کشیدن یعنی تر شدن دامن بخون در میان امراض و جروح و زخم خوردن و در شدن و  
 و پا از دست رفتن یعنی مریض شدن نا امید از سلامت شدن یعنی ظاهر شدن مرگ شکست در تن آمدن  
 از مرض هر چه یعنی ضرر و خسته و زخم خوردن و زخمهای سخت کین رنج فرودن و دراز کشیدن  
 بر بستر بیماری روی صحت نمیدن و در توج گرفتار شدن و در وکیل بیماری چشم ترند یعنی بیمار  
 از لاعوی خشکی چوب شدن از آب و یعنی مرض ریح خنق مرضیکه بآن گلو بند شود و خفقان قسط  
 پاره نموده مرض شدن ترک علاج علاج مرضی حملک بودن از آب یعنی از مرض امید بود نماد  
 طبعان مرض ضاعت رسام یعنی ضویت بسیار زنده شدن از آب شفا ساقی و در رسم یعنی صاحب  
 مرض رسام رنج در از آب یعنی جاری دیگر کشیده و ناخوشی یعنی بیماری سلامت از سپید و در  
 شدن تن را بست کردن بیماری اندر رسام یعنی بیمار رنج و تاب یعنی مرض و هلاکت کار بخدا  
 افتادن یعنی غایت نماندن از بیماری چون دوک شدن تن از لاعوی زنده یعنی رنج و وبال شدن  
 یا با بسته گردیدن از آب یعنی بر آب و در بیماری و در مشکل بیمار آن کشتن از عشق چون بلا شدن  
 از بیماری تر از تر شدن بیمار از زنی دل دبی زود تر و تر تر شدن گنج یا فتن نکشیدن رنج

یعنی صحت یافتن بعد از بیماری دوست پیکر معنی تندرست گریهاک شدن عاشق چون رسته تب و درج برود  
 معنی بیار شدن صفای شام سوز ترنج گنج راحت است بی دیده معنی کور رخت بستن راحت از  
 مزاج معنی راحت دور شدن از مزاج قرا به اعتدال شکستن معنی مریض شدن روز بروز شدن مرض  
 باشکوف ختن صفرا زده هلاک کردن ببطافتی لرزه کردن از تب معنی لرزیدن از تب غلم نودن شعله  
 از تب تب لرزه تب گرم پیش یافتن از تب ملازم نفس شدن تب معنی مفارقت نکردن تب  
 از جسم پیکر شکستن تب لرزه تب کوه تاب دیگر آمدن معنی بدای دیگر گرفتار شدن تب زده  
 کارگر شدن تب در تن آبله معنی میچک رختش مرضی است که بان دست و پانیل زده ترضش معنی  
 شخص رخت دار روی بهی آوردن از مرض روانه شدن دست و پای مریض معنی صحت یافتن  
 رخصت از مرض خلاص یافتن معنی یافتن بیمار از مرض گزیدن نجال لب را معنی دور شدن -  
 تب کشاده شدن خنجر چار طبع معنی صحت یافتن - آفت - دست و پا بردن و دوا معنی تندرست  
 شدن بهتر بودن خود شکر کردن معنی صحت یافتن از بیماری و بیان وصل و صبر وصل فراق سوز  
 وصال محال فراق را کنه کردن بیاد وصل در هوس وصال مردن الله الله زدن در وصل از  
 باده وصل سرست شدن معنی بسیار گفتن الله الله در وصل بگرد خود کشتن از شادی و وصل  
 تریاق وصل وصال را خوا و خیال نمیدن وصل و لنوازیاد رفته در یک تاب بودن یا از یک  
 می پر شدن و صراحی یا پیچستن ده دیده در یک سر یا در دو آمینه یک نود بودن یا با هم پیچیدن  
 منسل و گل با چون زیر یا هم نخستن یا چون دو شمشیر در نیام یا چون دو حرف کجینس با هم مدغم شدن  
 یا چون دو قطره در یک جام بودن یا چون دو در در یک صدف بودن یا چون بادام دو مغز یک  
 بودن و پیکری از میان رفتن در عالم اتحاد وصل مشوق با عاشق چون رستن و گل از یک  
 شاخ یا دو شمع در یک لگن یک جان در دو جسم و بیان محقر فتنه در پیچ و گریبان گریز تجرول ننگان حجر  
 شمشک فراق جاگد از خفاک سال حجر غیبت و دوری و پیرهنی بکار کش و نادیدن و نجات  
 و شوار تر از اهل کوبه عنان بودن از راه وصل معنی پیران بیابان پیران جهان نایا شدن  
 از حجر سنان جدائی در دل خلیدن در کین بودن حجر و قورخبران معنی جدائی بسیار بر جهان بود  
 حجران معنی هلاک کردن جدائی محنت پیران چشیدن غمنا به پیران خواندن معنی مجور شدن از پیران

کار کردن بجان بفراق جاوید اسیر شدن در دیده وصال خاک افتادن یعنی چرخش آمدن نشیب و صعود و نذر روز و روز در ایام عمر و گنج وصال داری به دست آمدن یعنی پیش آمدن همه بعد از وصال چون در روز و افتادن و چون دانه از گشت افتادن یعنی بمحور شدن از دیده کردن فراق بخاطر ببارغ بمحور شدن شکسته تر شدن عاشق از همه درنگ افتادن در وصال غزلای فراقی خواندن بمحور خوردن نشستن بمحوری و در بیان بستر و بالین عاشق بالین از تنگ و خست کردن بالین کردن لکبه پانیده درون یعنی مادام جاوید رسیدن بر بستر خار غمخودن بر بستر خاک خوابیدن بر بستر مرگ افتادن بر بستر بیماری افتادن و صاحب فراش شدن هر دو بیک معنی بر بستر غم دراز کشیدن معنی خوابیدن بر بستر غم مراد از غمگین شدن بر بستر آتش طعیدن بر بستر تحمل خوابیدن بمحور صبر کردن رسیدن خواب عاشق از بستر گل و آذ بالین و بستر تحمل بر بستر تحمل نیا سودن از غم بمحور خار بسته خود کردن نشسته بر بستر افتادن از بمقارای بستر کفن شدن بیالین بستر بر آوردن بمحور سر نهادن بیالین پراز غم و مشک و عنبر شدن بستر از بخوانی با بار بستر بر خار نصیده ثاب شدن بستر از پت بر بستر خواب عدم آرام گرفتن معنی مردن گذشت آنکه عاشق با یار بیک بستر میخوابند یعنی آن زمان رفت که عاشق بمحور یار بود و در بیان خواب عاشق خواب آشفته - خواب پریشان خواب شوریه خواب غفلت خواب دراز خواب دلگیر خواب خوش خواب سخت معنی خواب گران خواب نشین یعنی خواب شیرین خواب حیرت خواب لطمه معنی مرگ شکر خواب معنی خواب شیرین خواب تحمل معنی خواب بیکه بر بستر تحمل آید و خواب تحمل معنی موی که بر تحمل باشد خواب شکرین خواب و آرام جان و فرا شفع آوردن بخوانی یا پیش یا محسک برگذر خواب ریختن معنی خواب نیا دین و تفتن و تفتن از بخوابی خواب گرفتن از دیده معنی مفقود کردن خواب دیده از خواب بختیدن بر برگرفتن و از غازی خواب سر بر آردن و خواب فر شدن هر سه معنی بیدار شدن خورشید را کلاه کردن بیدار می خود خواب از چشم انداختن معنی بخواب کردن خواب رسیدن از چشم بخواب خوردن و خواب انداختن معنی خوابیدن بیدار خواب گرفتن معنی غلبه خواب راه خوابگاه رفتن معنی خوابیدن مست خواب بدون و مست خواب خواب این معنی غلبه خواب در خواب شدن معنی خوابیدن خفتن معنی خوابیدن

خواب پریشان دیدن شکوه خواب خواب بخت عشق از خواب بشو رقیماست هم بیدار نشدن از خواب  
 به سوا افتادن از غلبه خواب در خواب ندیدن راحت خواب ربودن غم از چشم جوی شهادت دیده  
 کشودن بدیدن خواب شیرین وصل خواب بچشم سوختن گریختن خواب از دیده تمنای کسی در خواب شدن  
 از هم آغوش خود جدا افتن یعنی محروم شدن از وصل یار خواب دشمن بستن یعنی بجا آمدن دشمن از ترس  
 برابر بودن غفله و فروده سرایت کردن خواب کسی غلبه کردن خواب کسی را خواب هوناک دیدن خواب  
 خروکش یعنی خواب مصلحت آمیز خانه خیر شدن خواب از خیال جدا شدن خواب بامرگ یعنی در حالت  
 خواب مردن تنگ و دلگیر شدن در خواب یعنی خواب نیامدن در آسیر از خواب بستن یعنی بیدار نشدن  
 در حالت خوف و هراس خواب سر نهادن از غلبه خواب بنش آوردن سرسوی خواب نگاه یعنی اراده  
 خواب کردن خواب نوشیدن در آغوش بستن خواب بیدار کردن سر از خواب برگردان از غایت  
 مستی و بخودی در برقع خواب بودن یعنی خوابیدن خشک بجا آمدن خواب افتادن کنایه از بیقرار شدن  
 خواب فسون بنامی خوابیکه از افسون بنام شده باشد خوابیکه در آن رویانه بیدار آنرا در اصطلاح صوفیه  
 عالم ملکوت و عالم مثال خوانند تعبیر خوش یعنی تعبیر نیک تعبیه ناخوش بخلاف آن عبره یعنی تعبیه داون  
 از خواب و خورگرتن خواب نادیده یعنی نابالغ و در بیان غم غم گلوفا غم جگر خواب غم پیوده غم  
 چون کوه دماوند غم جانگیزی غم درخ بیکرانه غم کمنه غم دیرینه غم ناله پرورد غم الوان یعنی غم رنگارنگ  
 غم سینه گریخته غم گیرنده سینه غم درشت غم دل فرسا غم کردن غم سینه گدا از غصه جاکگاه عصبانی غم  
 غم دنا له ترداد یکدیگر غم سینه سالی اندوه جانفرسا غم بیرون از انداز غم شبانه یعنی غمیکه شب  
 بود کلفت دیرینه یعنی غم کمنه دو جهان غم یعنی غم برابر دو جهان یعنی غم بسیار فضل غم محیط عمرگاه غم  
 جهانجامان غم یعنی بسیار غم گره غم لشکر غم خجسته غم زرد غم دانه غم سموم سیلاب غم  
 صاعقه غم میندوی غم غرقاب غم اندوه جانگاه شربت جانگیزی غم غصه جگرگاه کوه گریختن غم بر دل  
 عاشق یعنی کوه نهادن غم بر دل عاشق لغو غم غم شستن یعنی کم شدن شور غم کار از غم جان سپردن  
 طیانچه زدن باد و غم بر چرخ عاشق بناخن شمع خاریدن غم جگر عاشق راپست کردن غم عاشق بلیکاسه  
 شکستن غم کوس در دیدن غم یعنی غم افکار آتش زدن غم بخوبنار و در خون افتادن غم از عاشق غم  
 اندر گریختن یعنی نازده کردن غم دو سپهر رسیدن غم راه صا دادن یعنی طلبیدن غم غم بر غم خودون

[illegible]

بهیمنی جنونیکه زنجیر را بخاید سودای گوناگون جنون میوه نخل عشق جنون کمنه جنون تازه شقایق جنون  
 آتش زدن جنون بدماغ خون چکیدن انگل جنون از قف جنون سوختن باز شدن دیوانه  
 کسی بشهر مجنونی اودیت بر پشت ابل شهر از دیوانگی کسی در جنون میل شدن شعله جنون فروختن انفس  
 سودا بهیمنی کم شدن سودا سودا زیاد شدن ادیاس طوق سودا در گلو افتادن بهار گل جنون -  
 جنون غلغشتن خروش برخاستن از جنون معنی بفریاد آمدن جنون از دست دیوانه جوش زدن  
 سودای درد نه دیوانه زنجیر زلف بودن رسن دیوانه گسستن از خیر و شر آگاهی انداختن در طشت  
 جنون امان خواستن سودای از سودا هر دم نام گریبان بردن دست جنون دست و گریبان  
 شدن جنون با عاشق کار بدیوانگی کشیدن جوش زدن شور جنون از دل خود را بسید مجنون قرار  
 دادن عاشق مجنون کشیدن یکدوزه مهر شور انگیز شدن شهر از جنون بهر سودا دیوانه صفت دیدن  
 از مجنون با کار ماندن دیوانه زنجیر بریدن بدیوانگی مجنون تراز هزار مجنون شدن و هزار بار شایسته  
 تراز مجنون شدن چون دیوانه و دیوانه و سرگشته شدن دیوانه بهیمنی کرد سودا زیاد شدن لذتها  
 با غم زدن جنون دیوانه بهیمنی افزایش سودا با خلل بودن معنی دیوانه بودن خلل دماغ بهیمنی سودا  
 زدن و شش کردن مجنون لیلی را از بنجی روی بر آسمان سنگ انداختن از دیوانگی یکن بده شدن  
 سودای دل که رقص و که زمین بوس کردن از دیوانگی پرواز و دیوانه دیده و کالیوه بهیمنی دیوانه بود  
 جنون آواره شدن چون مجنون سرگردان بیابانی شدن عاشق به جوش سودا جهان تنگ  
 شدن بر دل معنی سودا بهیمنی زدن از دیوانگی دیوانه بهیمنی بس است مثل فارسی است داوی  
 مجنون و دشت مجنون بهیمنی جاییکه مجنون در آنجا بسر برده است و جنون نغمه نام کوهی که مجنون بر آن  
 میماند و در بیان شوق شوق خانه خیز شوق تیز کرد شوق گریبانکش شوق دل از کف  
 شوق عنان کش بهیمنی خجالت سوز قف شوق همچون شوق میل شوق باران شوق رسا  
 یعنی شوق بسیار کشش شوق شراب بهیمنی شوق طایر شوق صله خرمن سوز شوق از مبرنگ  
 داشتن شوق تو میجو کشیدن شوق کسی را هم آغوش شدن باز و معنی آرزو حاصل شدن نجر  
 سوزی شوق از جگر عاشق دو چار شدن با عاشق تشبیه شوق سوزی یکی شدن شوق شوق  
 بهیمنی یک شدن شوق بهیمنی عشق راه شوق پزدن ع شوق و بهیمنی یک شدن بهیمنی



و در بیان عشق و اعمال آن عشق اندیشه زدای عشق امید گداز عشق آرزو سوز عشق شعله فروز  
 عشق شعله و عشق آتش دست عشق بادوست معنی نمی عشق پرده سوز عشق آتشین خوش عشق  
 شعله گداز عشق سراب عشق فروز عشق غمخیز عشق توبه دشمن عشق پرده در عشق شهر  
 آبگیر عشق بدگمان عشق ستار و عشق خانه آباد عشق چارمنی معنی عشق مستحکم عشق عرض عشق  
 دیده سراب عشق دلشیر عشق دیرین عشق لایبالی معنی عشق بی پروا عشق جنون انگیز عشق فنا  
 معنی عشق فتنه انگیز عشق دلخراش عشق برهنه معنی عشق آشکارا مجرای سگفته عشق شکوفه زار عشق بکار  
 عشق جوی آب معنی مشوق و حیا صاحب عشق رفتن مبرودل از آمدن عشق بلای خانه خیر گنایه از عشق بلای  
 عشق چشمه عشق سرمه عشق تیغ تیز عشق دورباش موکب عشق سیل آتش عشق نهامی عشق خار  
 عشق خسر و عشق گداز عشق قصاب عشق گل عشق معنی عشق میزب عشق لاله عشق لشکر عشق دوا  
 عشق مقناطیس عشق مقناطیس معنی سنگ آهن بر باد و از ضرب عشق روزن باز عشق فرخ شدن  
 عشق نوبیه معنی عشق تازه شیر کرسنه عشق خار خار عشق بادشاه عشق گل پانیده عشق معنی گل  
 بی خیزن عشق خضر عشق غیرت عشق بهار عشق دشت معجز خیز عشق جلا و عشق سپاه عنان ریز  
 عشق تینکاه عشق سپین بوزی عشق در بر زم وصل بند بر زبان عاشق نهادن عشق عصمت خدا  
 معنی عشق صادق آینه بلند نور عشق آینه بلند نور معنی آینه بسیار روشن ره نمودن عشق بصدی  
 یشانی افتادن عشق معنی کسیدن عشق بدرجه نهایت از دیده بیدیده تاب زدن عشق معنی از چشم  
 معشوق آتش زدن عشق چشم عاشق نا قوس پیام بردن عشق معنی کفر از عشق ظاهر شدن عشق  
 به بیدار شدن عشق با جنون دست تافتن عشق عاشق را از معنان عشق آوردن عشق خفته بیدار  
 کردن خست نهادن عشق ورودل دشمن جان بودن عشق بیدار شدن عشق بهر خوش زدن عشق  
 در جنون ل گرم گشتن از آتش عشق کباب در خروش آوردن عشق گرفتار طلسم زندان عشق  
 زدن نوبت عشق زدن معنی عاشق شدن عشق گفته راز گوشتن عشق شمره گردیدن عشق گفته  
 آینه زدن از عشق زدن در عشق مثل بودن بر اول عشق با ختن سرشته شدن عشق گویو گوهر گویو  
 ادب کردن معنی عاشق شدن عشق با ختن معنی عشق بازی کردن جذب عشق معنی کشش عشق  
 احسان چون گردیدن عشق دشمن معنی بودن عشق خانه خالی کردن عشق پرده و کردن آفاق از

عشق لایالی تیغ بر دشتن عشق دل از کفایه عاشق برون عشق ساکن نشدن دود آتش عشق کوه توپ  
 ماییدن عشق بخاطر در زدن عشق بمعنی جا کردن عشق بخاطر از عشق یک شعبه بود که فرادید مهر بستن  
 محبت کردن با کسی برخاستن عشق بمعنی ظاهر شدن عشق علم کشیدن عشق بیوقوف ره بجان بریدن  
 عشق بمعنی میسر شدن عشق بجان خود خون در جگر کردن عشق بر زمین دل رخت افکندن عشق چپ  
 آمدن عشق بتالیع عاشق در بلای زدن عشق عرق بخون شدن عاشق برشته عشق حیات باقی یافتن  
 از عشق مستور را بر سر باز آردن عشق بدینال کسی افتادن عشق دشتن عشق کردن بمعنی عاشق  
 شدن باز از عشق گرم کردن حی و ساقی بیاوده مهدی کردن عشق سرگرای کردن عشق بمعنی تصدیق کردن  
 عشق کسی را ترک گزاری عشق رنگ از رخ عاشق برون راه ملت و دین زدن حادثه عشق عنوان  
 دست کسی برون کردن عشق یار شدن عشق با دل نوای عشق زدن سایه گسترده عشق بر سر  
 عاشق خانه عاشقان خراب شدن از دست عشق شنش نمودن عشق بلا شدن عشق عشق  
 عشق نازم و عشق نانا زم بمعنی ناز بر عشق کنم عشق آبا و با دو که خانه عاشقان از خراب است  
 الفت استوا بمعنی محبت محکم و یار جانور محبت شراب مهر نوشیدن مهر از یک هزار کشتن مهر  
 بر عشق نهادن که مهر بر عشق مهر جان خریدن مهر کریم مهر بریدن بمعنی ترک مهر الفت استوا  
 دشتن یک مهر را بعد از فردن حکایت مهر انگیز کردن داغ شدن از سرد مهری یا بر چسب  
 محبت الفت صد ساله الفت دیرینه الفت پارینه الفت کمنه صفحت بلای بلای  
 بمعنی بلای سخت، بلای خانه روبرو، بلای جانستان بلای سنگر بلای جان بلای بخت بار  
 بلای محکم، طه بلای بمعنی گرداب بلا سیلاب بلا برق تیر بلا زخمین سیل بلا از کوه غم بچرخش  
 برخاستن طه نان بلا فروختن بلا تکیه عاشق بلا کردن بمعنی کار عیب کردن آسودگی بلای  
 عاشق بودن از بلا آزاد شدن از بلا ربائی یافتن کاروان بلا از طرغ غده رسیدن بر بلا  
 خوردن در دام بلا افتادن آماج بلا شدن بلا بر سر آمدن نازلی شدن بلا از آسمان گرفتار  
 شدن از زان شدن مرغ بلایکی و دشمن بلا سنج و بلا از اندازه جگر گذشتن مردن الفت  
 آفت همناک آفت بزرگ پرداز آوردن آفت بمعنی پریدن آفت بسوی عاشق آفت بسوی  
 بمعنی دور کردن آفت آفت بنیر و محبت زبر بودن بمعنی زیر و بالا بودن آفت و محبت، اندر ج

یا ذنات موج حوادث حادثه عظیم ساخته بزرگ فتنه خوابیده فتنه تیرزن فتنه روز جزا بتی نهنگ  
 نیامت فتنه بزرگ فتنه سر بزرگ فتنه خروافه و خسته شدن آتش فتنه فتنه دام کردن از  
 آسمان فتنه سر دادن نخون عاشق شدن فتنه شور و شر فتنه نشان دادن معنی کم کردن شور و شر  
 فتنه نشان دادن شهید فتنه شدن کسی بالا گرفتن دست فتنه معنی بلند شدن فتنه دستیاری کردن  
 عقل موج زن شدن سیل فتنه زنبور شدن فتنه خوغا آوردن فتنه برخاستن فتنه بخت  
 لا بر شدن فتنه اری کردن فتنه دراز دستی کردن فتنه دست فتنه بالا شدن معنی غلبه کردن  
 فتنه خوشنیدن فتنه کاهی کردن معنی کم کردن فتنه سوزش فتنه روز بازار فتنه خون فتنه  
 بجوش آوردن معنی فتنه بر پا کردن فتنه بزرگ برخاستن گرد و غبار برخاستن ترک تازی کردن  
 نرزد و بر بیان اعمال عاشقان از هر جنس عده ستوار بستن بایار در تیره کردن و  
 از سحر راه بردم تیغ سپردن معنی بردم تیغ راه رفتن بر سر راه خاکساری نشستن نشان جان پیش  
 کشیدن خوراسا شدن عیش سبکسر کردن قیمت آلوده عشق شدن تیغ و کفن با خود بردن شیر  
 معشوق بر پا کسی می بجایم کردن در بوسی کردن یا گرسنه زنجیر از وشت موج اعطش زدن  
 گرانبار خمار بچرخیدن حلقه بردن یا رگوفتن معنی جنبانیدن در یار بخت عشق بستن معنی ترک  
 عاشقی کردن یا عشق ورزیدن از جهان گسیختن معنی ترک دنیا کردن التماس سفین بستن  
 کار محال کردن در کعبه ناقوس عشق زدن پیراهن کعبه رو بر انداختن از کفر عشق از شهر  
 عاقبت کوچ کردن غیر از سوختن گزینی نداشتن چون شمع پیوند از همه کس گسستن خود را  
 بدست عشق سپردن تیر بودن براه عشق ترانه شرابا سرودن کلاه بر زمین زدن از غم  
 هم بر آمدن معنی سر اسیمه شدن و چشم آلود گردیدن خیال بازی کردن تصور روی یا بستن  
 تیغ زدن بر کعبه کوی یار نشان دادن بر معشوق از جان و دست کام شدن معنی از یار  
 مقصود و خود حاصل کردن دشمن کام بودن معنی مقصود دشمن خود حاصل شدن از یار دیوانه  
 حسن شدن از بهوس رفتن چون رشته تاب و تاب بودن از هیچ غم سستی تیر زدن از  
 یا طلب بی سبب داشتن در و قفس در بروی به شهر بستن برق افتادن بر عاشق از نگاه  
 معشوق به دم ترک دسوز شدن به بنا و رضایت در دادن صدم زدن معنی یا صدم یا صدم و در زبان

خد ساختن قیامت کردن بتی هنگامه برپا کردن تنگ بی خوشی و بخود می رفتن از صحت در ناز گردن  
 و عشق مهر چون معدیار شدن از حجاز و تحقیق در گنه شستن آن رفت که عاشق بر خیزد و در کوی معشوق  
 آید یعنی آن زمانه رفت که عاشق در کوی یار آید خواه از صفت و خواه از مرگ و خواه از خواص و دیگر آید  
 بوش شدن یعنی بهوش شدن دین معشوق گرفتن معنویان رفتن پیش یار چشم او و معنویان بهشت  
 الفو کویان بهمقران پیر شدن یعنی دواصل میل شدن صحرانگ شدن در عالم وحشت بر عاشق خیال  
 باختن با خیال یار چون متغایس مار آهنی دل را بخود کشیدن از پنج خود زنجیر کشیدن در کوه معشوق شدن  
 بهشت شیفه معشوق شدن سرنگی بی پایان اختیار کردن هر چه بادا و گفته پیش یار هنگام رفتن چون  
 تشنه بر آب ماندن و عبودی معشوق با هزار هزارش رفتن پیش معشوق ظالم که ترین محبت عاشق  
 اینکه از رشک رقیب زبان نبان باید در گذر قمار عهد و سوگند معشوق شدن شخص بی عشق را از تن بیجان  
 و استن قنطریع ساز شدن پیش معشوق فتنه شدن بر کسی یعنی مفتون شدن بر کسی از مهر ماکینه معشوق  
 فرق نکردن از غایت عشق لایه کردن پیش معشوق یعنی خوشامد کردن پیش یار چون گاو قربانی طلبیدن  
 تنگ افتاده ماندن بر دوار یعنی بسیار تنگی بسیار افتاده ماندن بر دوار خاک پای یار دانا رخ سرخود کردن  
 سوگند با بجان و سر بار خوردن ماه و یکم کند گفتن کنایه از راضی کردن معشوق بوقل زلف معشوق کشیدن  
 بلا عیب و نبال معشوق گرفتن یعنی پس معشوق رفتن بهندوی خال یا در هندوی زلف یار گردیدن هندو یعنی  
 غلام چون زلف دست بگر یار زدن بنگر و قند قناعت کردن یعنی صابر بودن بپوسته و مساس با سحر  
 آب دوی آتجو بودن یعنی جویای آب نهر بودن کنایه از طلب وصل یار از تشنگی وصل گد اخن بافته شدن  
 از بس جنجوی یار پذیرفته شدن شکلی را بهشتی پسند کردن شکلی خیر و شدن از جمال و داستان خیره یعنی بهر  
 زهر و انگبین خوردن یعنی جان دادن در عشق و خبری صد هزار توبه شکستن قلع یا تیغ و سرام طشت  
 دیدن یعنی نیم جان داشتن آذکو ز فرهاد مجنون بهشت عشق خواستن بر سر شنبه وصل پدید کشتن گران خود  
 از کوی یار یا از بزم یار بردن یعنی رفتن آذکو و بزم یار از جهان و جهان ستوده آمدن ستوده یعنی عا جز  
 فریب ناک شدن عاشق از معشوق قریب ناک یعنی نه رفیق یکبار آوردن معشوق چون گل که در باغ باشد  
 و از غایت بودن یعنی پریشانی خواستن آب کوثر از دست جبرائیل خوردن قهر ساقی پر بزم چون  
 صرمی بدیدن ماه نوشیدن بدیدن معشوق قنار از هر در از دیرین ماه و بهر شش می شود بهشت خیالی



باده تان و غیران خوش بهی یار از چه دور و کل بر لبستان کردن خود را بخار زدن از غلبه خون از عهد  
 و آتش بودن بتا افشانی کردن قساره شدن عاشق در عشق قساره یعنی مشهور از همه کنار گرفتن  
 یعنی دور شدن از همه کرانی کردن توبه تن از کمال صفت سخن از دور و دل گفتن یعنی آه کردن طعمه  
 شعله شدن عاشق سوختن به تپ و تاب صبر دل بکار بردن یعنی صبر کردن تنگ بر صبری عاشق  
 نماندن یعنی خراب شدن کار عاشق گذشتن عمر در انتظار انتظار برون یعنی انتظار کردن جان جهان  
 نشان کردن بر حقوق نامه بخون دل نوشتن بسیار نعتی هوش آمدن و نعتی هوش شدن نعتی یعنی یکدیگر  
 یعنی بودن از جان از متاب اثرش بودن در هر نعتی متاب خوش نیامدن در هر برای یاد و یاد  
 پراز پری کردن یعنی حاصل کردن وصل یار یا غم ساز کردن یعنی موافقت کردن با غم کاودن  
 آتش بهینه یعنی کار محال کردن بوی یار کشیده است رفتن یعنی بوی یار کشیده است شدن برگ  
 ز آمان نداشتن برگ هم یعنی سامان محال برگ را ایندن یعنی محال بر رسیدن انحرشاری کردن  
 در سبزه به آینه است و دست یافتن سرود عشق گویان نعتی اسوی معشوق فریاد چیدن  
 خوردن جام به فرق ساره شکستن در بزم بی یار بی می و جام است و باز شدن به آینه  
 و بیشتر به نعتی شعر بخ مراد یا خشن یعنی همراه رسیدن از آستانه و باز شدن به آینه  
 شدن سرشته و من کف خوار سپردن تگرگ بر صبری عاشق نعتی یعنی شدن کار عاشق  
 گرم روی کردن در راه عشق از آتش خود کباب شدن یعنی سوختن آتش یعنی زیاده پوست  
 شدن بادیه را بخود داشتن در یک روان را سیاه سنگ بر شیشه خوردن یعنی خراب  
 کردن کار خود چون بید لرزیدن از تپ غم چون سایه خفتن بر خاک ابروی خود ریختن از  
 جفا کشی جام اصل خوردن ترا از جگر سوز سرودن بگرد آغشته بودن کشتا و خود جستن یعنی کشتا  
 خود جستن به سفر کرده و بهار شدن خیالی کشتن از نعتی ترانه توده بخون کردن چشم از ستاره  
 و ام کردن برای دیدن که در خوابی بر چهره نشستن از چشم زخم ایام خون خوردن خوانه ریزش  
 را ابروی خود داشتن آتشین خوش بر خاستن از دل عاشق جذب به نعت حاسنه کام دیا  
 و دل حاصل شدن به وصل کنار از خون جگر چون کردن لسی لسی زدن بهر گونه از زار و کوه  
 در آینه آینه و با خواندن آینه در آینه آینه و با خواندن آینه در آینه آینه



مردم بحال بد عاشق زنده و سر مرده بودن عاشق چنگ و خاک خوری افکاون قمارهای غلکی بر جیب خود  
 ملاغ و دود و دیرین خوردن مجامده آذانه برهن گنگدن تنی تنها عمر بزرگ کردن قرابه نام و شش پشه سنگ بر سنگ  
 زدن پنج توبه بر آسوده نشدن در دم سنگ افکاون از عشق برگزین سوا نشدن شنبه نظاره شدن گناه  
 خودی انداختن عشق از دل نهادن تنی ترک عشق کردن از عشق جدائی نکردن پرورده عشق شدن  
 بسر نوشت خود دیرین خوردن جبر و دین و دل بکار برهن تنی هر سه راضی کردن بکار عشق بنایت بر این  
 عشق نور یافتن از چشم عشق سر عشق بچشم کشیدن خود را از عشق واک کردن تنی ترک عشق کردن یا طلبی  
 ره اگر دل تنی موقوف کردن طلب یا رسیل بروی یار دیاوه شدن جهان تاریک شدن بی آردی یار شانه  
 را نفرین خود و دمای مشوق گفتن نفرین تنی بدو عاست و تقاب و در خراب افکاون گمال کشتن و سجده  
 مشوق تیر کشتن در دفا تنی راست کشتن و تیر و کشتن در دفا خزانه بهیم و خزانه عجمی انداختن  
 خون دیو کرد بر خار کشتن کاه ناله و گاه نوحه کردن خاکسیر غم خنجر بر قرق حلی از سلسله خون بخورد  
 پستن از باوه بخودی مست شدن چون سایه در پای یار غلطیدن از بخودی انداختن که کسی در جهان  
 هست گوشتال دادن نفرین مردم عاشق را ورق دریده شدن عاشق چون دفتر کل مانده شدن از  
 بس غلشی آب و سنگ خود برهن تنی بی آبر و تنی وفا شدن از دوست دوری کردن بقهر جامه و ریدن  
 از آند و چون کز دم زده به قیام شدن کوه گرفتن تنی ساکن کوه شدن از شعله دل جهانی را سوختن باختن  
 خود نبودن به کسی اختیار هیچ دل در کوی جانان مسکن کردن برقرار خود نبودن تنی بحالت اصلی نبودن  
 صاعقه افکاون بر عاشق از غم کار به اختیار خود نبودن در غم هیچ و عذاب بودن از آسیب جان رسیدن  
 بانا خوشی غرض افکاون تنی شاد بودن بنا خوشی و شکا نچه زبستنی عذاب عریان در خاک کوی یار  
 افکاون به پنج و نانوای زنده گی کردن گریه شدن بوجای تنی بسیار رقصیدن از دیوانگی یا از شوق شوق  
 از بغیر بر زدن تنی نالیدن چنان مرغ پر شکسته مضطرب بودن بدیده جستن تنی هر سو نظر کردن و انتظار  
 غم دل بیا گفتن با سیر در رم سیر شدن از غم پوشیده نیم شب آه سرزدن تپان جگر خوردن خیال  
 یا نوس خود کردن کشتی کشتی در آذوبده رختن تنی بسیار اشک رختن از قصص برگزین خواندن  
 نامه یار به یار رختن عاشق و معشوق با هم پیام فرستادن عاشق و معشوق بیک رنگ شدن  
 نوای عاشق زنده و چون سوختن تنی بر آند و تنی چون بلبس بهار نالیدن را از بلبس کشتن

چون مرغ بام افشاده برگشته شدن بر نیامدن صبر از عاشق معنی صبر محال بودن از عاشق نهفته غم  
 خون تن خورون خاکمان را نه ای دوست کردن جامه را چاک کردن ز هر شیخیانی چشیدن بشا هر  
 بازی خورسند شدن دوزدن سستی بر سر عاشق سنگ غم بر سر افتادن با سنگ خارار از گفتن از  
 وفا عطر سیر شدن بیدار و خوابی دیدن روبرو کردن در راه عشق در که در بیابان رقص کردن معنی  
 رقصیدن در که در بیابان همه راه پای کو بان رفتن در راه عشق از گوش بگردون کرد و بر آوردن  
 بنوک مزه راه رفتن دل مشوق سپردن بیابان مرک شدن از هموس رفتن شب را باه و ناله بروز  
 آوردن و در دریا بگریه و زاری لب آب آوردن برگ خود آرزو آه ن چون شفق در خون نشستن از گریه  
 خونی در غر بر دل کشیدن آفتان و خیزان بر راه عشق رفتن در خور طاعت شدن در عشق بر ماتم  
 آرزو ها گریستن تشنه مشوق بودن عاشق با هزاران امید رفتن بر دریا ناله پیر لمان از دل کشیدن  
 خانه خالی کردن از غیر یا مید وصل از دوست خانه عاشق آباد بودن احترام گوی دوست بستن با  
 یاد دوست یاد کسی نیامدن پاسپان گوی دوست شدن عاشق مسکین را چه محل که در بنیم دوست  
 بار یا بد تفای غم خوردن قفا معنی سبلی مشوق را بهر دل خریدن چون پنه خشک از آتش تیز  
 سوخته شدن از آتش عشق در معرض گفتگو شدن در چهر عشق گرفتار شدن پیچ خزل که نام نگرفت  
 نیا سودن بر دوز و عشق شب سر و پا برهنه بیابان شتافتن و دم یار از باد صبا جستن غم بخاک زمین  
 گفتن چون باد لرزیدن بر محبوب معنی غلبه عشق مشوق زاده بی اختیار نوحه کردن از در طمشوق  
 کله باد از کردن معنی بسیار کله کردن چون رباب چنگ بر سر بودن چنگ و رابجا معنی خنجر است  
 فسانه کشن در رسوای معنی مشهور کشن در رسوای زنجیر کشن و سبزه سوختن قانع بر بی رضی  
 بختوای شدن نیم بحس رقیبان داشتن چون پروانه طواف گوی یار کردن خمار خشک سر و شتر  
 بمنه بی محو شدن حرمان بکار خواندن بر مشوق آن یکا دیگه است از آیات قرانی که برای  
 دفع محروافه خوانند تا زه شدن عاشق منزله از عشق آه شدن سپید بودن بر حسن شک  
 آرام بودن از خود حذر کردن عاشق تبس گفته گفتن عاشق مشوق را عتاب دیدن از بار از باد  
 گیسوزنده شدن چون سپند پاکوبی کردن خرمن عافیت سوختن بچاره پوش نبودن آزار گرفتن  
 از بار تلخ شدن روز بر عاشق سالهاست از بزمی مانند لطم زدن بی نیامدن بر دوزن که در بنیم

[illegible]

دهن باز بکلی باو و در حلقه کمانه خوش از لب یار خورون و گاهی خون که بر رخ یار دوست  
 سوزن و گاه خنجر از اصل دهن درون بجهنم تهنه کردن برای دیدن یار یا از رنج گاهی خورشید  
 استوار شد بی عشق و عاشق رونمودن عشق به عاشق زبانی به صفت یار نیا سوزن و خبریدن  
 از خواب و خورشن از آنان بگناه بخورشید گشتن از بهمان بخرابه خورشید شدن و در پای رضای  
 و نیست افتادن بآب و دیده رخشیدن شب عاشق روز شدن یعنی و فصل شدن بیا شکایت  
 آلود شدن قدم یار را بر خور خود و نشستن خاکدیا را بهشت پنداشتن بقل رده نداشتن که بتاک  
 شدن عاشق چون بکشید و بقل خرید رانی زدن دوست و ریخ بر سر زدن چون شیشه  
 بر سنگ افتادن عاشق به شدن بدشت و کوه پای براه بودن چون برق لاغر شدن چون  
 دم مار چون رشته گره بند شدن زندانی شدن و در بند یلی کو بیان شدن در هر قدم نکته از لفظ  
 یار شنیده بود جدا کردن غرض بر خور حرام کردن تشنه جمال بودن یلی جو بیان راه رفتن نیز بودن  
 در جنگ گاه عشق در خور کشیدن یا به بندب عشق خاک راه سنگ کوی یار شدن تر هر یاد دوست  
 نوشتن شدن نوشتن بی آبیات سو شدن عاشق بنگ عشق خود از خوی خود ملال داشتن یا  
 خوی بد یار را بافتن یا با نیم شسته شدن دم بدمی نیاقتن از یار الهه مسک گفته از یاد جدا شدن  
 در قبله یار نماز کردن یا پی یار را قبله دانسته و در نماز کردن قدر تقصیر از یار خواستن سجده سوختن  
 در جو خورند اشتن از آن و دوپاک شدن یعنی مردن حرف غم آزدل تراشدن از عقل بیگانه امان  
 دور شدن گاه از کون برون به اونی و قنای غن زدن بند شدن با مشوقه یعنی عاشق شدن  
 جان بوی آونجه و داشتن از آگاهی شدن یعنی جبر شدن از نای نادوست و سلسله ماندن حریت کما  
 عشق بودن آتار آتار به جودن زینین بیا پاره تر از کوکین زندگی کردن چون سپند سوختن از  
 آتش غم نه چاکلی نه خورداشتن یعنی بخورید و آب بودن در شگج تنگ زینین خون بجای آید بودن  
 بپرستی از یار اعلت کردن و تو به معل در سنگ زینین از غم آشکارا گفتن یعنی ظاهر کردن غم  
 با دلایالی فتن ز راه رفتن که به زدن آتش به عاشق از نه حد گری یار پر ماضی ماضی بگره زدن  
 از گور راه با به میانمتر چون خاک در بر بر دست افتادن خاموش ماندن چون نقش  
 قدم خود در سنگ شدن بی بی به لاجبهره معل است شدن خاموش شدن چون از کما

چون رخ زبان برده شدن چنان خاموش شدن که گویا زبان در دهان نیست غریبی چهره شدن کج  
او یافت یار جای گفتگو عاشق نماندن یعنی در وصل محیر و ساکت شدن خود و سایه یار پنداشتن  
از تبس روی یار بر مشوق بر عاشق نشستن یعنی خود مشوق گردیدن عاشق از فرط تصور یار از  
کلی نسبی تمام بودن عاشق یعنی بی یی یار خورسند بودن از یار نپریدن چون ماهی از آب از می  
بخودی سرست شدن چون ششای چرخ زدن از شادی یا از جفون بر عقل فرقیه شدن نماز  
مشوق یعنی مشوق را قبله دانستن عقل عاشق یک خونی دوست ده نمودن به عاشق چون جلال  
شدن عاشق از غم بوعده خورسند بودن چونس ولی قرار و خواب بودن سرگشته چون بخت خود  
گشتن تشنه از بر جوش خواندن بهانگیرون رسیدگی عاشق را زخم زبان شنیدن از مردم مرهم دل  
از یار ندیدن بخت زبانش عقل از عاشق جانب دوست نگذاشتن یعنی ترک مشوق نکردن کل  
و جان عاشق بکوی دوست بودن از نام و نیک یار رستن بگریه دست بودن آب و چشم بون  
هر لحظه بی خود کم کردن یعنی بی نام و نشان شدن خود را فراموش نمودن نام از جریده افتادن معنی  
گنایم شدن چون دیگر جوشان شدن از آتش چون شب نامه خود سیاه کردن چون بر آتش  
اگلنده پیمپین کینه خیال بنگ داشتن چون دود از آتش برخاستن از میان گلزار آذر و عجم  
چون مرغ بال بریده بنمودن چرخ رخت بر تن مداشتن چون سایه گرم خیر بودن چون سوخته سرود  
شانه بر کشیدن تنگ خورده رقص کردن از یار طاق و با غم جفت بودن بیوفای دوست را  
و خدا نشستن خود را بظهای نا کرده گرفتار کردن آسمایی کردن سببی قربان شدن مرده دریای مشوق  
بودن دلدندگی در از جان خواهیدن درد سر مشوق بنا و رون یعنی درد سرند اودن مشوق از  
فصلی چون تیر از جای جستن یعنی دیدن حسن یار را خواهش کردن پاده آشکارا و جگر نهان خوردن  
از خود و دیگران بر آمدن یعنی غمنازه شدن چون سنان دوسه کام تاخستن از شوق و اضطراب  
بکندی آذر دود را نخ مالیدن نیست همه کس برداشتن عشق تا شکیب از دل عاشق چون دلبان  
بر خاک ره افتادن گل از طار و خار از گل نشناختن از عجمای و فانیافتن از جوانان سارحسین  
عاشق یعنی دنبال یار گرفتن تا به وصل شدن در طم کار بودن آتش جگر مرده ناز و دل بر زدن سببی نالیدن  
چنانکه گرم در میان سنگ خدا افتادن مسلمان و سر برداشتن مجنون تر شدن مجنون از هجر از مویه

بار یک نواز موشن آند و خیال بودن چون بر سنگان محشر نو دار شدن توبه سگالی از عشق کردن توبه  
 سگالی یعنی آنرا ندیده توبه کردن در اینجا اندیشه یعنی خیال است با وجود از نهاد و خوردن یعنی خود را فراموش  
 ساختن از بهوشی ندانستن که من عاشقم یا معشوق یا خوش انس گرفتن غسل کفن کردن یعنی مردن  
 جانی نیا سودن چون ماه در سیر چون برق نو دار شده مردن چون جگر در آغوش گرفتن بار اتمام  
 عمر درستم بودن یعنی مطلوبی اسیر غم بودن از نجات از یار باز ماندن یعنی مجبور شدن از یار چون حلقه  
 در دور از یار بودن گرد جهان باز گردیدن یعنی سیاحت کردن بستر یار از کرد و رفتن روز و شب را  
 سیاه کردن بآه بعد از سختی زندگانی کردن تخی دامن و دود گرفتن دامن و دود یعنی وحوش و جانوران  
 درنده روز را شب شب را روز آوردن بآه و ناله بخفتن دامن و دود در میان دو شب خوابگاه  
 کردن با شیر و گوزن خوابگاه تماش حقیقه یعنی بنده یک صاحب و مجازا در اینجا یعنی بهصورتی ساقیان  
 سر خود از پر عقاب کردن در بیابان گردی وحشت چشم آهسته و آهسته دیدن بیا چشم یار شبانه روز نم گذرانیدن  
 بجان امید بستن در دوست و دشمنه عشق چالاک بودن در شکنجه غم کاستن از نیکانی بریکانه شدن بهر  
 تلخ خوردن آستانه پریشی کردن شکسته عشق کشتن عشق را کار بازی شمردن از نادانی عشق و زیدین عشق  
 در کف خواری دامن بر نجات خود خندیدن بر همین عشق بودن یعنی کافر بودن در عشق کبر و بر سر عشق  
 یعنی عاشق کند دامن بزرگ دیو آوردن یعنی عشق مجازی و زیدین دین و دل را قنادی طوطی معشوق  
 کردن بر سر جانفشانی بودن بر حال خود گریستن در غم و غم خوردن عشق عاشق را از دست جگر  
 بر پا گم کردن تحمل قناب و دل و صبر نداشتن دل و قناب از دست رفتن بهر گویان بیرون دل و جان  
 پیش معشوق آشک دانه را مونس شب هجران کردن زریان بر زریان دیدن از عشق و جنون خود  
 را به باد و آب گریه دامن بدست و پامردن یعنی چون مرده بحس و حرکت افتادن افتادن  
 بخون دل بچنگ آمدن باز بچنگ یعنی دست محشر بر پا کردن در جانی چون ابرو بهاری گریستن بر  
 چمن کوی جانان از بخار دل خطر نگیختن از غم پریدن نتوانستن بایار ز گریستن و بی یار مردن نتوانستن  
 از بهیقه دوی هم در دهم علاج مردن از یار رسیدن به عاشق نواله چون زهر خوردن در عاشقی توانا بودن  
 از سر بر سر بلندی بچاه دردمندی افتادن بر یار و روی یار بوسه بگل زدن تنانی و استنای یار باغچه  
 گرفتن دل تنگ بودن چون در نگاه مغلط و بر بیان زندگی و مرگ توبه یعنی بهشتی و عذرا و ایام



همانکه استوار می آید و آن یعنی کسی را غیر عمر دراز و آن عمر تو گشتن واصل بیاورد و چه سعی افتاد و آن جان منی درنده  
بودن و در بر انداختن روح یعنی زنده کردن پوئست یعنی زندگی ناپایدار جهان زندگی یعنی زندگی عمر  
پاییده ترا از خضر سیوه حیات عمر با و عمرت بود و عمر بود بقاء تو با و یعنی عمر تو دراز شود و پیروی و در بر با  
یعنی شخص معمر عمر در نور و یعنی عمر دراز عمر تو کردن یعنی زندگی دوباره یا فتن از عمر بر خور و ار شدن بیشتر  
از آنکه ریگ و دهم و تنگ در کوه و آب در دریا و تشاره بر فلک است عمر برای کسی خواستن خضر پایندی  
بخشنه خضر عمر در از حیات ابد یا فتن از عشق بقله افتادن جان یعنی جان بر شدن از هلاک و این شدن  
از مرگ عمر دیر پیوند یعنی عمر دراز عطا ی کبری کنایه از عمر یکصد و نسی ساله عمر در کاری بر آمدن یعنی  
صرف شدن عمر در کاری عمر گرانی عمر آید یا فتن و عمر جاوید یا فتن آب رفته جان بخواندن یعنی  
عمر دوباره یا فتن بکرزه زمین یعنی زندگی در حالت خوف زندگی مادر و دایه پیری مرگست بهر  
زندگانی از نخی مرگ یاد داشتن ننندیدن مرگ بر زندگانی زندگی روی یعنی زندگی که قوی در ان تحمیل  
رشته باشد عمر سست پی و عمر سبک پی و عمر سبک پی و عمر سبک سیر و عمر نیمه مرده و عمر چابک پی یعنی  
عمر کم عمر سوفا و عمر شصت آلوده زندگی سبک عثمان از زندگی طمع بریدن زندگی با در رکاب پای برآه  
بودن و بند پرست کردن یعنی مشرف شدن برگ جان کندن امید از عمر برداشتن هر آس مرگ  
بر خود بستن از آهشی جرقه منی فاندن سیر از زندگانی شدن بمرگ هزار زندگانی خریدن بر بام رسیدن  
آفتاب زندگانی در کام اژدها شدن و بکام ننگ رفتن و پای در کام شیر نهادن و خوردن گرس  
شدن و آرزو هر بهره یافتن و تحت میوه خوابیدن و سراز بالین تمی کردن و عالم از نام نمی شدن سر  
بکر و در آمدن و خاریدن خاک سر را در بان رسیدن و ووده رسیدن و در رشته عمر کوتاه شدن و اقمه  
ناگزیر و قضیه نامرضیه و ثماری بر باد صبا زدن عمر و حیات باقی یافتن و کشتی روان کردن بدریای  
بها و درت نماندن و دست قوت کریدن و جدائی در میان تن شدن بشریت ناگزیر خوردن و مرگ  
جهان کبری و بجا آمدن و روی خاک دیدن و در خاک خفتن و با مرگ و مساز گشتن و بهر سوی پیر  
نمونه کشیدن و در پای پل افتادن و نفیس عاجز آمدن و گرد شدن و وجود عدم شدن و وجود و نقل جان  
کردن و کشف شده شدن صدها طبع و ترون تا فتن اجل کسی از کین و روی بجا و در کشیدن احوال  
و اگر گمان است و بگونه دگر شدن احوال و نقل مکان کردن و در و بوسی شمع زدن اجل و دوده بهر نهادن

مدبرم گذشتن درخت از بگاه جهان بدون و طبل رحل زدن و مجادله ازین دیر برین نگندن و دست از  
 طبایع کوتاه کردن و شیشه عمر بر سنگ رسیدن و از شکله جهان رستن و بر جهان دست افشاندن چون  
 برق و با حربه مرگ ستیزیدن و جام دادن مرگ کسی در و از جهان تافتن و کین کشادن مرگ کسی و  
 در نفس نماندن و زهر با شیر خوردن و پروانه شدن حیات و برات نوشتن مرگ بران جهان و آنجه  
 شدن و سپهر انداختن پیش مرگ و تشخون مرگ آمدن کسی و در زمین نرول کردن و چون آب در چاه  
 خوابیدن و از خطر گاه جهان کناره کردن و زنجیر بریدن از جهان و قصد ولایت دیگر کردن و از تخت  
 انداختن و جانه بریدن همانند از جهان مجاز و معنی ناقه و رحمت آوردن شیر اجل بر کسی و منع القبر از خفتن  
 و دیده بر بستن و بملک جادو دانی رفتن و غروب کردن آفتاب عمر و برگ ریز عمر و آواز کسی از دهن آید  
 و آواز کسی بر آمدن و شمرند آنجهان شدن و سرود افتاد و فقر و رفتن پای عمر و کل و دوری از تن گزین  
 و باجل هداستان شدن و از جنبش فکاده سرود شدن و راه گرفتن اجل کسی را و جهان بشیر سپردن و  
 بر بستن جان از تن و مگر کش کردن از و با کسی را و خاک جای کسی شدن و برودن شدن پای کسی از میان  
 و نمان شدن ماه عمر و منق و گم شدن جان و سر نهادن و سرود کار کردن و قضا و سر و سر برودن و  
 مثلثی شدن بنیاد عمر و عمر خوردن مرگ کسی را و در دهر برودن و از قباست شدن گنبد عمر و رسید  
 کردن هیوا کسی را و با پمال مرگ شدن و خورش موران شدن و بخاک پست شدن و الماس در پا  
 خلیدن و زهر زدن زدن بینی خوردن و طوق اجل پوشیدن و سرود شدن و روی صحت ندیدن  
 تا دم و پسین و تمام شدن و تاب شدن و از خود گسلیدن و معدوم شدن نام و معدود راه ابرار ندن  
 و روز شب رسیدن و روز عمر شب رسیدن و قلم جسم شکستن و کوچه راه زندگانی طی کردن و  
 و رزخانه خاک خمیدن و کار تمام شدن و مگر نختن جان بعد و قمریت از جام اجل خوردن و برودن  
 سبل اجل کسی را و عمر بهر آمدن و براسپ چوبین سوار شدن و ترک جان گرفتن و تجارت بملک سپردن  
 و از دست رفتن و سفر آخرت نمودن و واقعه غریب پیش آمدن و بر بتر خواب عدم آرام گرفتن و از بود و  
 فرار شدن و جان بجان سپردن و در دهر شدن و خیمه بیرون زدن از جهان و فانی شدن و غرق  
 رحمت شدن و جان بجان بخش دادن و جان سپردن و بنزل و پسین باز گردیدن و بر شدن  
 پیمان و برگ و برستی رختن و کوهر رحل سرودن و قلمه غریب برودن و لا شدن و همه سخن مردن از شاه

کسی که در سحرگاه از مردن شاه ماه کسی در میان آوردن و ازین سوی خاک بر آوردن و در آنجا  
بر آوردن از کسی و کجی در آوردن و اگر کسی بر آوردن پرگنده کردن کسی را و وقت کسی با تیش  
و سیرا آلوده بخون کردن کسی را و کردن کسی بشیر خا بدین و بدین کار دادن و کسی گور فراخ کردن و کار  
کسی ساختن و از کار کسی پرداختن و در دم شیر انداختن کسی را و پاشی در خون کسی افشردن و قلم کردن در خون  
کسی و رسانیدن کسی را چون کلونج باب کسی انداختن و علف تیغ کردن کسی را و هلاک سپردن کسی را  
و قلم کردن خون کسی و در قلم کردن خون کسی و از سر رسانیدن کسی را و کافور سردی و در کفن کسی افشاندن همه  
بمنه کشیدن بجای نخستین مردن کسی را بمنی مدفون کردن کسی را پزندون شاهباز مرگ بمنی مرگ ناگهانی و آن  
و تم و اسپین خبر کردن و تحت نزدیک شدن برگ و جان رسیدن با جمل فرا رسیدن و نسی بشین  
نماندن و در سکرات اجل افتادن و دم شمردن به بمنی حالت نزع سخت سپردن تنه بر شدن سیاه  
فنا منی بمنی فنا کننده موت اجماعی موت سخت بقضای بد مردن برگ آسان مردن مرگ بر منی  
مرگ برگزیده مرگ حلق بمنی مرگ برگزیده رهن کاروان جان و جان خواه و جان طلب هر یک  
مرگ مرگ حلال مرگ حرام دشمن کام شدن دشمن بمنی مردن دشمن شاد برگ شدن و از عمر بزار  
شدن بمنی از زندگی بزار شدن از زندگی بجان آمدن بمنی بزار شدن از زندگی زنده و در گور بودن بمنی  
بحال بدترین خواه از بیماری و خواه از حبس و خواه از مفلسی برگ خود زندگی بمنی مشوق دیدن نسبت  
بدنامی مشوق دیدن بسبب بدنامی مشوق خیره زبشتن چون کا و در کا لبد گزشتانده بمنی مرده متور  
سرخود کردن و در خون خوابیدن بمنی کشته شدن کارش ساخته شد بمنی کشته شد سزده بمنی کشته پیش  
سل بخون طبعیدن سبل بخون غلطیدن سبل بر خاک غلطیدن سبل بخاک و خون طبعیدن سبل آسودگان خاک  
صنی مردگان خاک خاک پر شکوه و خاک تابناک و حاجگاه خلق کنیه از هزار اولیا و سنگین رفتن حبابه  
نایار و خلق روح مرده بخیری پاک شستن مرده باب دیده پر شک باران کردن بر مرده مرده هست و  
درستان مثل فارسی و بر بیان نخت و طلع سعد و محس نخت خوش خرام نخت بیدار نخت  
و در نخت سود نخت فخر نخت فال نخت اغروخته نخت سازگار نخت بنر نخت سفید نخت جوان  
ست بلند نخت دلکش نخت پاک نخت سیه نخت مبارک نخت هابون نخت رسا نخت رعنا  
مست سعد نخت غاب نخت نوی نخت کر بسته نخت نوازنده نخت نامدار نخت برخاسته نخت نیکخواه

بخت کار ساز بخت ارجند طالع جوان و لا فروز طالع جمالگر طالع سعید طالع ملاک کسب طالع سر برنج الزوال  
 طالع مبارک فال طالع خرد نشان معنی طالع نامدار طالع هایون بخت طالع ارجند طالع رسا طالع رستا  
 طالع میمون طالع ارسته طالع گیتی فروز طالع کامگار طالع طالع دولت اندیش طالع مرم  
 طالع منقاد عقیده بخت قرآن طالع معنی طالع نیک بر اوج بودن آخر بخت گلشنانی بخت بهم بودن  
 بخت و اتفاق یاد کردن بخت معنی یاری بخت شمع راه شدن کوکب بخت بسا بخت نیک  
 رسیدن نعلین بخت بنا کردن فروغ بخت کل کردن بهار بخت اقبال جاودان اوج طالع دیده  
 بخت بهر قرآن سعادت شدن طالع جام اقبال نوشیدن کاروان بخت راندن معنی نیک بختی بخت  
 بخت رفتار کردن معنی نیک بختی بر در استادن اقبال چون بندگان یاد کردن بخت نیک کسی را  
 سعادت ابدی یافتن بخت تافتن اقبال معنی روشنی اقبال پاچه بخت جستن عنایت بخت بحال  
 کسی که بخت بخودت دیده بر بخت کار ساز نهادن سردادن اخلاقی را در سعادت مطلع اقبال طلوع  
 کوکب بخت نماز بخت خود شکستن معنی خرم ساختن بخت خود خداوند بخت معنی بختیا طالع چه کسی  
 تاخیری داشتن اقبال رسا طالع داشتن معنی طالع نیک داشتن طالع میمون نهادن معنی نیک  
 داشتن یاری کردن اقبال کسی را پیروی بخت یاری دادن اقبال برسد بخت تکیه زدن به خود  
 بخت راه نمودن فال روی نمودن سعادت کسی را فرو بستن اقبال جنگ عدو را معنی فیروزی یافتن  
 بر عدو بهترین بخت معنی بخت نیک بر نمون شدن بیداری بخت کسی را شانه کردن اقبال در بر  
 کسی آئینه بخت پیش رو داشتن کوثر از مشام بخت چکیدن معنی یاری بخت مطلع شدن اقبال نظر انداختن  
 اقبال بر کسی سلام کردن اقبال معنی مطلع شدن اقبال کمر او بستن طالع برای کسی طالع ابر بخت  
 و ازون بخت و از گونه بخت تیره کار بخت ناسازگار بخت ناساز آخر تیره طالع خشاک بخت خورده  
 بخت غنوده بخت گران خواب بخت بیه طالع پست بخت زبون اقبال مخالفت اقبال معنی بختی  
 طالع دون معنی طالع سفله بخت بیجوه آخر و نیک کشیده معنی بخت سیاه بخت تیره معنی بخت بد طالع  
 پر گشته بخت دشمنی بخت مرده طالع نارسا بخت پریشان روزگار اقبال مومنه اقبال رسیده  
 کوکب سیاه بخت بخت کوتاه اوج بخت خفته بخت شور بخت گریه بختی ناله بختی شین  
 بخت حرون معنی بخت سر کشش بخت بهانه ساز طالع نوس معنی طالع کر کشش میمون بخت طلعت

بخت دادی حرمان یعنی دشت بدبختی بخت سر بر اقبال شب بخت کناه بخت بد بخت کوتاه گردش  
 کج اختر زوال ستاره بخت بخانه وبال آمدن ستاره سوختن کوکب بخت در حقیض بودن اختر  
 بخت حقیض یعنی پستی آمان ندادن بخت داخل کسی را بیک خود نماندن بخت زهر در آب گرد بخت  
 کسی را روثافتن اقبال از کسی از سر کشی خالی بودن بخت یعنی بدبختی از راه شدن طالع یعنی بدبختی  
 بخت کسی که در خوب در گرفته جواب بخت ارمان دادن و طالع سمندر بودن یعنی سوختن طالع  
 آمدن بخت از بهانه یعنی پاس کلی یا بکام دل رسیدن بخت شدن بخت یعنی بدبختی روماهی کردن بخت  
 یعنی مکر و بهانه کردن بخت بخت شدن بخت یعنی سر کشی کردن بخت بخت گرفتن سعادت از کسی و خیر  
 آمدن بخت یا گردن بخت بد کسی را در یافتن اقبال بخت کسی را بر باد دادن بخت بد کسی را حرمان  
 بخت یعنی بدبختی بدبختی لشستن زودش فارسی نمازی نبودن پیراهن کسی یعنی نامعتبر بودن بر دل  
 بخت شدن اختر یعنی مخالفت کردن اختر و بسیار عناصر و طبایع آتش جهان و چار آتش و چار سما  
 و چهار فشر و چار پیوند و چار خانه و چار ارکان و چار جوی ارکانی و اجتماع اعداد و چار منج و چار  
 چار دیوار و چار هسیطه یعنی عناصر را بیکه بود و چهار عناصر پاک حبیب طبع سرکش طبع کوتاه طبع نکته پرداز  
 طبع نکته طبع و کلاه یعنی طبع روشن طبع روان طبع مواسای یعنی طبع آسوده طبع بارکش طبع اراده  
 طبع بنور و طبع لطیف طبع زیرک طبع شموث آشنای طبع دیونا طبع ساده طبع مواج طبع موزون طبع  
 انسداده طبع کج طبع فتنه انگیز طبع غبور طبع محبوب طبع زود سرخ طبع شرور زای طبع گرم طبع سرد بر طبع  
 نافه طبع شماره بودن طبع کسی بخر طبع کندی کردن طبع بد کردن ناکسی عتقان طبیعت گردیدن بسیار  
 با چندی دیگر فشر نیز کردن بجانب چیزی یعنی رغبت کردن چیزی مستدل بودن طبع خوش خو  
 چون نسخه بهشت طبع سلیم برگشتن طبع از حد اعتدال برگشتن یعنی بازگشتن به عظیم یعنی خوی بزرگ تازه شدن  
 طبیعت طبع ما بر کین داشتن یعنی آماده کینه شدن عادت کردن طبیعت بیوفای خوی خام خوی خوش  
 خوی بد خوی بد پسند خوی درشت خوی نرم خوی نیک اخلاق بسته یعنی خوی نیک خلق جهان  
 بر آن آفاق شیه بین خلق بد خلق حسن از خلق خوش خلق را نواختن خلق در مروت بکار بردن  
 هر چه از خلق را خنای بنده بنده کردن غیر خلق عطر خلق عود خلق خوی خلق نفخه خلق عطا خلق نماند  
 معانی عذر خلق که یعنی مزاج گوهر پاک فطرت مزاج سودای درهم آونختن مزاج با مزاج

برهون و امدن بمعنی حادث خود ظاهر کردن و آماده عشق شدن مزاج کج منش بمعنی کج طبع خوش نخواهد  
 طبع نیک خوی بمعنی شخص حسن خلق خوش منش بمعنی خوش مزاج مکتوبه بمعنی به شیم بمعنی به خوش نفس اما بمعنی نفس  
 کیش لغتن بمعنی بمعنی نفس حیوانی مرد خسته شیم بمعنی مرد خوش مزاج مبارک خوی و بر بیان افسانه  
 افسانه گرم افسانه خشک افسانه طولانی افسانه طلال افسانه مرالیز داستان طبع نواز  
 افسانه نشاط انگیز قصه قزاق بمعنی قصه دراز داستان دست پا کرده بمعنی افسانه انگیزه بمعنی قصه  
 افسانه مبارک افسانه بخون غلطیده بمعنی افسانه پرده قصه جانگداز قسان لب سامان پر آب  
 کن داستان فرمیده داستان گزین قصه نمک فشان قصه عطرسای منزله القصه بمعنی حاصل نسبت  
 افسانه خوانی کردن افسانه دراز کردن فسون فسانه سر کردن فسانه در نور و دیدن بمعنی تمام کردن  
 فسانه افسانه فروشی کردن بمعنی افسانه گفتن بهر داستانها مانند آن کسی داستان ملاست  
 بلند شدن افسانه خشک بمعنی افسانه بهر و غم قصه بر انداختن بمعنی اظهار قصه کردن حکایت دل  
 پرواز گفتن منشی فسانه خواندن بمعنی افسانه چند خواندن قصه راندن بمعنی گفتن داستان یاد کردن  
 بمعنی گفتن داستان افسانه نیک و دلبر بمعنی افسانه بی رونق حکایت در هر دو هنر افتادن کلیه بی نظیر  
 قصه بمعنی کشادن دل از قصه بخون دل و دیده بودن افسانه فسون جواب بودن افسانه بمعنی خواب  
 آمدن از افسانه سر کردن فسانه پر نیرنگ افسون فسانه پروازی کردن گل هزارستان افسانه زور  
 داستان عشق زور در افسانه زورن بمعنی افسانه گفتن فسانه در فسانه گفتن فسانه پیوند کردن بهائیه  
 قصه دراز شدن فاش شدن حکایت کرد عالم فسانه یاری کردن بمعنی فسانه گفتن باز پرواز فسانه  
 بمعنی تمام کردن فسانه فسانه سرانی کردن قصه کوتاه کردن داستان زورن عیش را هشیار عقل را  
 مست کردن سمر شدن بمعنی مشهور شدن بلند شدن افسانه بمعنی مشهور شدن قصه دروین مروارید  
 شدن بمعنی مشهور شدن قصه رختن بمعنی قصه گفتن افسانه پیمیدن بمعنی قصه گفتن افسانه از سر گرفتن  
 بمعنی باز گفتن قصه گفته ما گذار شخص قصه کردن بمعنی قصه گفتن برخاستن افسانه از افسانه میان  
 قصه رفتن بمعنی با هم سخن دو کس افسانه کردن بمعنی افسانه خواندن فسون قصه خواندن افسانه گردنک  
 راموم کردن و بر بیان کار کار شگفت بمعنی کار عجب کار بسته کار بازی کار دل ساز میباید  
 کار ساخته شده دل کار صفت بمعنی کار سخت شغل نیک فرجام بمعنی کار نیک انجام کار ناسازگار کار



پروژه بروی کار بستن کار سامان داون یعنی سامان کار کردن کار بر سر کردن یعنی کار شایسته کردن و در هم  
 شدن کار و بر هم شدن کار یعنی خراب شدن کار آب کار یعنی رونق کار نیست گماشتن بجاری کار بر  
 شدن سازند شدن کار کار کشای کردن گرد کاری گردیدن کار و دریا گرفتن کار جوی کردن سبک  
 بهفت شدن رغبت کار با کاری گردیدن بالا گرفتن کار یعنی رونق کار بر آوردن کار یعنی بی رونق  
 کار خاتم کاری کردن کار خدا پسند کردن نو گرفتن کار یعنی رونق کار بساز آوردن کار بی رونق  
 پایه کار ابعاد شکستن پر کار شدن یعنی کار خوب کردن خوب کاری کردن کار بلند شدن یعنی رونق  
 کار حساب کار درست شدن و حساب کار آماده و میباشند کار ساختن کار ملک بر  
 راست شدن یعنی مالک ملک شدن کار نکردن یعنی کردن کاری نکردن که دشمنان بخندند کار بزم بر هم  
 آراستن نشانی کار بستن یعنی دستور العمل کسی جستن کار کسی نزد کسی راست شدن حرم کار بودن پیش  
 کاریه بادیدن درست کاری خود روش کردن کار از چاره گذشتن روی کار شناختن کار از خود  
 بد افتادن یعنی کار از دست رفتن شیفته گشتن کار آئین دیگر گرفتن کار کار سازی کردن  
 آخر الامر یعنی آخر کار کار بر شدن یعنی اهتمام کار کار سر سر کردن سنی کار آسان کردن سنی بر سبی  
 کار کردن خلل پذیر شدن نظم کار و جستجوی کار و نهادن سگالش کار کردن یعنی مشوره کار کردن آهسته  
 کاری داون بعدل پانچ دیگر تاختن برای کاری یعنی رفتن برای کاری تشویر کار خوردن یعنی غم کار  
 خوردن تاجر کار کردن دست بجار رفتن یعنی کار بدست کردن یا مشغول شدن بجار بر سر کار خود  
 رفتن و دینی کار خود رفتن یعنی مشغول شدن بجار آسای کار درست شدن نشی از کار داشتن یعنی  
 کار راهل کردن و محنت کشیدن بجار آبی بروی کار آوردن یعنی رونق داون کار با کسی کاری بیشتر  
 تنگ شدن آماده کار یعنی مستعد بجاری شدن هتایی کاری شدن نیز همین معنی از کار پر دختن  
 یعنی فایغ شدن از کار کار و رویه یک رویه گشتن کار کیو کردن کار بودن با کسی با کسی کاری  
 داشته تن از کار بردن یعنی میکار کردن سخت بجار ماندن کناد چا جستن یعنی کنایش کار جستن  
 و بر کاری هدی کسی در میان بودن کار بخدا افتادن یعنی تفرع زیت نبودن کار بجای رسیدن و کار  
 بجای کشیدن پروه بیک معنی بیکاری کردن معنی کار نیک و پاکیزه کردن و شکاری کردن معنی  
 ربه دست کردن ترم اعل معنی رسم کار کشیدن یعنی شخص نیک بخت تیره کار یعنی شخص بد بخت کار شناسیدن

کاروان کارگر یعنی کارکنده کارگاه یعنی جای کار کارامروز بفرمانگندن یعنی کاهلی و بی پروایی کردن در  
بیان قاصدان نام بر قاصده آور و پیغام آور و پیغام گذار و پیغام رسان و ره گرس  
وره انجام و ره نورد و منازل نورد و دشت نورد و جریده کرد و بادیه چاه و راه پنج و بیابان گرد و  
گرد جهان برآمیده و رسول و فرستاده و ایچی و برید و راه پرست و منزل شناس و صحرا و فاکش  
همین قاصد قاصد هزار فرود گو قاصد فرود رسان قاصد تیز کرد قاصد تیز شک قاصد تیز و قاصد  
صبا شک قاصد شک نیز قاصد است پی قاصد گرم رو قاصد فرخ فال قاصد خسته رقا قاصد  
خسته پی قاصد بود نورد قاصد صبا قاصد گرد باد قاصد آه قاصد اشک قاصد ناله قاصد ربع  
قاصد جان قاصد ماه قاصد آرزو پیک صبا پیک نیم پیک شمال یعنی بادیکه از جانب شمال آید  
پیک رایگان یعنی ماه رایگان یعنی مغت کبوتر نامه برده نامه بر مرغ نامه بر مرغ آور مرغ نامه دلیل  
و بلد یعنی رهبر و رهنا پیک خاری چون برق قدم کشادن قاصد یعنی تیز آمدن قاصد روح نواز آوردن  
قاصد از یار پیام و فریب آوردن قاصد از یار نوید و وصل آوردن قاصد دروغ بستن قاصد یار یار  
یار پیغام ساخته دادن قاصد از طرف یار پیام نامه آوردن قاصد خیر مقدم کلمه الیت در وقت آمدن  
قاصد گفتن یعنی اینکه آمدت بخیر باد ای قاصد و در بیان دشت و صحرا صحرای معینان دشت عشق  
صحرای جنون دشت دانه سوز دشت تفتد یعنی دشت گرم جنون جنون بیابان بادیه جلگه تاب بادیه  
بمعنی دشت صحرای پر صحرای معینان زار دشت دور هر دو بیک یعنی غارت کنای چون گور و آوی پناه  
و لغت بمعنی دشت گرم دشت ساده بمعنی دشت بی خار و خس چون کف دست دشت گرم چون  
دورخ صحرای فول در غول و غل بمعنی صحراییکه در آنجا غوغای غولان باشد خار زار و خارستان  
بمعنی دشت پر خار دشت گرم چون تنوالتش بیابان گرم سیر تویم خشک بمعنی دشت بی آب دشت  
گرم شمال را سموم ساز خرابستان دشت پر خطر و آوی تفتد بمعنی صحرای خشک و تفتد و فراخ  
پهنای بمعنی دشت خرابه عمارت ناپذیر خرابه هزار راه خرابه بی بام و دره از و ...  
الشین جوش دشت جوشان بیابان جوشیده نواحی جمع ناحیه و نواحی و تفتد نواحی ...  
اقصای زمین بمعنی و شناسان دشت بمعنی میان دشت صحرای ...  
بمعنی دشت تیره زار دشت زار پرده دشت دشت نیلگون ...

سنگستان و سنگ زار و ستوده زمین هر سه بیک معنی گویند و هر جا سنگ بر خاستن از دشت بخون صحرای شدن  
 گفته که خرابی بلند شدن صحرایان کردن از گریه خونین گردنیزه بر خاستن و گردنیزه بر خاستن گویند  
 و تیارنگ بر خاستن جوش زدن بیابان از بخار سنگ دوش گنایه از بخار پای عاشق گردنیزه  
 صحرای گلشن آساکنایه از بخار یک ادعای یار خیزد کرده در آبی بر خاستن تا بلند شدن بدامین و غمخیز  
 گرد رسیدن گرد آسمان از لشکر بهشتی شدن بیشه از گذر کردن مشوق یا فرود آمدن لشکر بیابان نشسته  
 بهشتی طی کردن بیان گشت زدن در صحرای غار بن معنی در دشت خارهای دشت بخت یا زدن عاشق یا  
 آتش از دل خوردن قاتر بیابان سنگان خاراد و زخار خار جز به دوش خار حکم گذار شدن خار زار  
 زار خون پای عاشق سراب شدن خارهای بیابان از حوی آبله پای دیوانه جوج سراب فریفته شدن  
 سراب آبله موج یکسان چون موج دریا از دور نمایان شود و دشتیان معنی صحرانشین و ششپایی کردن  
 بیابان خوشیده پیش گرفتن و بر بیان کوها آتشین کوه یعنی کوه گرم کوه در کوه کوه وقاف هر دو  
 بیک معنی قاف بقاف معنی کوه تا کوه کوه پر شکوه کوه پایه طور نمایی معنی کوه بوقییس نام کوهی البرز نام  
 کوهی بخیر نام کوهی مسکن مخون تنه کوه یعنی قله کوه که یوه نیز میبندد پشته تیر کوه یعنی پشته کوه طاق  
 کوه یعنی قله کوه بزرگ در آمدن کوه از هجوم لشکر کوه گران لشکر یعنی کوه بزرگ آبر کوه کوه الکن نام  
 کوهی دره یعنی گذرگاه کوه بر خود لرزیدن کوه از کثرت لشکر و سردادن نوپ با و صدای طبعها  
 بن کوه در زک شدن بخار از سر پا در آمدن کوه از غم مباهفته خودی نام کوهی که کنشی نوع جدا از طوفان  
 برون رسیده بود چون کوه پافشردن و آوند نام کوهی اوند عالم معنی کوه با فقر یاد آمدن کوه سنگ خارا  
 و سنگ خارا یعنی سنگ سخت سنگ لکن نیز بهین معنی و جائیکه بسیار سنگها بر شند چرا که لفظ لاخ  
 دلالت بر کثرت کند سنگ سیاه که آنرا سنگ موسی هم گویند سنگ مردم بین سنگ سفید سنگ سرخ  
 سنگ سماق که بسیار است باشد سنگ تفتاب معنی سنگ آبرن ربار خام معنی سنگ نرم سنگ  
 شکست که چون آنرا در آب گذاردند باران باریدن گیرد و اگر در برفت نهد برقت بازی شروع شود  
 صحرای سنگستان در بهشت المقدس شاید که آنرا پرستش میکند سنگ فولاد نای معنی سنگ سخت  
 طبعیدن رگ رنگ از عشق چون از دل خار سنگ بر و ردن از بیثباتی ناله زاری و ناله از دل  
 شات چرتید و بنده سنگ شدن در و عمل و گوهر و عقیم در مقام تعریف سنگ شکافه و بنوعله و در

۱۳۱  
 توجیهی غار و تنگ نیز بهینج در بیان سیوت و اما کن شهر فروش سواد کشور را استه مردونی  
 کشانیده شهر مینو شست شهر کافرگون ملک خرم شهر نازنین کشور مال پنج مینی کشور یکه مال دران  
 بسیار باشد کشور چون بهشت ملک خرم آباد قرار استه بوم قرن بنه مبارک بوم بر سبب بهینه  
 ملک فتح ناکرده مرز سکین سواد شهر بهشتی سواد شهر بزرگ در عالم عجیده شهر چون بودم آراسته  
 شهر گرفتن شهر بازار از خوجو عجمی آب ملک رفتن یعنی رفتن ماندن ملک گوشمالی کردن چشم بملک  
 را یعنی خراب شدن ملک از نظر بد سرسوی شهری که دن یعنی رفتن شهری سادوی بشهر و اندک دن یعنی  
 سادوی کردن بشهر کار کشور آراسته شدن یعنی آباد شدن ملک فراخ شدن ناز و نعمت در ملک  
 بهمان معنی ملک نوش آفرین صفت ملک دیدار خراب خوان کفیده ملک ملک را از آبشش فرو  
 شستن یعنی اذیت دادن بردم شهر آراسته چون خلد برین بتما ج رفتن و دیگر ایران زمین توران  
 زمین یعنی ایران: توران همورترین ولایت یعنی ولایت آباد تر از ولایت باشاخ شهر و شستن ملک  
 از پادشاه سبک شرداشش آباد که در آنجا عقلا بسیار باشند عموما عقوبت آباد و کنایه از شهر که در این  
 ظلم بسیار باشد کار کشور آراسته شدن یعنی آباد شدن ملک طراز تازه شهر بهشت شهر و آیین بندی شهر  
 نیز بهین معنی آسامی شهرهای خس خیر قزنگ چین قزاقچک خط نوشاد یعنی قزاقچک آیزان  
 ترکستان آسامی شهرهای دیگر قزاقچک که کنان چاقی بان منسوب است و چین کا و زادن که  
 از خیر عجیب چه در چین کا و نمزی زاید تصور شهری از شهرهای هند در الحلال لقب ملی سواد اعظم کنایه از شهر  
 بزرگ عظیم بودن ملک سرورانی و شستن ملک سموره و مکتوره یعنی شهر و ملک شهر پر آشوب شهر بهینه  
 یعنی مدینه شهر بهین معنی شهر خدا و خانه خدا و بهیادان عالم یعنی کعبه و خانه طاعت شهری یعنی  
 باشند شهر شهاب کا شهر برودع فطرع مخفف آلان که ندر در آنجا خوب ساخته میشود گر که روش ظاهر  
 ماوراء النهر که آنرا ماوراء النهر گویند متقلب خوارزم بابل که بحر مدان منسوب است قیاق که پای آنجا خوب  
 باشند خزان ما زدن ران کشور خواران که آفتاب از آنجا طلوع میکند ایازر و آسان خراسان از صطلاح  
 بالا هم مانند آنکه ملک که آنرا صفایان و سپایان هم خوانند جای که لم فقه بدو منسوب است از خیر متفر که بهایت  
 و آنجا خوب میباشد بنام که عقل بدو منسوب است و سمرقند که سبب آنجا خوب میباشد و عیون نیز نام  
 بساطهای زنگارنگ در آنجا ساخته میشود و آوران هند در شهر نام بنوریست مبارک کنایه از شهر که رطب

در یای شور باشد جزیره کنایه از مکانی که در میان دریای شور باشد جزیره قهر که کافور و صندل و راغبا  
 پیدا شود و هندوستان که عود و عنبر در او پیدا میشود و یلغار در اصل بن غار است آباد کرده سکندر نزدیک  
 خلعت سلطان شهری از شهرهای فرنگ که میوه در آنجا بسیار باشد و جهان مین که جرم بودار از آنجا  
 و سنگ یعنی هم بدو منسوب است بخت که در بخت بدو منسوب است قصر محکم اساس قصر نیز بنیاد گوهرین کاخ  
 یعنی کاخ مکل بجای هر کاخ مرکوب آسمان یعنی کاخ رفیع قلعه خانه رشک پری مشکوی مشک آگین یعنی  
 خانه مطربستان روضه شتر از روز یعنی خانه نورانی قصر تخت بنیاد قصر شیرین یعنی قصر خوب خانه خوش  
 نمک یعنی خانه خوب طاق گردن شکوه ایوان خسروانه بقعه شرف بخش طالع یمن رواق یعنی خانه در  
 تو شک ماه اوج بر کشیده یعنی خانه بلند گاه گاه بازب و قدر نگار قصر یک چهار بیقرار را بر بدینش خواب آید  
 و تخته را سیراب سازد قصر یک چون آفتاب برو نوراند از دوزخ و از شرم او چشم در زقاب کند قصر یک چون  
 و در آرایش بخشی با ماه است و آذر برون آرایش او چون فلک ثوابت است سقف قطره آینه  
 از بقیع و تیر چون آینه عکس پذیر شوند گاه رومی و گاه رنگی شدن مهارت از بوقلمونی کارگاه چینی کا  
 قصر از درون چون آفتاب جلوه گری و چون ماه از برون چرخ رگداری قصر با کوکب یعنی قصرین قصر یک  
 و رست از بدن خزان خانه چون کنج خانه جای خوش قصر فلک مرتبه دو و نگاه یعنی دو تخته فخر خسته کاخ  
 خانه چون نگارستان نگارستان یعنی تخته شرف خانه آستان فیض نشان آستان گزنی پاسبان باره  
 نمان فرمای بام بلند دشت یعنی قصر رفیع بنای دیر بنیاد یعنی عمارت کمنه جواهر رخ شدن چشم تماشا  
 ز تماشاخانه صحن نگار کارگاه دست کزین از نگارخانه چین خوشتر کارگاه خرده کار یعنی  
 چنین کار چنین یعنی نشان از جواهر با سنگهای رنگارنگ در جای کو شک باوج بر کشیده منظر  
 بلند آبنگ رواق شصت پایه یعنی قصر شصت رتبه یعنی کاخ رفیع طالع کیوان سامی خانه از سایه  
 به سر سینه تیر باره فلک پیوند پاره یعنی یوار گنبد برای غایبه فام خوابگاه پر نیان و پرند فرشت  
 جایگاه به تسمیه نموده پاک بخت سراسر بامگاه بلند سراسر پاره نور کاخ نیستی که جواهر بکند رود  
 انما یخده صمد همان کتابی کار یعنی کاخ بادشاهی گنبد برای صندل گون حرای مینوش بنای  
 به تسمیه خانه مرشد صمد خانه ده لب و ده تخته قصر فراخ چون فردوس منزل هر استه مشکوی  
 نمک ایوان یمن ترازو بخت میوه مسکین مرشد مصمت برای برای ملوکانه قصر زینده بهشتی

سرای فریبنده روح سرای شیرازی یعنی خانه پیش پادشاهی محضت حصا یعنی مشکین پرو گیان و عورات  
خانه آرای کردن آفرختن بنا بنا ماندن یعنی بنا نهادن عمارت که بنهیدن تحت بنیا مکدن خانه مصالح بنا  
کار آوردن یعنی اساس نهادن بنیا نهادن اساس نو نهادن اساس جادوان نهادن بنی ستونی اوقاف  
ملک بزرگترین یعنی قصر بلندی بنیا کردن بر مزاج ستاره عمارت بنیا کردن تا مسجود و پائیده باغ  
از تری ریش پادشاهن بنا یعنی مرتفع بودن بنا گنبد نورانی آستان زمین آسمان طاق بشتن یعنی بنای عمارت  
کردن عمارت گیری کردن قصر که چرخ بدیوار او تکیه کند مناره نیست بلکه عصای پیری آسمانست قصر  
که بوقت تماشایش دشت از سر راه میفتد خشت قصر آینه الیت که پشت روی خود دوران چند بخش یک دیوار از  
صفای دیوار دیگر و الطباق پذیر شود ستون چون میسون بر آوردن تشبیه داون ستون قصر نیست اما دکل کوه  
یعنی آغاز نهادن بنا بوقت بنیام زدن ابرو طاق برنی بودن آسمان از قصر کنایه از بلندی قصر بنا خانه  
یعنی نه خانه جلوه خانه ملازمان پادشاهی حقیقتا خاصه محیی مجرم پادشاهی خانه کلام و هو یعنی عده نگاه قصر تنگبنا  
قصر که آنجا کسی تواند رفت کسکل زعفران بردیوارها کردن کنایه از ساختن مکان طرب انگیز خنده آور چشم  
بر سر راه نبودن در خانه خانه گلشن شدن از خوبان رنگین لباس و تاق یعنی گوشه خانه رفتن از  
خس و خاشاک آستان بآستین رفتن حور و پری خانه مشوق را رخت رختخانه بیرون یعنی رفتن از خانه  
خانه خالی کردن از بدوینک برای وصل یا رستخیز شدن خانه از کرد پای بار پیوستن بشتان خاصه یعنی  
داخل خانه شدن دیوارهای قصر از صفا آینه خانه الیت طاق بلند قصر با فلک بخت شود ماه و دورین  
آینه گردید آنگاه طاق بزبان دراز فلک سخن گوینده قصر رشک خورنی باب داون قصر یعنی نشستن  
در قصر یعنی نور قدوم نور روشن کردن قصر اساس برات بودن معنی خراب شدن از بیگانان پرده ختن جلوه خانه  
یعنی خالی کردن خلوتخانه از بیگانان کاخ ویرانه رنگ سیل کاخ بنی ک شدن معنی افتادن کاخ بر بام نشسته  
جغد کنایه از بران شدن خانه سقف آیدوان را از اوج پرستی آوردن معنی شکستن خانه افتادن بنا  
از جای بنا معنی عمارت که در پیشانی بر خانه افتادن خرابه تنگ معنی خانه که چاک ویران خانه میل فیض معنی  
خانه ویران سرای بی در و بام معنی خانه افتاده کوتی نه بره فیض معنی کوتی بران گوشه خالی از انعام یعنی خاستگاه  
جایی پرفتن و خانه خراب دین از دیوار مشوق از غایت شوق پر شدن گذر مشوق اند از خواه پر از  
مارستان شدن کوتی و کاخ معنی کثرت خوبان و کاخ پر از نه شدن کوتی و کاخ از غلبه وادی عده



رنگ نشاندن بام و در پی خون آلوده شدن بام و در چین چنان شدن گوی بازار خوب عاشقان کمال  
 شدن کوچه بازار از خون ریزی حشر نگه شدن خانه جنگ بر خاستن در و دیوار با عاشق پر و در شدن  
 مرا از غم اذیت سر بستی خانه در زاویه تحمل نشستن یعنی در گوشه ناهراوی نشستن اندوه خانه و دیوار  
 و خانه و دیوار و خانه تاریک و دوزخ سرای و تفتشنا و محنت خانه و بیت الحزن و تفریت خانه  
 بر مینوی نخوانه خانه از دو سیاه شدن مینی خانه خانه ماتم شدن زندان خانه کسی شدن نشستن شوم  
 و سبای زشت مینی خانه نخوس از در و دیوار و بام حسرت بر چیدن بختی ای یار گوی دادن در و دیوار  
 پر عشق کوی بوی نو میدی از در و دیوار آمدن جای هو ناک چون کوی چای چون مناک از دیوار و در  
 خوش بر آمدن از غم در نور پاش در فلک نشان روئیدن نغمه و آهنگ از بام و در از بس  
 سر و سرای کنایه نوشین بر در درگاه زرین شمای خاکبوسی کردن ستاره بر در پادشاه یا معشوق مرکز  
 عدل بودن بارگاه پادشاه تاجگاه و مینی سرور و از هر طرف درگاه بام و در نگاه افشان بکار افشان  
 مینی رنگین و تفتش جنح و مینی بازوی در و از هر دولت پناه کسی را بشنید را از اخن مینی  
 مفید و مضطر کردن پاتال در شدن سر سران کلید قفل نم بودن در پادشاه در کلید آمدن قفل مینی کشا  
 شدن قفل قفل بر قفل در بسته شدن مینی محکم بسته شدن در قفل پاره کردن مینی شکستن قفل خانه  
 قفل بسته قفل از در جدا کردن مینی در خانه کشادن در زنجیر کردن مینی بستن در قفل بر در بستن در از قفل  
 بسته مینی در پی قفل در پی پاسبان کلید کشایش بدست داشتن در زدن و ورق الباب و حلقه  
 بر در زدن و حلقه بر در کوفتن و در کوفتن هم بیک مینی گل بر در زدن و در برج بر آوردن و در  
 بگل اندودن و گل بدر آوردن و در بگل بر آوردن هم بیک مینی هندی تینه کردن آوب سر  
 و کاتب خانه و کاتب هر سبک مینی خانه طاعت و خانه خدا مینی مسجد همانخانه میا داشتن مقدس  
 بیت المقدس و کانه قصه و کلان تخته در و کان چین و تخته کردن و کان و کان بر چین مینی بند کردن  
 و کان باز کردن و کان کشادن هر دو بیک مینی تیر شدن بازار مینی رونق بازار قلاشی مینی بازار  
 مغاب بازار شکستن مینی رونق شکستن کوچه بازار آراستن و در آرایش آوردن بازار و شهر مینی  
 ازین بند می گوی کسا بازار مینی بی رونق بازار روز بازار چهار سو بازار رکوع کردن محراب ایشان را  
 محراب نهادن و من مینی محضن یکین دیوار پیشگاه مینی جلو خانه دیو خانه مینی خانه که در انداخته باشند

۱۲۵

صفحه بر آورده تا فلک صفت صفه عدم خانه و خاکستان یعنی قبربان کر نیز بنی بالخانه مختصر که انباران کوه  
آنها رود پر کار یعنی احاطه دود خانه تیر کشش یعنی شیشه بخت یعنی تابان که روشنی آفتاب انسان در  
خانه می آید مثال یعنی بزرگراه سترج یعنی مبرز زعبان پایه دار چین یعنی زمینه چراگاه چون مینا  
مینا یعنی شیشه مراد از سیر شکارستان یعنی صیدگاه خانه بر معنی عاصیت خانه پرداز یعنی  
شرف و آراسته خانه خدای خانه و خانه خدا و گنجد ای ملک خانه ده خداوند یعنی مالک ده  
در آب حصار که دن قلعه یعنی استحکام قلعه گوی گویی از منزه که رسته صفت قلعه که بر کوه واقع شود  
حصار محکم بستن یعنی قلعه حکم بنا کردن و در روح سای دوریا آسمان هم نور یعنی قلع بلند در سنگ پت  
یعنی محکم حصار چون نوبهار و در فرح آمین هر دو صفت قلع دریم دریدن در یعنی قلع شکستن بر قلع  
کارگیری یافتن یعنی قلع نشودن کشتون یعنی فتح کردن حصار بستن و نیز قلع و ذروار و ذربان یعنی  
قلعه دار رقیبان و زمینی محافظان قلع خر سنگ و شعبان یعنی گوله توپ غزاده نیز همین معنی نیست  
خشت شدن قلع یعنی خراب شدن قلع در میان راه یا راه دشوار راه دشوار گذر گذرای از پیش  
ناک راه آراسته راه جلوه ریز گذر یعنی بهگزینجا زمینی راه راه تنگ راه فراخ نیمه راه یعنی  
اشنای راه راه خطری یعنی راه دور راه خوف راه بی خار راه از مو باریکتر راه بادیک چون گریا  
راه باریکتر از شام راه بیناک راه دراز راه کوتاه راه پرسکن راه پرتیر یعنی راه و شوگر  
راه خوابیده یعنی راه کم گذر یا راه بی نشان راه بسته نیز بهمان معنی راه شعله خبر راه روشن  
راه کچ راه راست راه دور دست راه شیشه زار راه تاریک راه بی چراغ راه رفقه  
نم زده راه خالی از نشیب و فراز یعنی راه هموار راه پیچ پر پیچ راه پیچ در پیچ راه سیاهی راه  
به دست آوردن سنگلاخ شدن راه یعنی دشوار شدن راه راه پیچودن یعنی راه رفتن آرد راه  
رفتن یعنی گمراه شدن آبی کم کردن در راه پی بردن یعنی تراغ یافتن پاهال راه شدن ره گویند  
از کسی یعنی از راه دیگر رفتن تا او را بغیر نفوذ راه آوردن کسی را عذر خواستن از کسی یعنی عذرت  
کردن از قدم رنج کسی ره بنزل نمودن یعنی بنزل رسیدن راه گردایه یعنی بر راه رفقه مراد  
کردن راه غلط افتادن راه بدریاد داشتن یعنی آمد و شد نمودن بدریاد زاد نوشتن یعنی راه  
رفتن راه نداده کسی را بخانه خود یعنی مانع آمدن شدن کسی را بخانه خود سرای کردن نمی رسانند

چهارم قطع افشادن یعنی راه کردن یکباره یعنی قطع و پیش از آن که راه کردن خالی کردن یعنی راه  
 دادن کسی را راه افتادن یعنی راهی شدن و رفتن در دادن راه بر کسی و غارت کردن و همچنین زبانه  
 رسیدن سواره گرفتن بر کسی یعنی راه رفتن کسی را گردیدن گرد انگشتن در راه یعنی فساد کردن راه بجا  
 برون یعنی مقصد رسیدن از پی رفتن یعنی سراغ گرفتن راه بیرون بسته شدن یعنی مقید شدن  
 پاس راه داشتن یعنی انتظار کردن بر راه کردن و گمراه کردن کسی را هر دو یک معنی راه جستن راه  
 یافتن راه آوردن یعنی آمدن خار از راه رفتن یعنی محنت را بدل براحت کردن بر کسی رفتن یعنی  
 بی جستن کسی از راه شکری آمدن یعنی همراه شدن بر راه افتادن یعنی روانه شدن کسی را بر خود  
 راه دادن یعنی اجازت آمدن دادن کسی را از خود راه توشه برداشتن هست راه کردن یعنی اراده  
 سفر کردن رفتن راه بجای نهمون شدن کسی را مرحله زمین بریدن یعنی راه رفتن نور بر راه نهادن  
 یعنی رهنمای کردن در راه را تخیل کردن پس دادن مرحله یعنی گذشتن از مرحله چمن شدن راه از لشکر  
 یا از معشوق کوتاه شدن مرحله یعنی تمام شدن راه گران خیز شدن اجازه از درازی راه و گرانی پازار و راه  
 راه بودن یعنی خطرناک بودن راه راه گرفتن یعنی بند کردن راه راه کسار میبودن یعنی راه دشوار رفتن  
 سنگ راه شدن کسی را یعنی مانع راه رفتن شدن کسی را بجا که راه افتادن کمی راه هوس پیودن  
 راه بر کوه بودن یعنی سخت بودن راه بر راه امید پیودن بنه بره کشیدن یعنی روانه شدن راه  
 برده متخ و داشتن یعنی ظاهر شدن خطر در راه و راه بروی شمشیر بودن نیز زمین خنی و آرد و هیچ بره  
 داشتن یعنی روانه شدن روانه بودن در راه یعنی تخیل رفتن راه در پیش داشتن یعنی آماده سفر  
 کردن سربراه نهادن یعنی روانه شدن کسی را نصرت بودن گرد راه سفر وسیله الطفره داشتن راه یعنی  
 خلل راه دور شدن ملاقات نمودن دو کس با هم راه سر کردن در راه برداشتن و راه سنجیدن  
 و راه پیودن راه تاخیر و در نهان و کام برگرفتن و راه پیش گرفتن و راه طی کردن هر  
 معنی راه رفتن خار در راه شکستن یعنی ایزادادن راه تیز برداشتن یعنی رفتن سرعت راه رفته  
 رفتن یعنی سرسب میر شدن راه بستن روی راه رفتن یعنی رفتن سرعت بر نیم راه گذاشتن هر چه  
 نیز بهمان معنی براه رگه بریدن راه بی رنجی رفتن یعنی زنجیدن راه با شنای جستن یعنی آشنا  
 شدن در هر دو راه نه داشتن یعنی واقعه زحمات نبودن نختی ماه بریدن یعنی اندک راه طی کردن

بی غلط شدن بمعنی گم شدن راه راه برگرفتن بمعنی راهی شدن و بلد خواستن راه کشادن بمعنی دور کردن  
 محاطه راه میل میل راه نوشتن بمعنی از میل تا میل طی کردن راه قدرنامه راه بمعنی راه اندک  
 بسم الله گفته پابراه نهادن از کمال دهشت راه دادن و بلد و دلیل بمعنی راه برورنهار قیام راه  
 بمعنی گذر بمان راه بستن بمعنی شخص و شت برور راه بستن معشوق عاشق را بنفره رهگراوه  
 سپار بمعنی مسافر از راه رفتن بمعنی گمراه شدن رگه تخت راه بردم شمشیر و پر شیر بودن بوستان  
 شدن راه از موکب سپاهی راه بی خار معبر شدن راه موکب فرو شدن آبگینه در راه بمعنی راه ایناده  
 سنگ و چاه در راه بودن راه رها کردن بمعنی راه کم کردن برهوا راه بستن عبار موکب راه هر صر  
 گرفتن گردو عبار لشکر بمعنی دور کردن گردو عبار لشکر ضرر را سموم شدن هوا از عقوبت مقتولان  
 و بر بیان خاک خاک خطرناک خاک خراب آباد خاک بمنزله خاک شکمش خاک شکمش عبارت از خاک که همیشه  
 و در خطر نیست و غارت باشد گل سرشوی بمعنی گلی که بآن سرشوند خاک فتنه نیز زمین لایخ بمعنی زمین  
 سخت گل زمین عبارت از زمین قابل که هر چه در و بکار نذ تلف نسا زد زمین سیاه کافر خیز خاک  
 تیره زمین زراغه خاک خشک خاک بی راگین زمین خراب بمعنی زمین نامرورع خاک کشته خاک  
 عنبه سرشت خاک نافه فروش خاک عودی پوش بمعنی خاک خوشبو خاک تیره و ش خاک مشکبو خاک  
 سحر سرشت زمین سوخته گل نغزان خاک سرسبز چون بیضه طوطی زمین مجنون خیز خاک دانگیر  
 بمعنی خاک و چوب خاک جوشان خاک از آلودگی شسته زمین ابر از گدگرد خاک شوریده زعفران  
 کونه خاک خاک سیخ خاک پاک خاک شفا خاک شفا عبارت از خاک مزار جناب سید الشهدا کوی زمین جنبه  
 زمین حریر زمین کرسی زمین تحت زمین سماط زمین نفع زمین شکل زمین بمعنی جسم زمین  
 اویم زمین نشین خاک ولایت خاک ورق خاک شوره زمین کوه گل بمعنی اسب خاک  
 هفت جدول و هفت عروس و نقطه جانک و لهات سفلی کنایه از اراضی هفتگانه است و گلین کوی  
 نیز بمعنی نه افتادن زمین و نشست کردن زمین و خم افتادن زمین بمعنی پست شدن زمین  
 خاک شوی کردن بمعنی کاز و لوس کردن خاک سرقی کردن بمعنی کار بی حاصل کردن رنجور شدن زمین  
 از بارشگر میناک شدن خاک از پای پیلان جنگی نرم شدن زمین نخون مانند خمر در هر نگاه جوش  
 لشکر گرفتن روی زمین تیره بناف زمین انگندن کثرت سپاه بمعنی شدن دامن خاک از

زمین بخشنه شدن برباب در گوش زمین یعنی زلزله از فضل ستوران آهین شدن زمین چون گوگرد سبز  
 آتشین کشتن خاک از خونریزی از یکدیگر بر دریدن زمین از بارشگر محترم کشتن زمین لشکر باران  
 زمین آسمان و آسمان زمین شدن یعنی کار عجیب کشتن شدن زمین و هشت شدن آسمان مبالغه  
 است که طبقه زمین از گردانگیری لشکر در زم از جابر خاسته با آسمان رفت عتبر سرشت کشتن بسیار  
 زمین از موکبشاهی یا از مشوق یا از بوی بهار ثریا شدن زمین از تلگرک باری در افتادن و پنج  
 زمین از شورش سپاه عطف گاه زمین یعنی جای تمام شدن زمین پنجه در موی عاشق فشردن  
 خاک یعنی خاک بر سر عاشق افتادن از جای برخاستن زمین چون آسمان در جنگ گاه با آسمان  
 برخاستن زمین از افتخار زمینیکه اگر زارغ بران غلطه باشد از سعادت زمین بجای غصه پامال شدن  
 خاک راه کشتن زمین رفتن یعنی زمین بوسیدن کار گل کردن مینی گل کشی کردن شور یعنی زیر  
 نیمکسار نافه چین شدن خاک از قدم مشوق زمین گیر شدن یعنی پست شدن و حکم شدن سیمتاب  
 شدن زمین از افراط آب غبار بر خاک مانده عاشق بر باد شدن کسی با چیزی یا عمارتی زمین باب  
 در آغشته یا با زعفران کشته زنده کشتن زمین از فراط نمه سرای مطربان قائم پوش زمین از مرما پنهان  
 شدن گل بکلیت در کوزه از شدت سرما زمین کرویست از آفرینش آبی زمین را نرم کردن مینی  
 راه رفتن در میان آتش آتش رخت سوز آتش تابناک آتش دمان مینی آتش شعله در آتش  
 لاله رنگ جبهنده آذر مینی آتش روشن آتش چیست آتش ویر سال آتش سنگ مینی آتش  
 محکم یا آتشیکه در سنگ باشد آتش کینه سوز شعله دل که از شعله گرم خیز آتشین بهار شعله سولید  
 شراره شعله میباید آتشکده آتش مینی آتشکده بی خاک آتش مینی آتش سرخ رنگ شراره  
 گرم شراره شعله عریان آتش جهان سوز زبان آذر آتش گرم آتش گاه مینی جای آتش  
 نایره مینی آتش بران نیز همان شعله سیل شعله خاموش مینی شعله پنهان آتش پنهان در سنگ  
 آتش بی دوو آتش غوریده آتش بادی بهر شعله جواله آتش طفلان سرچوبی را سوخته شعله گریخته  
 و حلقه آتش بسته شود آتش بی رحم آتش خرمن سوزگان آتش گلزار آتش کارگاه آذر  
 کوه آتش خمر شعله شاعر آتشکده دریای آتش گرداب آتش گوی آتشین چمن آتش باران شراره  
 سیمین شراره نف شعله مینی گرمی شعله خرمن آتش حشمه آتش مینی شعله گرداب آتش خمر شراره

قبله محوس در بر دست عناصر و یک پیر مردم و وطن ساز هر خانه و کل شیخ و خانه برانداز مردم و ذره اش  
 بدی آفتاب شونده و میوه سرما و سجود کفار و مقبول آب و کره تیر که با دیار دوست و کره که اگر امان  
 به لاجرم چون خورشید عالم را بگیرد و از لطافت نظر پناهنده و جوهری غرض ظاهر نشونده و زنده  
 کن شیخ کشته و روشناس کننده چراغ بهر خانه و شاه سیه کلاه با اعتبار و خان همه کنایه از آتش  
 آتش را از جوش نشان دادن لاله گون شدن زمین از موج آتش رخت با آتش سپردن آتش را  
 با آتش سوختن بتاب آمدن آتش یعنی روشن شدن آتش آتش شستن یعنی خاموش شدن آتش آتش  
 را از دور دیدن خوش است مثل فارسی است و قف آتشخانه کردن جلدن یعنی سوختن جلدن لاله زار شدن  
 آتش که رسن در گردن آتش پیچیدن آتش بخک نهفتن یعنی کار عجیب کردن آتش که انگشتن  
 آتش که طرح کردن شعله پروازی کردن شرکاری کردن پاکوبی کردن شراره یعنی رقصیدن  
 شعله افروزی کردن تیر کردن آتش آتش انگیزی کردن آتش بدامن افروختن پیش از دود  
 شعله برخاستن از آتش کنایه از کمال حدت آتش روغن شدن آب بر آتش یعنی مشتعل تر شدن  
 آتش از آب آتش گرفتن بچری آتش در آتش زدن یعنی شعله خواستن شر بگلش افتادن  
 آتش نپستان افتادن روغن در شعله خشک افتادن نور از آتش خواستن آتش خسته تر  
 کردن سر زدن شعله از آتش شعله خواستن زمانه زدن آتش کباب شدن آتش از تن  
 دل عاشق استوار شدن شعله از باد آتش که گذارد اوان دم کشیدن شعله آتش تاب گشتن میوه  
 سو باد گرفتن آتش از دم عناق خویشی کردن آتش ناکناه یعنی سوختن آتش کنایه خاموش  
 کردن آتش منطفی کردن آتش باب گرمی نمودن آتش چوب خوردن آتش هر دو معنی دور  
 گل و خار و تیر و خشک شعله زدن آتش بهار آذر شدن علم زدن آتش معنی بلند شدن آتش  
 خوشتر گشتن آتش و چراغ و شمع ساکن کردن آتش را آتش سوختن معنی افروختن آتش  
 بالبدن شعله زکان مشکین معنی انگشت شوشه مشکینج کنایه از ابرها ز کال ز کمال دانش  
 همه چون لاله و نافرمان و جان شعله آذری چون پر گل سرخ رنگ نیلوفری در میان دود و دانه  
 نشدن شعله از بیم سرما تاب آتش بردن سرما بمره آتش یا فتن معنی افروختن آتش بمر  
 دود بر آمدن از آتش از شدت بردن سرما بمره آتش یا فتن معنی افروختن و در اینجا طیفه است





فصاحت بحر موج بمعنی دریای موج زن بحر زخار بمعنی دریای عمیق دریای پر طورش بحر طوفان بنا  
 دریای سرش بمعنی دریای لبریز بحر طوفان خیز در بکفت افتادن از دریا که کشیدن از دریا طوفان  
 سردادن در جوش رفتن دریا بمعنی جوشیدن دریا عظمت شدن دریا بمعنی کج شدن یا اظرفی بطرف دریا برین  
 بمعنی سفر دریا کردن گذر بستن دریا بمعنی بجه کردن دریا راه را دریای محیط را از چرک دهان سنگ  
 چه بک مثل فارسی است گنجین دریا بکوزه بمعنی کار عجیب پایاب شدن دریا کف بلب آوردن دریا از  
 گرمی درینجا لطیف است از جوش افتادن دریا بمعنی کم شدن شوش دریا و کان بحر موج زدن بحر بدو که اند  
 قدر قانزم و عمان بیکدم نوشیدن نشیبه مبالغه درجی بودن عمان از خمرن شای قمر دریا بمعنی عمیق  
 دریا بجز رود دریا آب از مغرب مشرق رونده و آینده دریای خمران دریای عمان که آنرا دریای  
 عموم نامند دریای جیحون و سیحون بمعنی دریای جیحون گنگ بمعنی دریای گنگا طوفان برخاستن آسمان  
 را طوفان گرفتن بمعنی رسیدن طوفان تا به آسمان متن خیز و چهار موج بمعنی طوفان آبتن طوفان شدن  
 قطره یعنی از قطره طوفان بر آمدن تا بزا آیدن سیل بدینا بودن سیل راه کن سبیل صحرای بریدن  
 سیل بمعنی پا از سر ساخته سیل کوه افکن سیل غیر سیل شتاب آلوده سیلاب خانه خراب بمعنی سیل خانه  
 خواب کن سیل بی زندها بمعنی سیل پناه ندهنده سیلاب بند درست کردن چشمه ساز بمعنی چشمه با ساز  
 نفیست که دلالت بکثرت کند و چشمه سازان هم همین معنی غدی بمعنی چشمه بهره یافتن از چشمه چشمه فیض  
 چشمه جوشان چشمه خوشاب چشمه خوشگوار چشمه خنده جوش بمعنی چشمه خندان یا بخنده آور چشمه نامی تلوا  
 بحر چشمه که حصار فیروزه فلک از آب و رنگ در یوزده کرده ما بریان در میان چشمه خوشاب شان  
 این سیم در سیب چشمه سرد نشیبه چشمه لطیف آب یا چشمه که فور چشمه را بقطره فروختن کنایه از  
 هست بردار شدن کسی از چیز خوب برای چیز بدی چشمه پاک رود نیل شدن ناف چشمه بمعنی جاری نمودن  
 چشمه شدت چشمه دریا قیام بمعنی چشمه بزرگ جوی بران بارغ کنایه از رونق دادن کاری موج زدن  
 رود شد چون دریا زنگار کون کشتن لب جوار سپیده جوی در جوی رود ان شان جویبار خوشش  
 جدول بمعنی نهر جد اول جمع آن آنها را نهره جمع نه کار نیز نهریکه ده کشته دراز بر نه جوی دلاویز بمعنی جوی  
 پسندیده که قوت بستن جود در امن شهر قوت لیت جوی که پیرامون فدره ان شود قوت بمعنی راه و عمیق  
 دریا بمعنی جوی وسیع طرف جوی بمعنی کنده نهر آب رونده در جود آمدن بمعنی رونق پذیرفتن کار بی



تیر بادبان کشتی در آب تیره افتادن یعنی پیش آمدن مصیبت و بلا کشتی بر خشک را غلج یعنی غرق  
 و بجاصل کردن قصر روان و خانه آب و ماهی و چین و خانه گردنده و خانه روانی که خاکلی است  
 او مقیم اند و مسافر از حباب آبله دریا و حاکم عظیم و ماه نو در یک سالی درست شونده و ماه رشتن  
 و مقیم خانه ماهی و تخته گاه و بصورت ابرو و آبروی معکوس و کمان روان و ساکن تیر و کمان  
 سرب السیر تیر از تیر و آذربا و پیش روانه و پرنده تراز سیم رخ و در لحظه صد گرده طی کننده و چون  
 حواصل از هر دو سو پرباز کننده و مرغ چوبین پر و سجاد گستر آب چون اولیا و مجزئه نوح و خشک  
 لب در آب غرق و انکشت بر حرف و دیار و نوح و خشک سوزش افزای تری و سیم بود سبک تیر  
 از جره دریا و مرکب بحر و از سفر لاغر شونده چون خوب و نقص کننده بر دریا و سوار آب و در راه بی آب  
 نروده و سنگ بارکش و هر قدر که اینار تر و سبکتر و تر دیار بردار آبی و آسپ و ستیزه و خانه و حیوان  
 و بر دریای بی پایان پل بند و بحر روان همه کنار او کشتی جاریه یعنی کشتی جاری جنگ آن معلوم نمیشد  
 از نیک و بد و دنیا خبر دار باشد کران افتادن لنگر یعنی پربار شدن کشتی لنگر بریدن از سیم  
 طوفان شکنجه از تیر بادبان کثادون یعنی وا کردن بادبان و بر میان هوا باد آشفته صبای بوفشان  
 باد سرسری یعنی باد زود رونده هوای سیراب یعنی هوای ابر هوای بسی اعتدال باد مسیح آیین باد  
 مرا یعنی بادیکه نزد کشتی را باصل رساند نسیم چمن نیز یعنی نسیم چمن آفرین نسیم بارغ و درست  
 هوای طرب نیز باد آتشین باد صبح نیز باد زمهریری یعنی باد بسیار سرد و صبای عیسوی دم شمال  
 میو نفس شمال یعنی بادیکه از جانب شمال آید و قویا نیز یعنی باد هوای یوست چمن یعنی هوای  
 مرطوب دور کننده خشکی نسیم مشک نیز نسیم عنبر آگین سموم آتش انگیز یعنی باد گرم و با آگین  
 هوای سرد چون بر و عجز یعنی هوای چون چله سرد باد جنبیده نسیم مجری باد عنبر نیز هوای گرم  
 و خشک هوای لطیف باد نفس کثا از نافه یعنی باد خوشبو باد برفت انگیز یعنی باد سرد و بادیکه  
 از برفت بار و باد غبار نشان باد آسوده از باد بهاری نسیم عنبر فروش باد بوفشان نشان  
 باد خوشبو نسیم تازه رو هوای خشک باد صبح خانه بدوش نسیم منزه کثا هوای مستدل نور روز  
 نسیم نافه کنای باد خالیه سایی یعنی باد خوشبو نسیم غالیه دم شمال شکسای مقام باد خاک  
 باد آهوتنگ باد زمانه آتش نشان باد عنبر فروش باد مشک نیز باد سموم نسیم کل بادی نموده

[illegible]

بهار باغ در هوا از خون بستن ز فرم مرغان خوش خوان جان بار یا حسین کرد کردن نوروزی هوا گرفت  
 نکست گل معنی بلند شدن نکست گل نازد ختن شدن با دوز بهار یا از زلفت یار پر از گل با تسن شدن  
 هوا از بوی زلفت یا از بهار یا از زلفت بار غالیه سالی کردن باد بر سو او نهفته یکتا معنی غبار انگیز و کوزه  
 گنجیدن با و گنایه از کار عجیب کند شدن صبا بمعنی نه وزیدن صبا باد و میدان در چتری معنی این بر است  
 صفت عطریات مشک نخته مشک سارا بمعنی مشک خاص مشک اذفر و مشک ناب و مشک  
 مشک به همین معنی مشک بوی ختن ختن مشک بمعنی بسیار مشک گلاب و مشک باغیر آن ختن  
 بسنه خوشبو کردن کیل کیل نازد بمعنی بسیار نازد مشک سووه بعنبر شستن بمعنی خوشبو تر کردن چتری نازد  
 خوشدم خرمن خرمن نازد نازد انبارها نازد عنبه پود صحرای مشک اذفر بمعنی بسیار مشک خاص دریا  
 و دریا عنبه افتادن غزاله از نازد بمعنی کار عجیب عنبه سارا و عنبه ناپ بمعنی عنبه خاص دریا و دریا عنبه بمعنی بسیار  
 عنبه عنبه کلبوی صفت عنبه عنبه مشکبوی عنبه تر شدن کاه زمین از بس ریختن عنبه زمین رنگ  
 عنبه گرفتن اعضا از بوی بهار شمیم عود خام بمعنی عود خوشبوی خاص عود قماری قرار شاید نام  
 شریست که عود بدو منسوبست عود تلخ عود شیرین عنبه کلبوی قافله بوی عنبه روان شدن از شمار بسیار  
 خرمن خرمن از دعفران هزار ختن و تار تار از عطر عطر مثلثه قسمی از عطر بسیار خوشبو بوی بهار بهار تار  
 بوی خوش دماغ پرور شمیم مغز نواز بوی خوش روح پرور طیب رهبر جان طیب بمعنی خوشبوی در  
 مزاج کافور شدن بمعنی نابود شدن بوی ترسینه بوی تازه و خوش شامه بر مغز زدن بمعنی بوی خوش  
 بدماغ رسیدن در شدن بومشام بمعنی در آمدن بومشام بدماغ بکنعان رسیدن بوی بشیر مصر بوسه  
 بشیر بمعنی بوی مرده دهنده و در بیان ابرو لوازم آن ابرو چکان تحاب لجه یا بمعنی ابرو بار  
 دریا ابرو جگر ابرو بلند ابرو شکن پرنده بمعنی ابرو سیاه بازنده میخ منع بمعنی ابرو کافور یا بمعنی ابرو بار  
 ابرو سیلاب ریز ابرو پویان ابرو رفشان ابرو سیاه زشت ناخوش ابرو سفید ابرو آوری بمعنی ابرو  
 نوروزی ابرو ریز ابرو ریز ابرو تیان بمعنی ابرو نوروز ابرو مایه دار بمعنی ابرو پر آب ابرو پر شور  
 ابرو بهاری ابرو سیمت ابرو شاداب ابرو بستنی بمعنی ابرو برودت افزای اذیت ده ابرو کلاه  
 بمعنی ابرو کارنده سمن ابرو تازه رو ابرو سیاه فروشان ابرو سفید چون بشیر ابرو بشیرگون بمعنی  
 ابرو سفید ابرو سعادت منظر ابرو آینه شکله گلزار ابرو کم ابرو بجات ریز ابرو کل کار بمعنی ابرو یکدسته





در بیان باغ و لوازم آن گل احمد شاه بوستان بمی گل سرخ قنبره گل سسته گل غنیم  
 پیرهن گل بهار در دست ساغر گل جام گل شمع گل گل سطریش گل تازه غنچه گردین گل از  
 شرم روی یار گل زین شمع نشستن شاه گل بر تخت شاد گل بر آرمین شرم پنده گل سایه پرده  
 گلین بمی درخت گل گل رحیل باب بمی گل کوچ کرده شده در خزان باغ باغ گلشن گل گل  
 شاداب و گل سیراب هر دو بمی گل تازه گل ساغر بخت پرده بهر کشیدن گل بمی گلشن  
 صحران بهار مطر شدن خاک از روی گل گوشواره تازه گرفتن گل استبرق حریر گل باغ گل  
 بمی پارچه حریر گلین گل دیدار کردن گل نیاز و فصل بهار فصل هایلون گل عهد شکن  
 گل از گلزار بمی رسیدن موسم خزان نامه غم بدست گرفتن در خزان یاد بهر مشوق چون چرخ  
 شدن بر برگ گل از شرم روی یار و میدن گلها طفر بطفر رفتن رنگ از روی گل در خزان  
 یا مقابل روی یار دسته دسته گل چیدن گل و لایز بمی گل پسندیده گلین خوان گل و گلشن  
 رستن گل بمی تازه گل از گردن گذاشتن قماشای را از لبس بالیدگی سرخی انداختن گل  
 بمی زرد شدن گل از خزان گل رنگین گل آمدن در باغ بمی موسم گل آمدن در باغ غنچه گل  
 گل آسرخ و میدن بهار بمی پویا شدن گل در بهار ستان آمدن ممد گل بمی فصل گل شدن  
 آب گلین روان کردن ابر بر افروختن گل چون چرخ گل کردن نیامه از شرابی شدن گل از  
 گلشن فروز بر گلها بل شدن در باغ بمی فراهم شدن انبارهای گل در باغ گل آینه  
 گل فشرده گل فشار بوستان کردن بمی کار بجا اصل کردن بودجه آتشین شدن گل از غم چیدن  
 و سوی روشن گل گل بوستان افروز صفت گل جلوه پذیری کردن گل در خزان بمی زرد شدن گل  
 در خزان ریزه زنده در دست پرده شرم بر کشیدن گل آبی سنگش گل دود از گل غنچه در خزان  
 یا بهر یار گل سسته بر بستن همان بر موسم انداون بستن گل در بهار در موسم خزان از بهشتیانی  
 بار موج زدن محیط گل تاز آورده گل بهار طیب بردن گل آینه از شرابی ماندن گل شرم کردن گل تاز  
 از بوی خوش خود زدن گل از بهار زدن دیدن گل از بهار زدن زدن گل از بهار زدن  
 انبوه بهاری گل کردن بهارین پیدا شدن از بهار زدن گل از بهار زدن گل از بهار زدن  
 در گلین زین شاخ غنچه زدن گل از بهار زدن گل از بهار زدن گل از بهار زدن

از تر و تازه شدن گل ادر و چون صبا گلنمای آتشین یعنی گلنمای سرخ در آینه حوض افتادن شعاع گل دانه  
 ی کار خارا از گل مباد کار ماندن در خزان بفرسنگ رسیدن بوی بر گل گلستان چون بهار خلد چنین با  
 پذیر شدن دل نظار گیان از گل که خدمت بستن گل پیش یار خواهد بود گل حقه قدکشت اوان خنده  
 گل ترستن گل و سبزه پهلوی هم گل ششم زده ششم بر گل زردن یعنی افتادن ششم بر گل که بستن گل  
 در شمشاد بی نافه گل ورق گردانی باد کباب گل را دست بدعا بودن گل برای وصل یار گل پادشاه  
 یعنی گل چند روزه مستعد برفتن گل بی کار گل ناپایدار گل باب و تاب که زدن شاه گل رکشور  
 باغ پرده دار شدن گل معشوق را زرد اوان گل به کس را و جامه پاره پاره خود در دست نداشتن  
 از خایت کرم چو سفیدن خون گل از آسیب باد خزان از گل نازک خون چکیدن از فطر رنگینی گل تحمل  
 یعنی گل سرخ تازه گل بی گلشن بخار گل پیاده یعنی گل که بر زمین افتاده باشد از سبب  
 شلخ گلسته بر بیال طاوس گلبرگ ششم زده بهاری حله سطر گل در خوشی از غنچه برب زدن گل  
 پیش یار گل گل شگفتن یعنی بسیار شگفتن شده اوگان در دهر یعنی گل سرخ مشابه یکا شمع خون  
 گل در حجر یا گل کردن یعنی ظاهر شدن گل نورسید یعنی فصل گل رسیدن گل زم خون گل خونین کفن  
 گل شنگ جامه گل برزه در این گل بیرنگ و پو چراغ گل شمع گل مشتعل گل سپر گل گل زر گل  
 گرفتن گلزار یعنی فصل بهار آمدن بباغ گل همیشه بهار یک چمن آغوش شدن گل از شوق باران  
 شدن درخت گل از باد خون خود خواستن گل ابد خزان یعنی خوبهای خود خواستن باقصا  
 کرون گل خزان را در بهار آتش بهار و عطسه بهار کنایه از ریاحین و گلها دست گل رسیدن  
 دامن بار گلباری خار پرورده گلستانی بستان غنچه دل بستن غنچه بشاخ یعنی نمودار شدن غنچه  
 بشاخ دل گستن غنچه از باغ محبت یار زهره یعنی غنچه از بهار جمع آن نور یعنی غنچه انوار جمع آن غنچه دل  
 دریده غنچه پابر کاب غنچه میان نکشوده کشاده شدن غنچه بر آمدن گل از غنچه پیکان غنچه طفل غنچه  
 کودک غنچه مهر غنچه سبوی صراحی غنچه کلاه غنچه تکه غنچه گره غنچه کشودن صبا نقاب غنچه را غنچه بر سر  
 چرخ غنچه بوی شمشیر از لب غنچه آمدن خوردن صدام غنچه را کر زبردن غنچه برای جنگ  
 کردن بخزان آتشین جوش زدن غنچه از فطر رنگینی که استوار کردن غنچه برای پیکان کشی  
 خارجا صل بر غنچه شگفته غنچه کشیده دامن خشک غنچه منتون یعنی کار عجیب غنچه زلف

غنچه نجاته غنچه کلاه بستر شدن غنچه برنگ و بود دل کشادن غنچه ماماد بر باد گشتن غنچه بمعنی مغرور شدن  
 غنچه کوره غنچه فاتحه خوانی غنچه در دم صبح بهار زرگس غنچه چشم زرگس کبود پوشش بمعنی زرگس  
 شهلا نظرستن زرگس از جهان در غم یار غنچه سرست چشم بمعنی زرگس رخت بر خواره نهادن زرگس  
 بمعنی رسیدن خزان بر زرگس زرگس تاجدار زرگس بخت زرگس زرگس یار غنچه بر کف  
 زرگس تاجدار زرگس غنچه سر از خواب بر کردن ناتوان کوهر آوردن زرگس در خود زرگس  
 بمعنی زرگس تازه زرگس همه رو چشم سبق علم نظر خواندن زرگس قدح لاله از خشکی گیشیدن  
 لاله در خزان افیون از داغ میخستن لاله در حی محل لاله زار بمعنی کشت لاله باد بردن لاله زار در خزان  
 علم در رنگ بر پا کردن آباغ از لاله و ضمیر آن لاله سوز قسی از لاله لاله چراغ شقایق تعابلی و لاله  
 نشان هر سه بمعنی لاله سرخ لاله سینه چاک بشکوفت افتادن سیاهی لاله در دم ورق کشیدن از کس  
 رنگینی برگ لاله بردن باد صحر لاله سنان بمعنی باغ لاله دل لاله از خون نجوش آمدن ریخته شدن  
 سن لاله از فساد خون از ناسازی باد و خرابی در آتش خود سوختن لاله زار از غم و ریا از همجاری لاله خور  
 روی خال بر رخ دارنده بمعنی شقایق بکار بردن مصور بهار در چین رخت لاله بودن باد و خرابی  
 بجای لاله داغی ماندن بدل باغ از غم در موسم خزان جوی بلبل از ریخته آوردن باغبان بکار بر ناساز  
 لاله کستن بهار لاله سبک آئینده و سبک رونده لاله محل بمعنی لاله سرخ لاله داغ مادر زاد و  
 لاله داغدار داغ لاله را تشبیهت ماهندی آتش پرست بنفشه زار بنفشه و وردی بنفشه  
 حکایت که آزار زلف و خط تشبیه دهند بر طلاوسی بر آوردن بنفشه بنفشه در دون بهار  
 عبارت از خرمی بهار طلائی کردن بنفشه کرد باغ بمعنی رستن بنفشه کرد باغ و غنچه مشک آغوش  
 بنفشه بنفشه نشان دادن باغبان در چین بمعنی بنفشه کاشتن تاب از جبهه بنفشه بر انگشتن باغبان  
 بنفشه آراستن باغبان بنفشه را دوش بردوش بودن ریحان و بنفشه جامه و نیل زدن  
 بنفشه از همجاری سپند شدن بنفشه بمعنی سر شدن ایشان و برنگ شدن بنفشه از خزان  
 بنفشه کوزه پشت پیام دادن بنفشه شیر را آبیکه در بهار من و بویکی سر بر زیم ریحان مطرب  
 ریحان تازه ریحانه و اسپرم و اسپرم و شاه اسپرم همه معنی ریحان که آزار با خط و  
 خواب تشبیه دهند ریحان بر سر شاخ بودن ریحان ریاحیه ریاحیه ریاحی کردن ریحان بلبل

ریحان ریاحین ریحان ثروتانزه شاه سپهر غم یعنی ریحان که در بهندی ناز بگویند مزاج آن نیز خسته  
 از ریاحینست ریحان پوش افزایار وادون شاه سپهر غم جوانان چین را بخود سنجلاب دشمن و یاسمن  
 و یاسمین و یاسمون و یاس همه بیک معنی از سمن بوی گل سرخ آمدن از کس رنگ و بوی نافع  
 مشکبوی سمن کشاده شدن در بهار سمن نازک برگ گل دوش زدن سمن یعنی خوش شدن سمن با گل  
 سمن برگ بقلب اخلافت یعنی برگ سمن هم نشستن سمن و سوزی چون گنبد نور نمایان شدن  
 خرمین یاسمن بند غالیه بر یاسمن لبین بهار یعنی خوشبو شدن سمن از بهار زرد و خیر شدن سمن باز  
 خزان بار شدن شیرازه جلد سمن در خزان نمودار شدن یاسمن در قطرات شبنم چون ماه در  
 پرویان یاسمن بار کیدن دندان بگل زعفران یاسمین بهار یاسیم انداختن سمن سفیدکاری آغاز  
 کردن سمن شکسته شدن سیامی سمن از خزان توده در توده افتادن نسرین در چمن کشادن باد  
 بنا گوش نسرین یعنی شگفتانیدن باد گل نسرین را چسپیدن صبا باشاخ نسرین در بهار نسرین و نسرین  
 و گل کوزه هر سه بیک معنی هندی سیوفی تانازه کار بودن نسرین بسند آب نسرین اگر استن  
 مبحور بهار چمن را گل کوزه کور یعنی سرخم کرده کوزه نبات گل کوزه از هم گستن نسرین  
 در ماتم بهار سوسن گلپیت کبود رنگ که آنرا سوسن ده زبان و سوسن اراده و سوسن  
 تیغ در برگ و نیز دست بردست نهادن سوسن بخدمت معشوق بساط حریر افکندن سوسن  
 در باغ سخن سرامیدن سوسن به زبان دست بفرارک یار زدن سوسن سوسن را آزادگی  
 فراموش شدن و سکوت و زبیدن در خزان سوسن در یکف سوسن آزاده زبان سوسن  
 بر سبزه تیغ کشیدن سوسن سبیل گلپیت که باوشبیه زلف و طره و خطاغبان و هند سبیل  
 سبیل و سبیل تر تانازه سرفا یار کردن سبیل سبیل پریشان طره چون بت زوگان از خواب  
 بیدار شدن سبیل با بارغ آبستن تاب در موسم خزان سبیل زار گر که کاشی دل و سبیل از  
 کردن سبیل برگل ز جوش مستی میل بسرمه زدن شاخ سبیل در بهار کماله ترکنا به از  
 سبیل تو تیا سبیل شاخ سبیل خوشه های مشک آمیز سبیل سبیل سبیل طره شکن و شکری  
 سبیل از غم و گشتن بهار نیز بهین یعنی زمین را رنگین کردن بهار از غم و زار خون از  
 رنگ از غم و کشتن قند و عصار برای مریخ سودا و زرد وادون از غم و سمن را در بهار

یعنی دوا دادن آرغوان سمن را و آتش کش کردن سمن را آرغوان زبان بریده آرغوان آمدن بیدار  
 شگفتن نسخه صحیح دیباچه عشرت بودن آرغوان آذگون یعنی گل خیری که آنرا خیم گویند و آن  
 سرخ و زرد باشد زرد و خشن خیری ز جعفری کشادن جعفری از کرانی یا راصد یا به شدن سمن  
 صد برگ گل پاری یعنی صد برگ کنگ و نه کشودن صد برگ و فتر صد برگ ابر شدن و در اوراق  
 او شکست آمدن از خزان صد شاخ شدن جامه صد برگ از با و بهاری صد شاخ شدن یعنی  
 صد پاره شدن به آسمان درم بر داشتن در منه در بهار در منه نام رستنی است بی درم شدن  
 در منه در خزان فاخته گل چینه را گویند تاج بستر نهادن گل چینه پروانه و از بال افشان گل چینه  
 گرد اگر شمع نهال و خرس جنبانیدن گل چینه در فاصله بهار کند و کاوی هر دو یعنی گل کیوژه کیوژه تر  
 و بلغ بوی خوش دهنده و تری و خشکی چمن افروز و تاج خروس هر دو یعنی گل گلکه تاج بر سر نهادن  
 شاه چمن افروز مشعل افروز خشن چمن افروز و گاشتن گل اورنگ و گل نیکه هر دو یک معنی جلوس  
 نمودن شاه گل اورنگ بر تخت چمن کله پوش یعنی گل بید مشک داد بسیار خوشبو باشد و آذو عرق خوش  
 بیدی نمر سایه سپاه بنده افادون بر زمین سیه مشان مشک بید از درخت عودی رنگ خود مشک  
 و کافور افشان پنبه زدن ترک بید از درخت بید بخیزان بید تیغ افشان سایه چاک چاک بید گلهای  
 بو قلمون یعنی گل های رنگارنگ بکاه بوی ریاحین رنگ آمیزی کردن ریاحین رایث رنگارنگ  
 بر کشیدن ریاحین دسته ریاحین سیراب بشتن گلچینان بکیران باغ یعنی ریاحین در ستنی با  
 و تبیدن طرب از ریاحین و سبزه ریاحین جمع ریاحان لیکن مراد از ریاحین گل های رنگارنگ  
 است کردگ و آبلو بو بو او متعروف هر دو یعنی نیلوفر چشم خواب آلود نیلوفر خنده بی مراد آوردن  
 زعفران زار یعنی بی جهت بخنده آوردن زعفران زار مردم را با طو زین گسترده زعفران در چمن  
 زعفران شادی انگیز خندیدن شگوفه با بر درختان چراغ شگوفه شگوفه تازه و شگوفه پاک یعنی  
 شگوفه خوب نانه مشک بر زمین بخشن بر شگوفه شگوفه با شگوفه شگوفه عینین نفس که گل  
 شگوفه هفت رنگ نام گل پشته با تپی و کا و چشم و جاوله و مسجد و بهشت دهان و گل مشکین ناه  
 گلها آجایی گلایست که آنرا در هندی جوی گویند آدم گلایست مرغ نجسته گلایست خوشبو خوش طراح  
 گلایست خوشبو و در هندی و سفید باشد شب بوسه و آن که بوقت شب بود بهر شهر رنگ گلایست



تلخ گل آفتابی که رویش بافتاب باشد بندی شمع کمی گل پل چون ناخن خون آلوده شیر  
 و دار شدن در صحرای بدو آن پله یعنی پلاس گل شرف یعنی گل سرخون باریک زرد فام کلبه آمدن  
 شرف تلخ ز لب سر نهادن شرف کج ز کشادن شرف در باغ و راغ نو تسری خورد بزرگ  
 که چون پوشش بد باغ و مید بوی دیگر گل بد باغ نواز رسید گل سیله گل در گل گلگل شگفتن سیله  
 بر اطراف چمن نمکست عطر نیز شبنم بنر آگین توده توده و پشت پشت رنگ و بوی هم نختن  
 و بر دماغ زدن یعنی رسیدن بوی دماغ بنزه صحرای خرام بنزه خوش یعنی بنزه خوب بنزه در پاش  
 فرو نمک این از بنزه شبنم زده بنزه شخ پر چون بچه طوطی معنی بنزه نورسته تیغ آبدار بنزه بنزه چن  
 عله بهشتیان بنزه سیراب بنزه شاداب هر دو معنی بنزه تازه و تر بوی شیر آمدن از لب بنزه  
 یعنی نورستن بنزه بنزه عمر شرف آب روان در بنزه چون سیاب در لاجورد گیاه زبان  
 رتر از خوش بنزه نو خیز شبنم زده بوی تر انگیزده از زمرد بنزه شبنمی فیروزه سبزه کز  
 و سیاه بنزه شفتن شبنم هسری که در گاه برگ با چار از فیض بهار بنزه کشتن باغبان در  
 طراف چمن بنزه حریر رنگ گیاه بنزه بیدار معنی بنزه بالیده بنزه خوابیده معنی بنزه خشک  
 پژمرده بنزه بر بنزه طاعت بنزه شدن چشم از بنزه بنزه روشنی بخش دیده بنزه طراوت ده نظر  
 برگاه یعنی برگ گاه سلام بنزه رسانیدن عشق از شوق بنزه مطرب معنی بنزه تازه و تر بنزه جانگل  
 ساق گیاه معنی تنه گیاه بنزه پامال عله بهار معنی بنزه بساط اطلس گسترده بنزه فرش نخل پس  
 لرد لرد بنزه در میان گون پیام دادن سبزه بنفشه را بنزه بیگانه معنی بنزه که آنرا از چمن گل  
 برکنده دور کنند بنزه بنزه دوس بهانی یافتن سبزه از بهار گرد زمرد معنی بنزه رنگین میدان  
 بنزه از پانزده چمن گل و لاله بنزه بنزه لطفای گسبجای گیاه نار زمرستن از باغ از فیض بهار زمرکار  
 لشتن لب خوار بنزه قوامی انیمه معنی توفت های نوکننده که درستی های خاک باشد بر انگیزه شدن  
 رستنی ها از خاک در موسم بهار نو رستگان چمن معنی نایاب چراگاه بنزه بوی سر بر کشیدن  
 رستنی ها از دل خاک فصل غزلخو از معنی فصل بهار پایان بهار یعنی آخر بهار وقت بهار خوش  
 یعنی بهار زمبیت با دما دان بهار بهار چمن معنی بهار طوفان بهار یعنی جوش بهار صد رنگ  
 بهار گسترده در زمان بهار بهار بنزه بنزه بنزه افراط بهار خنده در جهان بگرستن بهار بنزه

گنجینه چمن با نوبک بناریدن آبر بهار و غیره بر خورون بهار چمن گشود و فرو و آیدن بر بچ بهشت از بهار  
 بهار چمنی نکاح به نیکو گنجینه بهار بی خزان بهار بی خزان کم شدن چمن در موج بهار و غنای بهار  
 حبیب گلزار شدن در بهار و آغ شدن بهار از رشک روی یار بهار بر بهار گلشن بهار پرورده  
 و بهار و خمر و بهی اختتام بهار بهار ناز پرور بهار ناز پرور و خرد و آردی بهشت ماه های بهار  
 ماه گل افشان اردی بهشت بهشت نغان کردن اردی باغ را جوش بر خاستن از بهار پیام نو  
 بهار بستان خواندن آئین بهار بستان بر بچ بهار نو کردن بهی نو شدن بهار بهار تو بهشت  
 رنگ بردن بهار از رخ مستوق معنی کسب رنگ کردن بهار از روی مستوق بی رنگ کردن  
 بهار روی مستوق را در خاک افتادن خزان بهار را فصل نوروز معنی فصل بهار نو بهار و غیره  
 نو بهار کشی بهار کشیدن بوی در راه افکندن اردی بهشت بهار را کنایه از کثرت بهار گلشن گلشن  
 باو نو بهاری و زیدن خانه گری کردن نو بهار باغ را غلم بر کشیدن فصل بهار ان بهی آغاز شدن  
 بهار ان مفرد است نه جمع سرو بر آورده معنی سرو زیبا سرو بی ثمر سرو جوان سرو بی معنی سرو خزان  
 بر وزن نینایان معنی سرو درخت بید مجنون سرو برنگه قسم است یکی سرو ناد که شاخش خمیده باشد  
 دوم سرو آناد که شاخ او راست باشد سوم سروی که دو شاخش راست باشد آب از سون  
 در خزان یا مقابل قامت سرو آناده سرو تازه معنی سرو نورسته پیر استن سرو معنی آراستن سرو  
 چمن را سرو شاداب بهالای سرو بلند افشاندن تماشا یان گلده سسته را از بساط و سستی در بستان  
 نشستن بسایه سرو بلند بیک پا استادن سرو همسایه سرو بودن شمشاد سهی سرو و بر آخر  
 سرو بن چمن ز مردین کاخ روانی یاد گرفتن سرو از قامت یار سر آمد شدن سرو معنی بلند شدن  
 سرو سرو سیاه معنی سرو که خوابیده باشد رقصیدن سرو از آمدن بهار شان زدن سرو و بهشتار  
 را و د نواد شدن فاخکان بر شاخ سرو زعفران بخیدن قری بر سرو سرو سرو چمن معنی سرو  
 شکر از باد سایه کردن سرو بر افتادگان راست بودن سرو با همه کس ساه کردن بهشت شاد  
 طره سنبیل را با گل ماندن سرو از رشک قد یار بلند شدن رایات سرو شمشاد و در باغ از نعمت  
 افتادن شمشاد از غیرت قد یار ناردن معنی درخت انار چهره پذیرفته انداز بهی بهی شاد  
 خصال ریشه کردن و ریشه دوانیدن خصال در زمین یعنی حکم کردن خصال بهی و در بهار و غیره

و بالیده یعنی بدخت نخل برآوردند و در آنجا برآوردن یعنی کندن و درخت نخل فشرده جوانان  
 درخت نوشین یا یعنی درخت شیرین فشرده کندن یعنی درخت نشاندن نخل خزان دیده سخن  
 از پوسته چنار سخن از قطرات باران درخت نوشین درخت و لادیز یعنی درخت خوب مبارک  
 درخت بر دودست یعنی درخت بار آور نخلستان بار آور آرایش ده نخلهای چین درخت زیبا  
 بر اوج شدن درخت نخلستان خوب و خوش رنگ نخلستان سرکشنده باوج سپهر اشجار  
 تومند نازکی بستان آب بر درخت یعنی ردون دادن آب درخت را بردن آوردن درخت از باغ  
 یعنی کندن درخت و بردن انداختن آن از باغ نخلستان زبان یعنی درختهای ترونازه سر  
 پیوی کشیدن درختان کنایه از بلند شدن درختان کج خاستن پیوند درخت با ساز شدن  
 پیوند درخت و بر باد شدن آن رطب ریز شدن خوشه نخلین شگفتن درختان بر طرف بلخ طرف  
 باغ یعنی گوشه باغ شمال باغ افروز صفت شمال بالا بر آوردن نخل یعنی بلند شدن درخت  
 افراخته شدن بر آیت خیار اعتدال گرفتن نخل یعنی خوان و قائل تر شدن و نخل نخل خسته پیوند  
 پر بر آوردن نخل یعنی بلند شدن شمال از برگ نخل خوش تر نخل میوه فشان یعنی نخل سبز نخل  
 نخلیکه با بر نخته پندارد یعنی نخل عربان یعنی درخت بی برگ شده از خزان هم کشیدن نخل از  
 گریه یعنی پرورش یافتن نخل از گریه کنایه از اینکه در بهار بار گریان بوده عاشق مراد را آبیاری  
 کرده برنج شمال درخت کشتن درخت عالی شاخ درخت سطر بلند و فراخ یعنی درخت تومند  
 و بالیده درخت سرو پاکیزه درختان سجده پیوند از نخل انار میوه دار درخت نوشین بار  
 خدنگ درختی است باغی مشبه به قدیار صندل بن یعنی درخت صندل تجوی که گویا سریش از  
 بهشت آورده درخت عالی یعنی درخت بلند نخل بره مند یعنی پرنمر با چنار همدوشی کردن درخت  
 که از فیض بهار شاخ افشانی نخل در خزان شاخای درخت تاک بر ناک یعنی شاخها  
 بمان هم درخت و لادیز تراز طوبی و لادیز یعنی پسندیده برگ و بار باز کردن از درخت یعنی  
 گرفتن برگ و بار از درخت نخل ماقم یعنی نخل تابوت بسته و انجمن باشد که در ولایت  
 تابوت مرده را در آن آویخته مائیم کند شاخ میوه چکان سنگین شدن شاخ یعنی پیوسته  
 شدن شاخ کسند شدن شاخ از غم مجروح یا از غم خزان شاخ یعنی شاخها هم بسیار

چه فطاسار دلالت بر کثرت کند شاخ بنفشه سرشت شاخ میوه و در اصل دل شاخ و لایق میخند شاخ خوب  
 و پسندیده شاخ فخره چیدن شاخ یعنی چسبیدن شاخ از هوا امکان کشیدن شاخ بر دیده  
 عاشق در چهره بار بر سر شاخ خطبه نمه خواندن خطیب بیل شاخ خود رو یعنی شاخ خود بخود درینده  
 لون یعنی شاخ پریدن و شاخ ترا شنیدن نشستن ثمر بر سر بر شاخ خمیدن برگ و شاخ  
 از هوا برگ خزان دیده یعنی برگ فخره زرد شدن از تران تازه شدن برگ و شاخ از هوا پر  
 در روض از ابروی برگ یعنی مصنی بودن برگ از ثمریت شادابی برگ ریزان و برگ ریز  
 شدن از شاخ نعل در خزان از هر برگ تاک نام ساقی و میدان برگهای بنفشه چون حله خود  
 برگ بجهان ده رقصیدن برگ از باد برگ ریز شدن مزرع یعنی خزان رسیدن بزرع  
 بی برگ و برهنه ماندن باغ و بی نوا گشتن مرقان از خزان انگور پیاده یعنی انگور یک بر  
 در خشک نشن نصب بکنند و بر زمین شاخ کشه ظلم تاک تاک کجگاه قاضی گری کردن خوشه  
 یعنی نچیده و پاکیده گشتن خوشه و سلام کردن خوشه نیز همان معنی یعنی خم شدن خوشه از گران بار  
 آبله بر پا بودن خوش انگور خوشه انگور از نراکت ثمر روح پرور ثمر آسایش ده جان میوه  
 نیم خام میوه نارسیده یعنی میوه خام و نیمه رسیده یعنی میوه نیمه ثمر میوه آبدار میوه پاک یعنی  
 میوه خوب میوه بی نازه چون جان میوه های طبرخون رنگ طبرزد و طبرخون یعنی بیدار  
 و طبر و معنی شکر میوه نوش زین کار میوه لطیف میوه دلبر میوه طبع خریب کله بر کله -  
 میوه و بر شاخ میوه های کزیده یعنی میوه های خوب و نود و موزان هر دو معنی یکله نود و سا  
 صفت موز طغوزه چرب زبان سالیگی یعنی انگور قستی است از انگور دحسینی و قمری و حبشی  
 همه اقسام انگور است خلاوت گرد شدن و در اند انگور در نجا لطیفه است انگور مشکین کلاه  
 زلف مشکین خود با گشت پیچیده انگور یک بسیار خوب باشد و آنه غناب معنی انگور  
 قمری قمرترین میوه با قمری معنی سبز قمری بشاخ بند بر برگ غلطان بنابر چه چوطی  
 بری و قفس کرده باز بد خرمای سینه خسته زهر بار خوانا به چکانیدن یار آینه جگر  
 لقیه یعنی چاک شده از چنگلی نار چون درج عقیق نارا آتش گون لب می الا و نارون و نار و نقد زرد  
 بسته خشک لب تر خنده بسته دهن دریده از حسرت بسته تنگ دهان آبی معنی بی چون گوی

مشک گنده شفتاد چون با قوت سرخ و زرد و سبب صفایانی سیب چون جامی گلگون شرف  
 طبع کشای مشکبوی رفتن از ترنج از خزان خزان بودن بهار ترنج از جت زردی رنگش نارنج  
 کرد و لب گزیدن عناب از مشک لب یاقوت گر بندی بودن عقد عناب عناب مشک شکن  
 عقد رنگین خورنده اخیر زار یعنی باغ اخیر در شکر خندی بودن شکر امرو و شکر امرو یعنی امرو  
 شیرین آلوده بالو یک و رنگ پر از و مثل فارسی فال چین زدن یعنی فال دیدن بهار چین گلوش  
 چین چین دلپسند عروس چین سریر چین خطه نازنین چین خطه یعنی جای آتش شدن آب چین  
 بی روی مشوق تلرگ بر فرق چین رختن خزان برق بر چین رختن و تجوی بطاق نهادن چین  
 پیش روی یار بر چین آستین نشانیدن روی یار آستین نشانیدن یعنی رو کردن آب نشسته بخون  
 خود بودن چین بی روی یار گر و چین کافور و خاک گلستان عبرت بودن گلگشت چین کردن کره بخار  
 باغ خزان در چین زربست آباد باغ زربست یعنی پاکیزگی گلشن فردوس نسبت باغ خوش آب و هوا  
 گلزار همیشه بهار باغ رنگین روضه زینت جزیه دادن باغ ارم گلزار را نشاءگاه گلشن کشاده بودن  
 سه باغ بارم رفته شدن خلد و خاشاک از محسن چین بومی راحت آمدن از گلزار بر گلشن روضه  
 جنتاب روضه یعنی باغ ریاض جمع آن مینو کده باغ مینو یعنی بهشت و ماغ شکستن از  
 نمکت باغ گلستان از خس و خاشاک پر داختن یعنی مصفی کردن باغ باغ عالم افزه صفت  
 باغ باغ مینو اساس یعنی باغ چون بهشت تازه شدن باغ از ابر باغ زربست آگین باغ خضر  
 یعنی باغ خوب باغ پدرام یعنی آراسته خرمی خورداد و داروی بهشت بودن در باغ آبپاری  
 بر هوبت دماغ کردن در باغ یعنی به بسیار محنت و مغزنی پرورش کردن باغ حدیقه ربی بهینه  
 باغ بهار قرین آینه شده شدن باغ عاشق را بی روی یار بکنج گلزار بر تم طرب کردن ناموس  
 آینه شده بودن باغ از پس رنگینی روضه دلارام باغ چون بهار چین قبیله زمین خواندن آسمان  
 باغ را از خرد بهار بنامه کبک در می و تدر و بودن باغ در بهار روضه بهشتی یعنی باغ چون  
 بهشت بهشت آب و باغ زربگاه گرانمایه سبزه در سبزه سایه در سایه باغ صد سولای فردوس  
 باغ در باغ زربگاه گرانمایه سبزه در سبزه سایه در سایه باغ صد سولای فردوس  
 باغ در باغ زربگاه گرانمایه سبزه در سبزه سایه در سایه باغ صد سولای فردوس

و عرق کاوی روان شدن و افتادن عقیق و در خوشاب در آن چشمه با بجای سنگریزه است که گیسو  
گلستان همه از یاقوت سرخ و حل ناب بودن آرام دل نام نهادن آرام گلستان را مینو خواندن  
چرخ مینو نام گلزار را روضه دیده نواز روضه رضوان و شمعنی باغ بهشت مانند بوستان شیرینکار  
و لطیف معنی خوب باغ روشن باغ ارم طبع باغ خلد سرشت مشعبد باغ باغبان بوقلمونی مشبه  
معنی بازگیر باغ گراغایه گلزار دمانیدن معنی رویانیدن گلزار باغ خوشتر از ارم باغ بازه  
معنی باغ خوب باغ مینورنگ شکفته بستان باغ مینووش باغ خلغفه چون بهار توب نقشینه شدن  
از بهار نقشینه معنی مصور باغی شدن طبع تاشانیاں در باغ باغی معنی نافرمان برادر مفرح وادان  
باغ تماشانیاں مفرح کنایه از مجموع فرحت بخش بسایه گل تحت چون آفتاب زدن و باد کبرفت  
و نو بهار در پیش و هشتن تماشانیاں بساط گل بر طرف جو افکندن طرب سازان از جلوه باغ  
مست شدن نظار گیان بهم نشستن بنار و طرب در محن باغ پراز سحر سر و گشتن باغ از طرف  
دل در باغ کرد کردن تماشگران طرا کردن باغبان باغ را مطرب معنی ترو تازه چشم توای باغبان معنی  
باغبانی که باغ از بهار آراسته شده دیده ات منور باه فرغ آباد و آنه پراگندن و دانه کردن معنی  
کاشتن دانه و دانه افشانی و تخم کردن هم همین معنی و دود از خرمن بر خاستن معنی خزان رسیدن  
بر کشت زار برقی بر خرمن افتادن و تلگرگ در کشت و خرمن افتادن همه معنی خراب شدن خرمن  
شبنم از پا افتاده لالی شبنم خرابی شدن یاغ تباراج خزان زرد شدن رخسار باغ از خزان  
سر رسیدن که پور خزان رنگی بچکان تاک را که یو معنی باغبان گاهی خزان بودن و گاهی بهار  
شدن در باغ زخم رسیده شدن گلستان در سو که خزان چشم زده شدن بهار باغ  
معنی چشم بد رسیدن بهار باغ زراعت و دود شدن سبزه از خزان معنی زرد شدن سبزه از خزان  
نی برگ و بی آب شدن باغ از خزان از سایه برخاستن که نیر در خزان باد خرابی افتادن  
بباغ دمی بهمن هر دو ماه خزان خسرون باغ از خزان رفتن روح نباتی از تن باغ یعنی نشو  
رفتن از باغ در موسم خزان اعتکاف نشین شدن تا میانه زمیم سر ما تر در زمین کشیدن  
از شدت سرما رفتن بیل دماندن زار و زعر در باغ بموسم خزان ترک سازی کردن خزان  
در تاز به بلخ دم سهری زون دی باغ معنی خزان رسیدن بباغ خلیفه از بهار به







این بسته در فصل خزان قریب چنانکه مرغان در آن دورانی معنی فلک مرغ گستاخ مرغ از دام  
 پریده و دیگر بدام بنیاد مثل خاسی مرغ بی بخت هم معنی مرغ بی وقت آواز دهند مرغ ناله بگاه زن  
 بایل گشتن بیت خروس بی هنگام را باید گشت بجان معنی بایل کوفتن خروس غنوده در سحرگاه  
 در سبب آتشین تاج صفت خروس ماکیان معنی ماده خروس ماکیان مفرد است نه جمع نفس  
 مرغ قیمت ندارد و کنایه از نیکو جسم بجان بکار نیاید پروا دادن مرغ معنی پر آمدن مرغ بایل  
 مرغ گد اغشن اوج پر آمدن اغشن طائر معنی عاجز شدن طائر از پرواز و از پر افکندن مرغ نیز بهیرو  
 معنی پروا بایل سست کردن معنی ترک پرواز کردن پرواز تازه کردن معنی آسودن و صیقلیت پر خاستن  
 پر کشادن و پروا دادن و بایل کشافدن و پروا دادن و جملح بر زدن و پروا از گرفتن و پروا از  
 فرون و شتاب گرفتن مرغ در پریدن و پروا گرفتن به معنی پریدن مرغ پاک کرده کرده بایل  
 شادن معنی استعد بر پرواز شدن بایل افکار شکسته شدن بایل به مرغ بر آوج جلوه پرماندن  
 مرغ معنی پر نهادن مرغ بر اوج جلوه مراد از جلوه کردن مرغ طمیدن مرغ نیم بیل نیم در بر  
 راستن مرغان و خروشدن مرغان و توای ترا از شتاف نشان دادن مرغان و انتشار ترانه بر پر کردن  
 مرغان در پرواز عنوان بستن مرغان و آفغان کردن طيور و تو آسجیدن مرغان و دهل بر آوردن  
 آواز مرغان و ترانه بکشیدن مرغان به معنی نغمه کردن دهل دریده شدن مرغان معنی  
 خاموش شدن مرغان از نغمه نغفتن مرغ واهی بر آواز خوش مطربان خروش و گریه گون  
 آمدن از مرغان بهر بار شکفته شدن مرغ معنی در فرحت آمدن مرغ بر وزن جستن مرغ  
 دوست بن بایل غامیدن مرغ در حالت نشاط بایل بر بایل گلستان رفتن مرغ معنی پریدن  
 مرغ در گلستان بایل و پر کشودن مرغان معنی پرواز کردن مرغان در نشانی بیل آن آمدن  
 مرغان معنی پریدن مرغان قید نهادن به مرغ گوشه بایل بدام سودن مرغ معنی گرفتار شدن  
 مرغ بدام بند از پای مرغ بریدن معنی آنا و کردن مرغ پای عجبیدن بدام معنی گرفتار شدن  
 مرغ بدام پروا بدام نفس سینه زدن مرغ گرفتار آتشیدن بستان مرغ بر شنج بایل  
 رنجتن علقه از بلند پروازی استم بی س بودن چون علقه کا کسی نشدن علقه فلان  
 چه چرم علقه دار معنی مدوم است بایل و پر سیر مرغ در بزرگی چون شاخهای درخت منتظر



غل یعنی طوق آغلال جمع آن شیر گاهن است و شیر گاهن یعنی قید تیر بهین معنی است و طوق یعنی عذاب قید  
 طوق قفس طنج نخین ببال و پر مرغ دالی مقید دام دال یعنی صیاد محبوس کردن معنی مقید کردن  
 احتباس تیر بهین معنی شکار دام دیده باز بدام بنیاید مثل غاری تحت بند معنی شخص محبوس  
 در بیان وحوش و دواب بیشتر شتر زه کور فرخ کردن معنی کشتن شیر شتر زه معنی غیر مست  
 یا شیر خشتناک عرس بازی در آمدن شیر پیش شیر معنی لایه عجز کردن شیر و بروی شیر زن  
 به نیز و و شاه دست بهای شیر افکندن تیر و شاه قفس است از غیر شیر غنچه بزور کشیده معنی غیر  
 قوی دست به پشت و گردن گور شستن شیر وقت صید اندیشیدن از آنش شیر وحشی تیر  
 جنگ شیر خشم که شیر غنچه کشای شیر مردم خوار شیر خورش بنا کنده در شکم معنی شیر گرسنه  
 شیر کینه گال معنی شیر کینه اندیش بر زمین چگال زدن شیر از غضب حمله برون شیر معنی  
 حمله کردن شیر شیر موافق تیر تیر شیر دشته در جنگ شیر تیغ در دندان شیر سیاه شیر خست غنچه  
 کرده شیر بد اخس و زهره با ختن شیر از نیم شیر شکاران شیر اتم معنی شیر نیستان شاه زدن  
 شیر چنگال خود در موی محبوبان چنگال با ختن شیر مقابل شیر افکنان تند شیر شیر زبون گیر معنی شیر  
 شکار را نواخته اندیم خون شیر افتاد پیش شیر گران چگال تیر کردن شیر بخوار شیر زبانه  
 معنی شیر غضبناک دست شیر نیدار شیر ست شیر درنده شیر سمناک معنی شیر که از دیدن او مردم ترسند  
 ادلس بدشلی شیر آهین چنگ بند شیر سیاه شیر سرخ زنجیر بریدن شیر شیر شوریده  
 سر شیر جنگ شیر عریده و شیر غران بیک معنی شیر غریب معنی شیر نیستان شیر صفت سنگ شیر  
 صند شیر سپه سنگ شیر ست شیر فرمانده معنی شیر مستی رفتار کننده شیر آشفته عاجز بودن کسی  
 پیر شیر دانه ان خواب دیدن نیل هندوستان را کنایه از کمال رغبت بوطن و داشتن  
 نیل دانه معنی نیل است نیل جوان قلو آهین فیلان پشت کننده زمین در زیر پا گنبد نیل  
 کنایه از نیل آراستگی نیل و زهره مقام تحریف نیل جوشیدن نیل چون دریای نیل گوگل  
 معنی انگس نیل یون زرد نیل معنی نیل است کند خرقوم چوکان خرقوم خرقوم چون برب  
 آویران نده بکوه مبر با شنگیت مای معنی نیل رنگین پیشانی نیل چون کوه بهر آن که  
 پایستون چون برب و زهره و نیل چون کشتی آبروس بیک زهره گوش دو بادبان آن

این نگاه جمله حاطه ساز زمین از کشتگان میل است با سبب اینست که چون قله کوه بر سر کوه بلند  
 چون کوه روان پیل قوی منترخت استخوان بلند سر نمودار شدن شاه بر وجه پیل چون عیسی خورشید  
 ملک چهارم بر استخوان رنگین بر پیل چون شفق سرخ ابر سیاه نه اشد است بلکه پنج پنج شده کوهی  
 است از قیر کوه پاره آرد پای که کوه پیش او پنج گردیده آرد پای چون بنه و رخت بی برگ و بار  
 آرد پای چون مسالک دوزخ و سیاهی موت دبان آرد پای چون دانه غار بانگ سخت بر آورد  
 آرد پای و بر سر افتادن چون ستون نخل بوقت شکار از سر تا دم شگافتن به تیغ آید اجداد فیروز  
 تیغ آرد پای دبان کشاده آرد پای هفت سر آرد پای چهار سر آرد پای دبان  
 آرد پای ست آرد پای رخ آرد پای قیر کوهی آرد پای سیاه آرد پای دهن باز کرد  
 آرد پای سنانده بر ملک مردم بدم فرو بردن آرد پای کوه را آرد پای سوخته یعنی آرد پای  
 جهان سوز آرد پای کشت یعنی آرد پای پرورده بخانه مار قیر کوهی سیاه مار سر آورده  
 از سله یعنی سر بر انداختن مار مار جنده قیر مار یعنی مایک چون تیر تیران میشود و در غنایار  
 دیدن گنایار از خندان مقصد است در جان کشیدن مار یعنی بجان کردن مایکسی مار آبی  
 رنگیست یعنی مار عجیب دیو مار بنی مار بزرگ مار با سرشت صفت مار مار ارقم و بار آرمی هر دو  
 یک یعنی می است از مار ابق رنگ دبان رنگ چون دریا رنگ یعنی بای آبی آبی آبی  
 زخم خورده آهوه شبر است یعنی بچه آمو آهوهی گرم خیز یعنی آهوهی دهنده آهوهی سبز خوانده  
 سره یعنی زب خورده دیدن آهوهی دویدن آهوهی باز و خوب صورتی گور آهوهی کشیدن یعنی  
 شکار کردن آهوهی کشیدن صید خام و صید مرده را یعنی شکار خوب فریه صید قتر  
 یعنی صید بشک بنده بشکیر گر نایه یعنی صید فریه خوب صید زبون یعنی صید لاغر پس صید  
 انگلی استخوان زار شدن و شت صید است مایه یعنی صید فریه بگم و تیر و سر  
 نیز بمان یعنی خط مشکین از سر تا دم صید کشیده صید سر ساق گوش خور بر آهوه شده  
 صفت گوش بار یک نوک صید صید کردن پر از خون و پهلوی پر از چینه صید فریه بگم  
 خرقه بر تن او بنده صفت رنگ آهوه صید همه چهار مار آهوه صفت بر سر آهوه  
 خیز کوه از شکا بشدن صید است قیر بر کوه صید شده آهوهی رسیدن آهوهی رسیدن آهوه



شکار صید گشتن معنی شکار کردن و تیار شدن در شغل شکار چه اکثر  
موتات نیاب بصورت شکار شغل شکار ازین را از راه بی برند و موجب هلاکت میشود  
صید بدام کشیدن صید غافل از کند صید بلا خط معنی صید ترسیده از شکاری تماشای صید  
بسل کردن صید نیم گشته نخیر ناوک خورده سریر آمدن صید نام خود بران شکار داغ کردن هم  
شکار دوستان است که شکار را با دام آورده نام خود بران سکه نیز نند تا کسی او را شکار نکند  
مطرح جای انداختن شکار یعنی شکارگاه شکارستان و چراگاه و صیدگاه همه یک معنی گویند  
خود از گرگ رباندن معنی مطین خاطر شدن از تبار معنی کله گوسفند معنی هفت گوسفند و  
هفت سر گوسفند آمده همین معنی گوسفند سره کله معنی دنده میر از همه دنده فوج زمینی گوسفند  
صاحب معنی مالک گوساله طلیف ساد معنی بچه گاه معنی خوب و رت فربه گاو چون نیل ماده گاه  
چون گاو هفت بزرگی و دهمی گاه و دراز دنبال معنی کاه سایم و دو آب و ستور همه معنی چارپایه  
نشی از که و ن ده آب شجواب بهندی جنگالی را گویند بید کردن کله معنی سروان کله و دیو جانوران  
پرنده و پرنده بخورند آمدن کاه و پای دستر گرا است درن کاه و پای زمین از بار شکار یا عمارت  
سه هفته بن سوزنی به چارپایه اگر از کوششی برای گور یا ضن در شکار معنی گشتن کردن و چاک  
انداختن آن برسم که صور انگشت کردن نیز معنی گشتن گور از تیر یا شکار شدن گوز از تیر و پای رفت  
نماندن گور را ناقه بار کردن همی بار نهادن بر ناقه حمازه و حمازه معنی نانه ناقه معنی ناقه شتر ناقه خوش  
نور و معنی ناقه خوش رفتن محل کثر معنی شتر کوهان چیریت که بر پشت شتر بلند شود یا زیر ستور و شتر  
معنی پنهان در بر و دو آب محل ز کله بند معنی محل جرس بسته شتر و پاد پای روان شدن محل معنی راه  
شدن شتر محل بسته شتر محل معنی نامزد و شخص کینه و خشم و شتم که با کوه نم نری مثل فارسی کوه و شتر  
چارپایه است نر که آید و جانوران پرنده را بختن میگردد که خس پوست کرک جوان کرک  
خشتان کرک و رنده کرک بند معنی افون کرک که کرک را مانع آمدن شود کرک باران دیده معنی  
اگر کرک که در آن معنی مکرین در آن گوش معنی خرخر را خنده آمدن بر سخن کسی گوش افکندن خراش  
باده باری و یا معنی خرخر و سگ صید سگال و ندان و چنگ دشمن سوز را شستن تنگ متعلم  
تنگ معنی گداز یا گدازنده بگوشتن شکار تنگ ویران و تنگ بصلابت کران معنی

سنگ ندگر چون خاک رنگ خوشتر سنگ است  
 بسته شدن دندان سنگ سنگ شناخته سکهان یعنی دانه سنگ سنگ خطرناک یعنی سنگ  
 دم لایه کردن سنگ یعنی خوشامد کردن سنگ نیمه چنانی می بند شدن سنگ یعنی بند شدن سنگ  
 باماده در وقت سخت شدن پوشیدن پوشیدن بهایم از شدت سرما اگر به مشکین موش و طی حجاب  
 بمی آفتاب پرست بندی گرگست که عاشق آفتاب است رقیبه مکاره بدم زمین رفتن رقیبه مخفون را  
 گوزن گلرنگ صفت گوزن گوزن صیدیت که بهندی آنرا باره سنگا گویند و می گردن یعنی  
 حیوانیت و وحشت کردن چرا کردن یعنی چریدن جانوان علف را درندگان خوشنورده یعنی دومی  
 درنده و صفت اسب و لوازم آن اسب و جلوه بباد گره زن اسب گره کشی حل  
 در لوب اسب صبا تبار کامل بند اسب عزیز رم اسب چون ضرر از کوه گذر کننده اسب  
 بتنگ صحرادر خبر کردن یعنی در دیدن اسب کرم نواسب پر یزاده اسب دشت تار اسب  
 احمرنگ اسب شکر کام اسب دام بر راه انگن از دم خود اسب آهسته خرام اسب نرم رفتار اسب  
 بهار در رکاب اشتر یا دی اسب آسوده نگ درشت نگام اسب پر یزاد اشتر کوبه نورد اسب  
 دیانگذار اسب در راه نوردی گوی از فلک و مهر و ماه برنده اسب سبک خرم اسب نادر خرام  
 اسب تنک نزل یعنی گزیده از باد اسب پر یزاد نورد از اندام اسب خوشی کننده با جنبش فلک  
 اسب گورکن صد گور اشتر که رسم اسب نگارستان کننده نگارگاه از نعل خود اسب از رم سرن  
 کوران سفته کن اشتر که گردن کرد ستایش ندیده فرس کوه نورد اسب کوه خرام اسب  
 نرم شمشیر اسب کم نیت تند بیک بولان نوسن آهونگ نوسن یعنی اسب سرکش لیکن بجا  
 نوقط یعنی اسب است اسب طاهس خرام اسب نفق سا، روه صفت اسب یک بای او سرخ با  
 اسب بردست اسب مرقع ستام مبار با جرم خود لیست یعنی اسب زیور پوشیده تیز و اسب  
 خوش خرم اسب نیز گوش اسب کاه شمشیر که بهمن اسب صد اسب تاری گره کرده دم  
 اسب کوه رافقه ساز اسب مدین اسل یعنی اسب بزرگ اسب که بر آرزو از باد و باران  
 اسب ولایت نوردی اسب مانند اسب کرم روح چون نیر اسب پیکان گوش اسب  
 چه آگاه اسب چون آب روان با و پای چون و دومی اسب معنی نگاه محیط آرزو اسب

فک اگر چه است مفید است یعنی است است غنک سوسنی است مفید  
لیست که بر هر دو کفل او یعنی سرین او جلد است الفی دو گل سوسن رسته شود تو سن بر کش دم آبش  
بر یک برق تاب یک یعنی قدم و آبش یعنی است مفید رنگ است ککشان مرغزار است که در آن  
گلگون کرم جولان گلگون خوش عنان گلگون است کیت را گویند لیکن در خیام از است است  
بر رنگ که باشد است نرم رو خشن صبا نگ است جلوه چون برق دمان است و ش است  
برق دو خوش آتش نشنش یعنی نوی است باد رفتار مرکب شکوف است بر باد پشی که خوش  
جسته از برق رونده نور گل رنگ یعنی است سرخ رنگ گلگون سبک خیز یعنی است کم دو است  
گرم خبر تو رنگ تارنی نشین برش است با هو انور و است پاک بر و سمند فولاد فعل است از  
ر و قدم در و جوهر ناپدید بر آفتاب سرف بر سمنند خیلی خرام سمنند تازه پیکر خیلی و م سیاه رخش  
چون تخت روان سمنند رخش ای که را کب را خزان پویه اش نبود مرکب یک خیر از طایر  
بصحر او تبریز از ماه بان بد ریاضت شکله نیل را در وقت روز رخ افکند رخش مطلق خرام چون  
و هم و نیز و نرا اندیشه مرکب تیزی فرس بیل بالا خیلی جبریده چون باد و خنده چون برق  
رخش که هر چه باز ترین ستام مرکب بند پای مرکب بد گام مرکب بد رکاب سمنند جهان  
خرام است بخاری پل فامت بخارا ظاهر نام شهریت است چون عقاب است شمس می  
است رخش است سمنند خبر یعنی است کم و میون گرم خیر است شمال رفتار است بگردگی  
چون گرم و در سمنند چون آسمان سینه اثر و ها کنایه از است او هم بار کی پیش تا از ابلق  
او سمنند که است سبک و سمنند و است افکند سمنند است انگ است نگارین  
است باغ است قوی پشت است گران فعل است تیز بین جنگ با هم  
است سمنند تازی سمنند است ابران نور عالی ندان سمنی است خوش  
است سمنند تار انگ رخش بدل فعل است تار ره نور و قلی سمنند  
است سمنند بر او جزو ای بانی کنند او هم رعد مانک او هم است یاه  
است سمنند تار سمنند است سمنی است خوش اصل بهترین اسپان است تازی نرا  
است بدل سمنند با پای و اولاد فعل است طاف و ش سمنند اولاد سمن است ترکی نرا

باره کوه دوش مینی اسپ خوش شال و ریزه کوه و ده  
هاسون نورد و خشک باد چون گرو ازی او باز دماند اسپ بیابان نورد چون کشتی بر آب خوش نشان  
تاب مینی اسپ شخت دیان گنگون خوش نشان خوش بر قهیل اسپ شال رفتار خوش  
بیچاره رنگ بیچاره مینی افوت اسپ که مینی اسپ نبرد که ناکش مینی کوه که در سوار بیچاره  
براق پر زو کشتی سنگین دیک تک بد و خورشید زنده و یلغدم از خود بسته دنده و با کیم بیک  
خوامنده و آتش سوزان که از خود دود بر آورده دوست ورد و آرد روان و برق جنده و  
برابر روزه و برق ص راه و قیچ و نگار و و با و رفتار و کبک زفاص و دیو زابجا یک رود  
نگار و و از باد و طیاره مینی بزنده و شیرنگ مینی اسپ مشکلی و برق فلک سرعت و دیو راد و دیو  
پرنیاد و زاده سیاه و برق رود که انجام همه مینی سپ تک و چه نمودن اسپ پوئیدن اسپ  
صید بعد شتاب تعلق بسته اب اسپ بودن صبارا بتار کاکل بستن است یعنی تیز روی اسپ  
تس از نسیم و و تیر کردن اسپ نیا و استین زدن اسپ یعنی تیز دویدن اسپ سمنه را  
کردن بش اسپ دوانین بستن اسپ چون نمه از ناز به و اچوارا بخورن دم چمیدن است یعنی  
تیز ری اسپ با نسیم صبارا پی کردن اسپ کوه بودن در بهار و دم اسپ چیدن  
اسپ چون مرو چمیدن یعنی خرام کردن بر اسپ زین بسن کناره از مستعد بکاری شدن  
از پویه باز افتادن اسپ یعنی مانده شدن اسپ از بس و ویدن سر رفتن اسپ و ستم  
یعنی سکنه بری بخورن اسپ و سکنه ری را سکنه هم گویند تهمه انگشت یعنی وایدن  
اسپ تورماندن یعنی همان اسپ گردانیدن پای و دست آوردن بخورن ار شدن بر اسپ سمن  
نزد کردن جنگ پیل راندن مینی دوانیدن چه قتل مینی از سمنه که خام را بر زرد راه  
زدن یعنی سواری و رفتن اسپ نورد اسپ نوس را دم کردن بنانه را خام یعنی خرطوم  
مانان با ز اسپ تیر از پرتاب شدن در دویدن اسپ انیافه دن ما کو کیم کنایه اسپ  
شدن کی بوش ادا هم داشتن اسپ قطره زدن اسپ یعنی دیدن اسپ کشتن خنایان  
اسپ یعنی استوار کردن اسپ گوشه را افشار با خر سپردن اسپ کورد اسپ نایب یعنی  
و تیران فاد اسپ به ره سپردن اسپ زور رفتن با مال و دین و نکل شدن ک

معنی هست کردن تیر پاشدن استپ قدم  
 لشکران استپ باد سواران کردن معنی استپ سرش پاشا بسته کردن در سواری راه چسپیدن استپ  
 معنی دویدن استپ باد صبا پاشتن استپ معنی دویدن استپ حل برق پاشتن استپ تیر پاشان  
 معنی کبند کردن استپ معنی جستن استپ چاندن رخس معنی برقرار آوردن رخس دو ایندن -  
 بقیت راندن معنی استپ دو ایندن سبق از دهم فیلسوفان برون استپ معنی بسیار دویدن استپ  
 نیلوفت معنی حکیم مجام کردن استپ معنی طیار کردن استپ از طوفان ترسیدن استپ چون  
 مردمانی صفت استپ دریای و استپ بسیار شناور کوه کندن استپ معنی کوه فوردی کردن  
 استپ مرکب تیر کردن استپ چون تیر راندن بشتابان کردن بازی یار کی معنی استپ جولان  
 زدن استپ و جولان در آمدن استپ معنی دویدن است دست فرار یاد کردن معنی اساده سوار  
 شدن بر استپ کردن دستبرد از یاد بردن مکار و معنی سبقت کردن استپ استپ فگندن  
 و نمیدان و استپ زدن در میدان هر دو بیک معنی با کره خام سنگی کردن معنی سوار شدن  
 بر استپ نوراد بلامیت و نرمی چون مرغ پریدن استپ مبالغه مرد میدان نبودن حساب  
 رخس را معنی نرسیدن حساب و استپ در نیم راه ماندن حساب از سرعت سیر استپ در راه درگاه  
 ناور و گاه معنی جنگ گاه نیش شدن پی بار کی پی معنی پایی لنگی را بر هوای پنهان داشتن استپ  
 از احوالت نقصان شدن استپ بخوش خرابی بخش روان کردن سر سبزی یافتن از گام -  
 استپ از لبس نیست استپ بار کی بر راه آوردن معنی روان کردن استپ تیر پرید باز ماندن  
 فلک از رخس زمین برابرش نماد معنی سوار شدن بر استپ از پویر استپ خروشنیدن  
 استخوان کا و زمین نگر و راندن معنی دو ایندن استپ ستوه شدن بهونان از جولان ستوه معنی  
 عجز و استپ به ماه گرفتگی معنی زور و رخس یار کی بصحر اکیدن شبدر چون ستاره راندن  
 دو ایندن استپ زمین از خرم ستو ان خسته شدن و در سر کوه گردان شود افگندن بر تاز  
 میز خوش نشستن که استپ علوی هم کتابه از برات رسول الله پرتاوسی بر آوردن بر آف از پا  
 معنی پریدن بر آف زودت نیز هم استپ جناب رسالت بهار و رکاب استپ بودن طوق  
 شرف یزد و بر آف از استپ به رسوا باشد رکاب بود کردن خلق بهاء و راه به استپ





زودن کوه و صحرای طبقات آسمان از غوغا و بفر لشکر

سیر و حصص سحر چون سحر سپید نندی و تیری نمودن مبارزان در هر گاه جوش  
آتش بر آمدن از مبارز بفضب سر سردان را پای همنور بردن از شیر و از دها غارت بردن  
عطفت قبا که هر چه کز دین بوقت جنگ در دم شیر رفتن مبارز چون باد و سر دشمن بزمیر با افکندن  
چرخ شیر پاره و خرد کردن و دندان غیر خرد کردن مبارز دست از جنگ باز داشتن بمعنی ترک جنگ  
کردن یکدیگر نبودن لشکر را در حق شاه بمعنی بزار بودن لشکر شاه از شاه مرد دشمن نبودن لشکر بخانه  
بناب مقابل نیادون لشکر از دشمن از تیغ و تیغ بازی دست داشتن بمعنی ترک کردن چون داد  
یکدیگر بودن لشکر بچنگ بجای نقش دودی دشمن دادن بمعنی فریب دادن بدشمن خواب خرگوش بخصم  
دادن بمعنی فراموشی و غفلت دادن بدشمن بشنخون بر سر خصم رفتن گریه یا بالای هفت گردون چون  
چاره بدو نیم کردن عدو را به تیغ تنگ ره نیر و تیغ کند شدن عدو را بوقت گریختن سخت جوشی کردن  
بشکر شاه دست کوشی کردن دشمن تیغ رانی کردن سر زنی کردن در جنگ بمعنی محنت کردن و  
بنداختن سر دشمن قلبه را از جای خود کنان بمعنی سیاه لشکر دشمن را بر هم زدن بر ظفر دست قوی  
شدن میمه بر میسر و قلب بر ساقه زدن بمعنی طلاطم فوج از هر اس لشکر فروان از ریگ خاک  
کردن و کبر دشمن تا بچون رسیدن پاتی پیش نهادن در جنگ خود را هر روز بفر غام گفتن و بجز فغانی  
بهر روز بفر غام هر دو بمعنی شیر نسل خود بگیو درستم و اسفند یار رسانیدن در جز گفتن ز جز بمعنی ستودن  
خود در جنگ در نیرش کردن حمله بردن بر دشمن یوزلش بمعنی تاختن شیر را صید دشمن ساختن  
از دها زیر دوا کشیدن بمعنی کشتن از دها رویش کردن بمعنی گریختن و مراجعت کردن مردی و عدو  
کردن در جنگ تیغ از کشیدن بر سر دشمن شکست درست دادن بمعنی سخت شکست دادن -  
حریف شناختن بمعنی دانستن که این شخص در جنگ مقابل منست دست بشیر در از کردن بمعنی  
قصه کشتن کسی کردن کرد و لشکر بر آمدن بمعنی نمودار شدن آینه که بند نهادن کشتی گیری کشتی گنج  
نیخته آوختن و کشتی گیر بیکدیگر زین بر فرس نهاده شور در عالم افکندن علم خدا باندن دشمن  
بنوی هم خوردن صفت دشمن کند افکندن بر عدو و موکشان بر خاک زدن حریف حمران عرب  
بمنه صید ان عرب مکر بزرگ افروختن بزرگ بمعنی پاشن لشکر و گلبانی زده گفتن کمان به تیر اندازان

بمعنی آفرین گمان بهشت گرفتن گزوه چون بر آ

بر

غیر غلبه لشکر پیش از ذره حربه ندون بر مخالفت حربه بمعنی سلاح کوبه کواکب عدو کوبه بمعنی لشکر  
بر و بردن قوی از قوی ساخته کین شدن بمعنی مستعد بجنگ شدن برای نام هر خود با خشن  
لشکر دریا نورد سپاه ساخته جنگ بمعنی سپاه آماده بجنگ دیوانه جنگ بودن مبارزه  
روز دشمن نبودن سواران کار بمعنی سواران جنگی سپاه دشمنان کینه شدن از دشمن زلزله  
در زمین و آسمان افتادن از سپاه رنج شدن با حریت بمعنی مقابل شدن با حریت  
کوبه انجم شمار سواران چابک بملک دشمن رفتن بمعنی خراب کردن ملک دشمن تا خشن آوردن  
بمعنی تا خشن بخشاش کردن و پنبه کردن لشکر دشمن بمعنی بخشیدن ذره ذره کردن لشکر دشمن  
سر دشمن بریزه پاس کردن بمعنی کشتن دشمن از تیر و تیر تیر برود آمدن بجنگ دشمن دامان  
قبایل و زن بجنگ بمعنی مستعد بجنگ شدن سپاه درست در سپهر همه زن زد بودن در فتح و همه زن  
پشت شدن در شکست و ناله کردن بمعنی تعاقب کردن شمشیر سخی کردن بمعنی تیغ زنی کردن  
بر و بردن سرداران جنگ آوردن خواب دشمن حرام کردن از تیغ سخت سران تئاری نام شکر پست  
سخت سران بمعنی پهلوانان و مبارزان بوغایت کوش بودن و عا بمعنی جنگ سر بر سر کشیدن  
بمعنی سر بریدن روی کار تئاری چون طشت مس تئاری پشت روی تنگ چشم پشت تئاری  
دانه دار چون گنجش از جیشش بشمار کوه بتان بی بیکان بمعنی پهلوانان لشکر دشمن میدان  
آراستن برای جنگ لشکر اقلیم سنان از لشکر دریا شکوه به تیغ بر آمدن بمعنی بگیان خون بدل  
خاک دادن بمعنی سفاکی کردن کینه کوشی کشاده عنان راندن بمعنی جلوریز تا خشن مع بودن  
زود بمعنی بر در تیغ زدن زبان از تیغ کشودن بمعنی تیغ لنگ کردن نقاب از رخ صلح بر افتادن  
بمعنی جنگ شدن مگر که شکستن بمعنی فتح کردن جوشن در میدان بر تیغ پری لشکر تیغ بسیار  
لشکر تیغ فشانی کردن بمعنی تیغ زنی کردن میدان خرام شدن بمعنی آمدن لشکر میدان  
بستان کوه دقاف دو خشن سنان افراختن بکینه میدان دادن بجمع بمعنی گردن خشن از پیش  
دشمن و بازی دادن بدشمن آب تیغ چکیدن از گری خونها بر قلب لشکر زدن بمعنی  
حمله میانه فرج کردن زخم را کاری کردن بمعنی زخم کاری زدن باز روی سپهر را ان چکیدن

شدن تهمینی مفتی شدن لشکر جنگ گران  
جیش و بر سناود امان بر زدن چگاه جنگ یعنی بکر عیپین و آسن بوقت جنگ جیش بخن  
لشکر جیش جمع آن عسکر یعنی لشکر عک کز جمع آن عثمان بر عنان تاخشن دست و تیغ بلند شد  
بجنگ پر لشکری یعنی لشکر بسیاری از سر کین برخاستن یعنی صلح کردن حریت غالب یعنی  
دشمن قوی تر از خود تیر کشودن یعنی تیر زدن و تیر دادن تیر یعنی تیر زدن کسی را حریت خود بگرفت  
معنی کسی را مقابل خود ندانستن آتشین عنان یعنی کیکه اسپ را بسیار بدو اندر آست انداز  
تا در انداز تیر سخت گمان یعنی شخص گمان سخت بر روز کشند و حمد در شدن چون از دهای دهن  
باز کرده شمشیر نازی کردن یعنی شمشیر زدن تیرین حد و شکستن آتش شدن یعنی پر غضب شدن  
سپارز شکینده و زور مند بکفر زور خود را از دشمن رها بندن برخ در انداختن و مقهور  
کشتن و در تیغ دور و بر کشادن معنی تیغ زدن هر طریقی و نعمت ندادن بعد و سرای دشمن در  
کنارش نهادن تهمینی کشتن و در امیل بسر کشی کردن چون مار زیاده کوشی کردن چون گل  
سروریده داشتن از زخم لشکر چون آتش لشکر چون موج دریا جوشیدن در یای مصاف فرو شیدن  
مبارزان قریب جنگ راندن معنی مستعد بجنگ شدن تیر تیر راست کردن بطرف عدوی  
خود هر طریقی خالی بر دهن طریقی معنی حمله نیاید حمله خیالی افکندن رافشانی کردن یعنی سرحد و بریدن  
بطولان زدن معنی کرد دشمن گردیدن به آبی کشتن خوی خون را اندن لاق جوی نمودن مصاف  
جوی کردن عتبات کشیدن اگر کینه کشش معنی موافقت کردن جنگ کیست کینه کرم کردن  
فنون دیوبند خواندند و در بیلم فدا کرد و انداختن فولاد با تیغ است باشت  
آهنی که آهسته آهسته در دست کشید و در دست کشید و در دست کشید و در دست کشید  
کو بشدن چو در دست کشید و در دست کشید و در دست کشید و در دست کشید  
مکار گردن افکندن در میان بر کشیدن و در دست کشیدن و در دست کشیدن  
بخود تیری خون در دست کشیدن و در دست کشیدن و در دست کشیدن و در دست کشیدن  
کشادن معنی تیغ در دست کشیدن و در دست کشیدن و در دست کشیدن و در دست کشیدن  
کشیدن و در دست کشیدن و در دست کشیدن و در دست کشیدن و در دست کشیدن



بقرب کر از موج لشکر صاعقه ~~شکر را با همین~~ و یک رارسیدن بر پیلان و شیر زبان  
 راه بستن از بادی سرازتن باز کردن معنی سر بریدن بر تیغ سر پیلان سر بر آوردن معنی پیلان  
 بریدن ناتوان شدن زمین آزار لشکر چالش کردن معنی چالاکي کردن هکروه شدن معنی  
 تنفق شدن چون منگ و شیه کوشیدن و در جنگ بود رنگ گلستان کارزار نمودن معنی  
 جنگ کردن خار را بنوک ستان خون نمودن دست بسوی خنجر کشیدن دامن سر عدو کشیدن  
 بکند خواب پیکار کردن معنی خوگر جنگ شدن سخن بر اعدای دولت آوردن از سر عدو تاناف  
 بریدن بر تیغ دست و پای الهز سر و بستن بکند الهز نام کوهی و در اینجا مراد از پهلوان کافر  
 خوردن عدو معنی نامردی کردن عدو - عدو را پای خود انداختن معنی کشتن عدو زده  
 کمان فرو کردن معنی چله کردن کمان راست کوشی کردن معنی کمی کردن در جنگ گومر  
 جوش بر آوردن معنی بسیار جوشیدن لشکر چون دریای خون تیغ و رایت بهم افراشتن رایت  
 معنی علم میانه پولاد پوشش الماس تیغ سر اندازی دشمن بر خود مباح کردن مباح معنی جلال  
 سینه را از سر شستن در جنگ معنی همراهی کردن در جنگ جوش آمدن و راه در جنگ  
 در آب می سپردن چون کوه روان شدن پهلوان بر پشت و پایا و پیکانیه از اسب خون خام عدو  
 نوشیدن از کینه خواجو از پهلوی عدو بنات آوردن ستان جنگ کشادن بر خاش شمشیر پیک  
 بدوش آوردن خون مخالف نگاشتن کردن معنی مصلحت کشتن عدو کردن قربت خوردن معنی  
 زخم خوردن پهلوانان پولاد در میان در ع معنی زره عدو را کشتن چون آهوی پی کرده را پاره  
 میکشید و نمونگ بندی چیده بی کرده معنی پا بریده نفس فرو بسته شدن دشمن از بیم بزرگ  
 نشان دادن و پاسگاه بزرگ معنی چوکی بر مرکب ران افشردن معنی سواری سخت کردن بر  
 پیل جنگ نامی پهلوان جنگی بیدار زین کشتن و کشته شدن از تیر و شمشیر شجاعت زنگی  
 بازوی چون تیر و پشم چون پیل خیلی خون در کشیدن معنی اسب انگیزش بقتل دشمن جان از  
 تن عدو بر کشیدن از کوبال خود پست بافتن پیل معنی دانستن که گرز من پیل خواهد انداخت  
 تیغ بشت کردن معنی دست بقبضه تیغ کردن و آزادی گرفتن قدمها ز چون بالای نیزه از  
 غرور مبالغه بازی گرفتن معنی نیزه بازی کردن از پهلوی لشکر مرکب راندن معنی

معنی بر آمدن سوار علی از طرف لشکر برای جنگ طریق بر آمدن معنی حمل کردن کشت و ناورد کردن معنی  
جنگیدن غنائ بلشکر خود و اودن معنی نهزیدن خوردن نهزیت معنی شکست تیرها کردن بنفش  
تیر زدن تن عدد و رانوک تیر سفتن صلی شدن سر عدد و زخمهای تیغ صلی معنی چار باره عتاسا  
فروخته شدن نیم شمشیر انگیزی کردن معنی شمشیر زدن پاسی عدد و کند شدن از کار بسبب بیم از بیم  
کرک خیز شدن پهلوان چون فلک بچنگ کا مکار شدن پهلوانی بر پهلوانی معنی غالب نیاندن  
یکی بر دیگری زخم چون آتش انداختن بر دشمن چون میتون علم کشیدن معنی علم بلند برافراختن  
بآوج بر آمدن نفیر دلیران در جنگ خون موج موج از هر گوشه رختن تحت بدوش بر آوردن  
لخت معنی گزینش تن توئی دل و بر دزدن دلیر شدن مبارزان نهنگ دوتیغ افراخته بنفش  
پهلوان دوتیغ بر آورده بدو دست بردن زدن حیثیت چون تند آتش بزودن زدن معنی  
دوانیدن حیثیت روی اسب سپر افکندن پیش حرکت معنی عاجز شدن پیش دشمن سپاه  
گزمین معنی فوج خوب سپاه بیکار طلب بیکار معنی جنگ سلاح از دست رختن معنی عاجز شدن  
زره را جامه وجود را جام کردن معنی همیشه صلح بودن گفت بلب آوردن خشم از خصم جانسوز  
نصومت جوئی کردن ستیزه بردن معنی چکیدن زخم زبان زدن آرزو فرس جنگ داندن  
معنی جنگیدن زخم زبان زدن قدر انداز معنی قادر انداز تیر که خطا نکند از نشانه جگر گاه در  
دریدن به تیغ و خنجر جگر گاه معنی جگر گاه پنهانی جگر یا سینه خل معنی سپاه کسین کشادن پیش  
تاختن سپاه از کسین گاه ترکنا ز کردن و ترکنازی کردن معنی تاختن تیغ کوه از سر تیغ فروختن  
تیغ که معنی قله کوه بدستگاه و بر روی زمین دشمن بد زبان پولاد خیابان شمشیر زن معنی بهادران  
باشیر هم شیر شدن بهادران جنگ کشان معنی جنگیدن کار آزمائی کردن معنی جنگیدن کردن  
عدد و از بر بند آوردن معنی اسیر کردن عدد و بکند تاختن آوردن بردل معنی جهان یعنی نامرد  
نمر انداختن معنی بریدن نمر تیغ دوان بنفش مبارزان سرور عدد و سر کردن هم خیمه شیر شدن از  
موی گره اشادن به تیر حلقه زره به تیر و جوان گمان تیر کردن معنی در مدت کردن گمان تیر و جوان  
تیرها از گمان تا سپاهان رسیدن جوش سپاه از سپاهان معنی اسفهان سببه انداز  
نخ و ماهی حیثیت باخیزان در سپاه و گمان زدن معنی باختن از دم را بر ز سپاهان معنی





چشم سربسته کشادن یعنی اظهار کردن غصه و شمشیر کشیدن یعنی بدول و نام نهادن نیز همین معنی  
مستخرج است و سوار شدن بر پاهای ستم اسپ کردن و اسفند یا رومین تن را بدام گنبد  
آوردن اسفند یا رطلوانی بود که هر چه بر تن او کار میکرد و کند بگوید انداختن چونان جنگ آزمای  
مسانه بگوید سپاه چشم خورشید روشن سپاه کردن گمان شکستن و بر تیر و رخیان از بس تیر انداز  
در جنگ و معنی مغلوب شدن تیر آره نور دیدن معنی مغلوب و زبون شدن ملک را با سپاه  
ستوران بردن معنی پاهای ستم اسپان کردن ملک نالاش تیغ و تیر دادن عدد را بمنجه شمشیر  
بعد و خلاصت معنی جنگ کوه آهن شکستن شمشیر بازی کردن با شیر با سردادن یا کلاه ستاندن  
با دشا از شمشیر و دینای خون کشادن معنی خونریزی کردن به شمشیر بازی کردن تیغ معنی از کار رفتن  
تیغ در جنگ خود را بنگه شیر چسبیدن مبارز و سنی داشتن در جنگ آزمای معنی آیین جنگ  
دانستن و قوت جنگ داشتن خشک رختن در هر گاه تا پامی اسپ دشمن زخمی شود  
نیک بای آهن در هر گاه میریزند بزرگ بزرگ استادن سپاه طراق از مفرع به خواهر  
از به سوبنگ گاه طراق مفرع یعنی آواز نا زبانه عتاق سلامت از دست برون شدن  
در هر گاه معنی سلامت و خیریت ماندن در مفرع میانه فوج دست راست و دست چپ و فوج  
دست چپ سابق معنی فوج پس و چند اول نیز همین معنی قلب معنی میان تدبیر اول معنی  
فوج پیش جنگ اگر استن و جناح بستن معنی درست کردن فوج پیش قلب شریا شکوه انگشتن  
از لشکر کارزار اگر به شدن کارزار معنی جنگ گره بستن و کند و گوی بزرگ انگشتن و تیران  
از میان دشمن انگشتن و تیران کشیدن دشمن کین بر آراستن معنی جنبیدن کین بر آراستن  
پس بر پادشاه برادر با برادر و هر چند و محابا از میان رفتن جانی در خون زدن سلمه بی خون  
آلود شدن علم از بس خونریزی خون تیر انگشتن معنی زود کشتن کسی را دستش بیکان انان  
از خیم را بلب شدن از بس تیر اندازی از جانبین باز و برافراختن در سر انداز و استخبر بر کشتن  
به باران از جهان نیست جو شنیدن و کوشیدن سگ بیگ بیکو کابی کردن شک و بی نشان  
بر انگشتن بجزم جنگ گذرگاه بر مور تنگ شدن از کثرت سپاه جنگ آرمیده ای که گرد آمده  
و لشکر بیکجا معنی جمع شدن و لشکر بوقت جنگ بگرد آمده و لشکر نیز همین معنی جمع شدن

چو شنیدند که زمین می‌خوردند و فلاد برپا شدن از سپاه  
روشن حصار را میسر داشتند چنانکه درین کشیدن سبی فوج بر آسمان کردن مبادی قیامت  
بگوش آسمان رسیدن از گیر و دار فوج گیر و دار سبی غوغا بانگ زهره شکافت زدن بجا دران کرزه  
افسادن در کوه و دشت تیر باران کردن مسلح آدمی سبی صحرگاه مسلح جای پوست کندن در دل  
سنگ خارا پیش افکندن سپاه را زخم پہلو گدازدن از دشمن آتش برانگیزدن سبی کشتن و غنیمت  
زخم کار کسی تباہ کردن جان کسی بفرار سپاه بر دشمن شکار کردن جان کسی کشتن بر دروغ عدو و دشمن  
سبی کشتن عدو از خون گل کردن زمین را سرخس زیر پا سوون حسن حایل خلق عدو کردن سبی  
اسیر کردن عدو بر خیم راه گزین بستن کارزار شکستن سبی جنگ زدن پای در خون فشردن سبی  
محکم شدن بجنگ و طناب آوردن سرخس سبی کنند انداختن بر سر خیم تنگ خاموس عدو  
شکستن سبی بغیرت کردن خاموس عدو قتل شیر داشتن مبارز کمردی میان آوردن کریمه کریمه قائم  
انداختن تیر انداز تیر شمشیر کوبیدن سبی بی خطا شمشیر کوبیدن بسو راخ خریدن عدو چون روباه تنگ  
خاموس گاه سبی حیرتگاه گوشش مالیدن دشمن سبی مغلوب ساختن دشمن سیر در سر آوردن سبی  
اراده جنگ کردن از پہلو پہلو گردانیدن سبی سراپه کردن کلاه رپودن سبی ناراج کردن ملک  
بتاراج تیغ داوون چون اسیر سپاه رسیدن لشکر امان خواستن عدو سر عدو بهرام آوردن سبی  
بشکار بند بستن سر عدو و سپاه خار و خفشان فولاد پوش خفشان سبی خودیکه بر سر گذارند پای کد آتش  
کوه در جنگ برای برش زدن رستم در جنگ مبارز سبب تر رسیدن رستم بجنگ مبارز خاک  
بخون سرشتن بجنگ غرور دشمن لشکر اندن سبی شکستن غرور دشمن بجنگ کینه بخیدن سبی جنگیدن  
شست گرفتن سبی تیر تیر کمان کردن گرد از دریا بر آوردن بشمشیر تیغ انگیزی کردن سبی شمشیر  
کردن جنگ به تیغ و تیر زدن سبی سلاح بدست گرفتن مرکب تیزی سبی لشکر زد و روند کشتن  
کس نازده کردن تر عدو بچاه آوردن سبی بریدن سر عدو در پای پیل کردن سر سبب خراب  
کردن نه بر پیل دمان و شیر تیران راه بستن روی گر چشم گرد کوه پشت پہلوان از دها پاره  
کردن آه سوت زدن بر سبب دلو گرد و دشمن افکن شمشیر تخیم سوز گناه از بهادر گرد و پیل افکن  
پهلوان نور از پای به تنها عدو و بند مبارز دشمن گداز جانگیر گرد گرد از دها پهلوان پهلوان

جسم شیر مردی مرد چون شیر غل بنجی جو افرو مهار ز وحشی سرشت گرد پیل زن پهلوان زهره رمند ترکاوس  
 رنگ شیران پولاد جنگ کنایه از پهلوانان گرد آهن کلاه عقابان پولاد جنگ یعنی بهادران پیل  
 لشکر آشوب عارض یعنی لشکر شناس یعنی نبشی فوج گرد جوشن و زر جوشن یعنی زهره پهلوان پیل پیکر  
 گرد گستاخ مرد آهن چنگ آهنی بازو مرد فولاد دست آهنی پیکر پولاد سخنان یعنی تیغ تیران  
 دلیر و دلیر فلک گرد شیر افکن پهلوان هزار شکار گرد آدمی صورت دیونماد پیکر با شکوه دلیر  
 پولاد پوشان آهن خای کنایه از بهادران گردان شیر صولت بهادران قلعه کشای بهادر شکوه  
 گذار خشم شیران کارزار مرد جنگ از موده از دمای زمین و ننگ دریا تیر زبان خار او  
 گرد ننگ آویز یعنی پهلوان جنگ کننده باننگ گرد گردان تر فلک از کوه پهلوان چیره دل  
 یعنی دلیر گرد تیر چنگ تیره کش تیر افکن سخندان گداز گرد تیره و رومی پهلوان تیر بار تیر  
 زبان خار اشکاف یعنی گذراننده خشت آهنی در جنگ تیغ تند یعنی سپاهی نیرو گذارانی  
 احسان و دوزخ بر جان خراشش گرد فولاد تن پلنگینه پوشان یعنی فوج پلنگ سواران  
 پیل شکار گرد کوه تن قبل انداز ست کمان شکار کمان خار اشکاف دست کمانگیر یعنی دست شخصی که  
 کمان آشنا باشد و فن تیر اندازی خوب بداند سپه دار یعنی امیر لشکر و ریان اسلحه  
 و لوازم آن تیغ بی زهار تیغ پولاد تیغ چون آئینه تیغ برق نشان تیغ زهر آلود تیغ نهر  
 آبدار تیغ دشمن گداز تیغ تیغ کاری تیغ گل رنگ تیغ در دونه شکاف تیغ دلیل قاطع تیغ اثر زنده  
 جهان تیغ پهلوان شکاف تیغ زهر آب جوش تیغ آئینه رنگ تیغ هندی چون آب تیم زهار  
 یعنی خورنده پناه شمشیر الماس کون تیغ جهان سوز تیغ سیاه ریز تیغ شیر افکن تیغ زهر آلود  
 تیغ الماس رنگ یعنی تیغ مسقل تیغ الماس نیز بهمین معنی شمشیر گرانایه تیغ جوش تیغ بی با  
 تیغ کردن دراز تیغ کردن زن تیغ شدار افکن شمشیر هندی عصا شکاف تیغ زهر آب آره تیغ  
 کوه بل خیر تیغ لابلای یعنی تیغ بی پروا تیغ خجسته شک خیسپاه تیغ مغربلای یعنی تیغ نهر تیغ  
 تیغ سر فلک سران تیغ سرفتن تیغ کردن گداز تیغ نشتر دم تیغ زهر اندود تیغ حلقه کش از  
 قفل گنج تیغ چون پر گیس باعتبار جوهر تیغ غامضوب بین تیغ برق بار تیغ محقل ملکاتپ  
 تیغ زهر آلود تیغ بید ریخ شمشیر کین بر افراختن تیغ غبار چشمه تیغ جوی تیغ متاب شمشیر تلپ

یعنی با حبه کشور کشای حبه تیغ کنایه از آواز تیغ بوقت زدن سنگ شمشیر از تیغ آلودهای تیغ بر تو  
یعنی به تیغ و خش تیغ شعله زبان آورد تیغ بستی چرخ تاب مینی شمشیر مندی روشن جبت قاطع  
و آهین تیره مغز و فولاد کاری و فولاد خارا است و آهین مردکش و پلارک آتشین و پلارک آتش  
لکن و آتش فولاد خیز کنایه از تیغ غسل کردن تیغ بر سنگ خاره خون آوردن شمشیر بر آسمان  
اوسه تیغ بند بر مخالف آمدن مینی کشته شدن مخالف بر تیغ کار بر تیغ فرمودن مینی تیغ زنی  
کردن جوی خونی با تیغ بودن تیغ بر سر کسی سخت کردن مینی زخم کاری تیغ زدن بر سر کسی  
استخوان چون منفرگه افتن بالاش تیغ تاب کشیدن تیغ از رشک آبروی معشوق فتن تیغ  
در نیام مینی مفقود شدن جنگ بخونریزی پی کردن تیغ تن دشمن را تیغ کوفتن بر دشمن  
یعنی تیغ بدشمن زدن سرزنش تیغ تیزش نی بر دمی پیچ پیش رفت او نمیشود دشته جگر  
دیشته خونی دشته و خراش دشته کوه شکاف دشته جان گداز دشته یعنی سرکش  
و خنجر خنجر بر انداز خنجر بدام چکان مینی خنجر که مریخ از و میچکد و مریخ راجلا و فلک گویند خنجر  
بی باک خنجر زخم ریز خنجر باگون یعنی خنجر صیقل زده خنجر گهریز رفتن خنجر و شمشیر یعنی ضرب خنجر  
و شمشیر و نیزه مینی خنجر خنجر انداختن یعنی ترک جنگ کردن و نیزه یعنی عاجز شدن برق  
خنجرهای خنجر اندوهای خنجر دست و خنجر نمودار شدن دست بقصد خنجر بردن چاقاق آواز خنجر بود  
زدن خنجر خندنگ نیکش خندنگ پرکش مینی خندنگ کشیده شده تا بگوش تیری باک ناوک شوخ  
بی زنه را که پیچ چینه پناه او تواند شد خندنگ کاری ناوک سینه پرواز تیر آهسته رو تیر بکایان فضا  
تیر بهلو شکاف سید برگ نوعی از تیر ناوک پیران تیر راست کار خندنگ راست رو تیر جگر دوز تیر  
موشکاف تیر و شاخه قسمی از تیر و آنرا مقراضه هم گویند مقراضه فراخ آهنگ مینی تیر و در روزه  
تیر خنجر فلک تیر حلقه ربا از درش ماه تیر نامه کش مینی تیر که نامه در و بسته روان کنند سهم مینی تیر  
ساده جمع آن تیر بیگانه فلک ناوک دیده دوز تیر حلقه ربا ناوک سینه دوز ناوک دل دوز ناوک  
تیر و آه تیر از تیر خنجر تیر و مرغ خندنگ عقاب خندنگ سنگ خندنگ برنی تیر از مهر  
تیر و تیر ناوک تیر و تیر ناوک تیر و تیر ناوک تیر و تیر ناوک تیر و تیر ناوک تیر و تیر ناوک  
تیر و تیر ناوک تیر و تیر ناوک تیر و تیر ناوک تیر و تیر ناوک تیر و تیر ناوک تیر و تیر ناوک

[illegible]



و پهل پیدادگر گزگران ملک و دولت و شرف و میدان مقام گزشتن کوه اندک پال کند چون  
 در وقت بنان تابدار کند چون چرخ در گار کند رسا کند ماه بیکر کند صیدش از دمای مسلسل  
 شکنج کبابه از کند روین سپر پراختابی نوعی از سپر تیغ بر سپر انداختن کنایه از عجز و خوش  
 معنی زره در ع داودی یعنی زره ساخته داود علیه السلام در ع تیر کشی یعنی زره زخم  
 تیر بند برنده یا تیر زره کس تفریح یعنی خود خود آینه فام یعنی خود صیقل زره زنبور نوعی از  
 اسلحه زنبور زنبوریش صفت آن عقابین قبی از آلات عقوبت و عذاب زشت الماس کنایه  
 از زشت صیقل زده کلند از زمین کندن هندی کدال داس معنی غله بر هندی هسیا فطره آب  
 کنایه از سائر اسلحه معقل تیغ کوفتن بر چیزی درفش آگه فش دوزی در بیان خیمه و سر اردو  
 سر پرده ستاره ساری در که بیکار یعنی در گاه بیکه در آن کم دخل کسی شود پلنگینه خرگاه معنی خیمه  
 پوست شیر سر پرده نورانی در و در که چون آسمان پر کار بستن و آیره خیمه یعنی استاده شدن خیمه  
 خیمه در محرابی پر گل چون فرود آمدن ابر و گلشن کله و نوبتی یعنی خیمه سر اوقات معنی خیمه ها -  
 سر اوق مفرد آن تجا بنفست معنی پرده پوشیده بر سپر بارگاه زدن کنایه از علوم مرتبه -  
 سر پرده سحر انشین صفت خیمه طرف خیم بر زدن معنی پرده خیمه برداشتن خیم جمع خیمه  
 نصب خیم معنی جای نصب کردن فرش کشیدن معنی گشودن فرش تنق و درفش معنی  
 خیمه و پرده سفید رنگ خرگاه بر چرخ کشیدن معنی علوم مرتبه بارگاه فراخ نگارین پرده  
 سایه بان چون آسمان پرده شکافی کردن معنی ظاهر کردن راز سر پرده بر اوج ماه زدن  
 معنی بلند مرتبه بارگاه بر ششم طاب زدن ستون زرین و یمن سیسین نگار خیمه کردن  
 تقیم معنی جای استاده کردن خیمه در صفت شاه شاه انجم سپاه تاج و خد و دهر  
 اقلیل طراز شاه دریا گری معنی شاه پاک زاده شاه تارک آرا تاج شاه نلک شکوه گوشتار  
 غاه عیش طایم قمر خدم عطار در قم کیوان بهم بر جیس شیم مریخ ششم خورشید علم افلاک خیم  
 گفت هست دم شمشیر جرات و مارغ هوشمندی متغیر فطرت اجل در خون فکن از بسا در  
 شاه جلیل القدر نشه علم بران سلطان مال خواه شاه سپهر مرتبه شاه سپهر رکاب کلداران  
 معنی بادشاهان غاه حاسد گاه شاه فراخ حوصله ملکان جموت ملک ملک خدا خسته و تخت

شان شاه گنج نشان شاه بهر شهر ملک ابرو بخود حافظ ناصر زمین و زمان شاه در بزرگی چون  
 ملک و در بلندگی چون فلک شاه از دها سوز شاه بهر آسمان شاه شیر سوار شاه افرو  
 دست کان جو و سخاوت شاه بلند سر و قطب جلال جهان زنده دار بعدل و سخا شاه ویر  
 زود نواز شاه خزینه بخش گیتی تاب شاه فلک آرای فلک پیوند شاه با مهابت و مهر شاه  
 شیر زور شاه گنج پد از شهر یار شاه شیر بهر پنج شاه کشور گیر شاه فلک فرات شاه و بلند  
 گردن افراز تاج شاه ملک گوهر فلک نام شاه تخت آزمای شاه بلج پرست شاه خوب  
 خصال شاه داد پرور شاه بزرگ نژاد و شهر یار بنده نواز شاه قبه نشان شاه تخت بخش شاه  
 افرو دوز شاه پیل کش شاه کرگدن سوز کشور کشای هفت اقلیم شاه شهید ابد شاه  
 کیتباد کلاه شاه فرخ تخت شاه نشا پرست ملک کامگار باد شاه بزرگ شاه قوی پایه شاه  
 طاق نو شهر یاران شاه فلک سپان شاه رخ گاه شاه خورشید خرگاه شاه همت شاه  
 شیر دل شاه دانا دوست شاه غریب نواز شاه سپاه انگیز یاد شاه حامی و جابر بمنجه جفا و جور  
 کننده خلیفه تخت شاه خطا پوشش شاه همت گیر شاه دارا شان سکندر ووش شاه بلند  
 افسر شاه فرشته سرشت شاه عدو سوز دشمن گداز شاه عون خدا فلک مرتبه صاحب سرور  
 شاه پیل حمله شاه شیر نر و شته دیان نشان شاه فلک مرکب شاه عالم نواز پیرایه ده تخت  
 قتلج کلاه شاه عدو شکن همایون آفتاب دارا تخت سلطنت مسجول تاجداران ستم حمله  
 شهر یاران صاحب جنت تمکین و جلال صاحب مهر و غلام تاج ملکان ملک الملکوک  
 زینبند هفت کشور شاه کیتباد پایه شمشیر برآم نژاد شاه مشتری مهرینو مهر شاه کوتاه قلم دراز  
 شمشیر شاه سلسله انبیا تا باد هم تخت نشین کشور بی نعل گردن کش بخت چرخ حجاب دعا  
 ز باد سریر دارا آفاق حجاب کن کان و سیراب ساز بجز از کرم خورشید ممالک جهان شاه صبح  
 شاه قاهر چون روزگار است و مگر به شاه گوهر کیل بخش شاه خزینه ریز شاه بلند نام  
 والی عهد شاه درویش نواز شاه فلک شکر شاه و غضب شیر و در مهر آهو جوان مرزبان  
 شاه رعیت نواز تاج و در شاه دولت پناه شاه ستمگار کش لب نشسته نواز خداوند گاه  
 بمنجه صاحب تخت فرمان روا شاه سرفراز صاحب گاه گنج جهاندار فرزند ستمگانه بنده

و آفرید و گیسو حکمران گشت و گیتی و بندهای جهان شاه شاه با فرزند سیل شهریار جهان داور  
 شاه فلک پادشاه دلایت ستان صاحب زمان سلطان عنایت رسان شد داد و درشت  
 خاقان چین ستان چهار فرخ نبرد مر و در زمان هم و سود عدل مراد از بادشاه خان خاقان شاه  
 زیرک شناس شاه شیرزور خسروان شاه گیتی سگال خسرو شهر گشایه نیک اختر  
 داد فرما معنی بادشاه خسرو دیوبند شاه آفریده از دین و داور عالم فروز شاه  
 با یوق و تاج شاه زرینه کفش شاه دیران شاه فیروز تاج شاه فریدون کمر شاه  
 خاقان کلاه شاه خداترس شاه جهان خرام شاه بلند نسبت شاه شیر بکیر شاه نریش  
 شاه با جلال خدیونامی جهان خدا ملک نامدار قمران معنی حاکم خورشید یکم و جمشید دوم  
 شاه کی قباد و پیکر نیمه و ثانی جهان خداوند سایه نشین چتر سایه نشین اقبال خدیو نجات بخش  
 شاه نافذ الامر با جور بلند شه اژدر شکار شاه خورشید تاب فلک رفعت و وقیم افسر بخت  
 و عباد شاه ملک و تاجور جم جناب شاه کسری بابل شاه آهن پیمان سبک منت شاه  
 پرویز عشرت گران عطا شاه شیرین گوی تاج شنو شاه کبینه درگاه داور زمین شاه  
 شاهان و داوران شاه جوان فر شاه جوان طبع شاه جوان بخت شاه قوی گداز  
 شاه پیر با بر جهان داور راست عهده شاه لشکر آرا شاه گنج بخش کشور خدا شاه بسیار شهر  
 شاه نازنین خرنوازش فروش شاه دشمن پراکنده کن شاه جهانگیر شاه با فرود بنگ  
 داد شاه اورنگ نیا شه افیم گر گیتی خداوند شاه تاج بخش شاه رسم رکاب شاه  
 آشکارانور شاه شبیر افکن پهل زور شاه پنهان گذار کله دار بخت بادشاه و در به کمال  
 شاه عابد نور از خسرو تخت گیر شاه چیره دست شاه جهان جوی شاه فرخ سر پر شاه  
 پناه شاه مردی که سایه از وی شهنشاه صاحب قمران بلند اختران معنی باد شاهان کیهان  
 خدیو میهن باد شاه جهان شاه مالک کشا شاه فرخ رکاب شاه گیتی فروز شاه بسیار دوان  
 شاه شاهان سالار دهر جهان خسرو شاه گیتی شپوه یعنی شاه جوینده جهان شاه و در سینه  
 شاه مرد داف و زو و در و زل خدا شاه قمران ساز قمرین سوز پشت خلافت شاه شریا بارگاه  
 پناه مملکت شاه جهان افروز شاه سکندر شکوه شهنشاه همه مردی شاه دلا شکوه

دولت خدا شاه اکلیل و اورنگ افروز شاه دور گیر پناه سلیمان شکوه خسرو پیل تن شاه  
افاق گیر پیش پیل زور سته تخت باز و جهان خسرو و شه غیر زهره شاه مخالف شکن تشر با و دین  
دولت پناه شاه فیروز جنگ شاه و ریادل یعنی نمه شاه فیروز مندا قمر سر و ان معنی شهنشاه  
شاه بلند افسر که خدای جهان شاه فرخ نژاد آتش تاج و زیب بخت معنی بادشاه سکندر  
دارا شکن ملک جهان بغاه مسلم بودن شاه در میان خون بد و فوج گرد اگر چون ستاره  
سکه بنام شاه بودن گوش با سمان زدن مریخ سلاح دار شاه بودن چون باد صبح تا خشن بجا  
دار شاه بودگی بدرین ترنج برینغ و زهره ماجام بر راست و چپ پادشاه استادن کوتیدین قمر  
پادشاه چون صرصر بمصاف تنهارفتن پادشاه چون آفتاب طراز اسلام بودن خلیفه شاه چون صبح  
پسین صادق بودن شاه سایه نصرت خیر و داشتن گناه شوی کردن دل و پشت دشمنان  
شکستن قبله وجود بودن درگاه پادشاه لطفت جگر نواز کردن پادشاه بر خلق از آتش دود  
بر آوردن پیغ غضب شاه بشمیر قهر کشتن شاه اهدار اجهان زیر کند آوردن عزم آرا می  
کردن راتم شدن ملک پادشاه را سوری و اودن کسی را عنان خوش کردن معنی اراده کردن  
بطرفی سر و سایه خسروی معنی شکوه خسروی سر از خواب بر آوردن اقبال از ملک و تخت پر خفا  
شاه معنی مردن شاه کی قبادی و خیسروی کردن از فیروزی دور کردن عدو سرور و تاج بشمیر  
خود و اودن عزم سازی کردن زهر و پا و زهر ساغر و داشتن معنی غضب و مهر داشتن خاک  
ملک را بدید انداختن از قهر جهان زیر پاد داشتن سپاه چون دریا پشت داشتن خوار  
و خرد پشت شدن پادشاه و در و رسانیدن فلک شاه راه بر زم زم فرزند و داشتن آ  
پای و دست کسی آهمن انداختن معنی کشتن از بند خلقی ساختن معنی غلج کردن کسی را از  
کردن معنی نواختن بر کسی خراج نهادن و آواز و دولت بشاهان پندیر ای مهر فرمان شاه شاد  
حسان چون موم ثابت نشان دادن زینهار دادن معنی پناه دادن خراج کردن معنی اراده جنگ  
کردن سایه عرش پایه که کشتن آسمان بخد مت شاه حلقه بستن افلاک به در شاه بار عام  
خلق را خلل از راه برد داشتن کوکبه دار معنی سپه دار تشبیه در شب تاریختن به تیر انداز  
پای فرق فیه قدان نهادن از علو مرتبه و سیر چشمی کردن عنان بر عنان تا ختن زینهار داد

یعنی در پناه خود آوردن پنج نوبت در جهان زدن لشکر را ندن نام بر آوردن یعنی مشهور شدن شکوه آسمان  
گیر داشتن بر تندی سالی بر شستن بجاری جانب کسی و دیدن شکار افکن شکار افکن را ندن از راه  
جباری در آمدن شاه در عتابین کشیدن انگیز کردن شاه یعنی اراده کردن شاه خاک بردن  
خاقان چنین پیش شاه چوشت آمدن قبای دولت بر بالای شاه خراب رابرق دیدار آباد کردن  
سعت داشتن یعنی قدرت داشتن بر فرازان یعنی سر بلند کننده بر نه پاد دیدن اقبال کوه  
عظمت بسیل ریزی بر خط استواری رفتن بلند کوش شدن شاه بارگاه بستن شاه زدن لشکر  
بشتری صلاهی عام داشتن بحدود کرم انگشتری از آفتاب ربودن مشتری رانج دادن از نخت  
نبه بستن یعنی کوچ کردن خرجه انگیز داشتن طایب از مشرق مغرب رسانیدن سایه افکنیدن چون آفتاب  
بر زمین از زمین راسته شدن شهر باد شاه را چون کوه را ندن تهنک حصار کشادن یعنی فتح کردن قلعه شهر  
یافتن شاه از جهان بی سر کردن کسی را از سرگشتی رهنما شدن اقبال شاه را غریت انگیزن سپاه کشی  
کردن بر کف بنه زمین نهادن دولت را هم آورد دیدن سر نفع هفت کشور بر آوردن گوش جنبانیدن  
فرکت دولت روان کردن نصر امن الله سر نوشت داشتن شاه قاهره داعیای مقهور داشتن  
نور دادن جهاندار را از روی شاه اقبال در کنار کردن روزگار باد شاه را کلید دادن دنیا بباد  
شاه جهان را بدست خود زبون دین زبون یعنی محکوم گوی از جهان بردن لشکر ارستن گوهر گین کر  
بر میان زدن جفت شدن فرخی بشاه بر خرچ بلند افراشتن نرم شدن جهان بریزم چون موم بدست  
آویختن شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند داشتن سپه ساز کردن یعنی میا کردن سپاه لشکر چون عروس  
آراستن تلج در آینه کردن جوان عمل داشتن پشت لشکر در جهان بودن شاه شخص بی این  
از این یعنی تهنه ای بر نه دادن شیر بر خط فرمان شاه اقبال در استن پاشکر خود جنگیدن کنایه از ادبار  
چون کوه سر بلند در دین آوازه جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آوازه چار آسمان کردن از  
علو بهر شهب روان بر دین تارک این بر آوازه های نیکردن در ع پوشیدن بفضل نواختن کسی را  
نزال رنگ در آینه کشیدن برای جانیان جهان را نهائی بر خواندن صید شیر کردن بدلاوری  
موجب کشیدن خشم انگیز بر آسمان خوان بر سر خوان نهادن خرده در خرده و ظفر ظفر  
بر دیدن آوازه عالی دیدن لشکر بختن کیوان شدن کیوان کشید پای بلند می شاه والای پای

چون کیوان داشتند پایه افروزی کردن شکرت نانی یعنی نیلگانی کلید نصرت بدست شاه بودن جهان نیلایی  
 ازلی داشتند که آسمان بر میان سبک سنگ بودن کوه با حکم باد شاه رونق دیدن دولت و دین  
 از شاه آلات خسروی بر دوختن اوستیاهی آموختن جور کس کردن یعنی ترک جور کردن بهرام بهرام ملک  
 را چون گور بگور انداختن در شکار حکم روان شدن چون سپری شمشیر ولایت گرفتن بتدبیر جود و کرم سر  
 هفت اقلیم فرو نیاوردن یعنی ناپیرواستن هفت اقلیم و خسروانی خراج از ولایت برداشتن یعنی  
 خراج گرفتن از ولایت سر بلند عالم شدن باد شاه سر بلند از آسمان گذشتن خلق را امان و امید  
 دادن ساز و گشتن ملک بشاه پنج نوبت بخورشید رساندن را بنده شدن گونا و ناز و میوه دار  
 شدن در خنان بی بره آب رفته و زجری آمدن از قدم مبارک شاه و عدنیک اوده و هوای از  
 ملک برخاستن مردم اندوژی کردن رفتگان را باز آوردن ملک خود سایه شالی شاه بر رعیت  
 غصه مظلوم از ظلم کشیدن یعنی انتقام مظلوم از ظالم کشیدن ظل حمایت بر کسی نگذاشتن سایه کردن  
 شاه بر عالم دوستان را بر جهان دست دادن پایه دشمنان شکستن جهان خوردن یعنی حاصلی جهان  
 خوردن جهان را خوار تیغ و ناز زیاده کردن بنده پست را بلند کردن مآذنا بهای بر آمدن نام  
 بر کسی عمل بر کردن یعنی خوار کار کردن کسی را با رعیت رعایت کردن نعم جهان خوردن چون برین و بدین  
 بیک دست تیغ و بیک دست می داشتند خنده سپردستی پل داشتند مست نشدن از بخواری  
 بحال قوت و همانند ای دل دشمنان تیغ زدن یعنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان بکبابی  
 بر رخ زدن کردن کردن بزور پنجه زبان ملک را خفت ساختن زندان از کلام ننگ  
 کردن مها سپاه چین شکستن تفر شیر اندوهن پالودن بهشت زنی خون آمدن از سر بیک بانج  
 شاه مقابل شود در پناه سایه پادشاه بودن زمین بر تیره خشک عالم دست داشتن دشمن زیر پا  
 می بردست دشمن بودن ملکست بر کردن یعنی ترک ملک گفتن خود را بر آسمان دیدن از رفعت  
 دگر نوزش خون کردن بجا خلایق بزدل رسیدن بادشاهی خاک ریختن در دست شاه چون  
 گنج در حصار نشین جامه مرغ پوشیدن یعنی آماده خون کسی شدن زیر پای پست شدن به بلند می  
 از رفعت مرتبه با خود استواری دادن ملک لشکر با درج کشیدن و جافه تیغ بملک فحالت رسیدن  
 باز عالم بودن و یک بیجا و جوش آوردن بر میر خراج کشیدن هفت کشور ظل مالی بر عالم گستران



بلف بیکرین بکال رحلیا کردن خطبه شاه بر آسمان خوانده شدن عظام شدن دهر بادشاه را  
 زمره خطبه تا به رسیدن خطبه درست کردن بجهان زبردست نشستن یعنی زبردست بودن عالم  
 در جماعت خود پدید آوردن حاصل از هفت اقلیم بردن شور و شرف نشانیدن بهم زدن کشور مخالف نقد پاشیدن  
 یعنی جود و کرم پدید رفتن از بیل شاه بخشش مستحق بآردن بحاج بخشش انبیا بدست بستن  
 مراد از جود و کرم آفت ورم بودن دست کرم شدن بادشاه در درفشانی گنج را بفرزنی شدن  
 و بخواری دادن از بخشش عام خاک و سیم را یکسان دانستن خراج هفت ساله از جهان افکندن یعنی  
 خراج هفت ساله از جهان نگر رفتن بخشش از قیاس دادن زرد و جواهر بدامن و در بکلاه نشانیدن  
 نشانیدن در پیش در جهان ادبش بخشش تا که غرق گم کردن گزیده گزیده یعنی چاکر و غلام آوازه جود  
 از گران تا گران رفتن زرد انداختن یعنی بخشش کردن بیل بالا گنج بر سر کسی ریختن بداد و دهنی خردن  
 در جهان زمین را از گنج قاعدن پرداختن بخشش دینار بخی کردن یعنی بخشش گمان دریدن سخاوت  
 یعنی بخشش بی قیاس کردن کوتاهی کردن بلند می با در مقام همت خاتم دار بودن خاتم بادشاه را  
 گنج باغشانی کردن دل در بخاستن نزدیک تر از موج بدیرا بودن وعده بوغانی قفل داشتن در گنج  
 آرزوی ناخواسته دادن در بستن دورج کشادن فرار بخشیدن یعنی نخی عطای بیانه جوی دریا  
 را بآب رسانیدن و گمان را بجاگ نشانیدن از جود و کرم کرم بلند نام کرم نام تمام در عهد زرجون بیگ  
 ریختن بی دریغ بخشیدن ده یک بدردیش دادن دست سیلانی کشادن از سخاوت زدن گمراز  
 دامن بکلاه داد از بادشاه اگر داد مظلومان ندید و آو پیش آوردن داد و ستادن و آدم دی  
 و مردی دادن بزمره چون شبان بودن شاه بر رعیت یک موی کس را پنا زدن بر خود فخریه  
 کردن ظلم بر ظالم کردن و داد و داد و ابان دادن رسم انصاف آوردن بجهان سر عدل فلک  
 بر آوردن از پیش تم گرگ بر گرفتن باز را با کبوتر خویشی دادن سستی از رفتن بردن بعد از داد  
 را کوتاه کردن پیش را از گرگ امنی دادن عیار عدل نمودن یعنی بی انصاف کردن ناقص عدل بر  
 بلند را اندان آشیان و داد کینه بچنگ باز بجهان را از عدل چون موی بیک تار موی بستن  
 بیک موی گردن ده گرگ بستن نه لرزیدن بیدار باد از جنت عدل غمان تافتن از بیداد  
 بمعنی عدل کردن بر سینه باز و شاهین بستر کبک انداختن سر قند بپند آوردن شیر شیر خوردن

آنچه برده از عدل گوهر عدل و تاج نشانند در سکه نیکو نامی افشادند سکه جهان کشف چنگل عقاب پشیمان  
 صحره کردن از عدل ایوان دادار استن آئین خود از جهان بر داشتند سوگند بداد و عدل شاه  
 خوردن عالمیان شیر را بموی بستن از عدل با نوشیدن هم نرازد و شدن در عدل بر پر پشه  
 زور نکردن باز پادشاهان پیل بر پشت مور از عدل جوی جور بر کسی نداشتن از عدل آواز ده  
 جواری جور بر کسی نداشتن از عدل آواز ده جور از جهان افکندن گلوئی ستم فشردن بالشتن  
 بد سگال دور کردن ب عدل از خط عدل پاسبان نهادن خار کردن و گل نشانند ب عدل  
 و آئین بیداد فکرم کشیدن پشه را از فیض افزون کردن ب عدل نام ستم از عالم تهی کردن و دوجبی  
 کردن خانه ظلم بر باد کردن و ده هزار فتنه بستن ب عدل گرد بر سر بر رسیدن بمحیی خلیل رسیدن در  
 سلطنت تخت تبارک به دو سال نهادن بمحیی دوام سلطنت تخت بر نه نهادن نگاه بمحیی تخت  
 از تخت سیر آمدن بادشاه بمحیی ترک سلطنت کردن و مردن بادشاه و بهر گاه شدن بمحیی نشاندن تخت  
 هشت پایه سر بر بر سر رسانیدن نگاه بگردون رساندن تاج تارک نشین باوری کردن تاج  
 بادشاه را گوهر تاج برون کردن بهر تاج رسانیدن بر گوشه گوش کلاه خسروی از جهان شکوه  
 پذیر شدن تخت و تاج از بادشاه بر چهار بالش حبشیدنی نشستن تخت پوش گوهر بمحیی پوشش  
 تخت مکتل بگوهر مرو تخت جز سلیمان نبودن کسی مرد تخت بمحیی قابل تخت نشینی سدر بر انگشتن  
 بمحیی نصب کردن تخت در جای تخت نشا ط پرند بستن رنگ نو بهار گرفتن تخت از بادشاه با و  
 یافتن از بارگاه بادشاه سر بر بلند سر بر بلند پایه سدر چرخ سایه تخت رومی آرایش محده  
 به تخت شاه برون خلایق غرض زمین بمحیی تخت بادشاهی پایه فلک شاهی تخت تکیه گاه  
 شاهان بمحیی تخت بیکدم استقبال نکنده شاهان و مربع نشین هر دو بمحیی تخت تخت بنام  
 که شاهان دوزان و بران نشینند سر بر گردون پایه نیلی تخت تخت بلند افروز فالی تخت  
 نشستن شاه هر تخت راتحه در پیش است گواخانه گاه بمحیی تخت بیش قیمت تخت زیرین تخت  
 از تخت با فاق نور دادن تخت خسرو پناه تخت آراسته تخت را ساز دادن شاه تخت  
 بدرام بمحیی تخت آراسته تخت تهی بمحیی تخت بی شاه بر زمین را تخت دانستن اوزنگه بشود  
 بمحیی تخت لایق بادشاه تخت بر ثریا کشیدن تخت مبارک تاج سودن بعین نقل نه رسیدن





ش را بر دوارید و گوهر امودن رسته گوهر امودن را بر سنگ بر سر خوردن عقیق از رنگ لعل لب  
 نوق جهنم گوهر دریا که رسته در گوهر زدن گوهر بخراود در گ لعل جوش در جوش زدن خون  
 رنگ لب یا قیمت گرسنگی شدن بقدر نرازد رنگ بودن گوهر بیش یا نکیس فروزنده  
 از مشرقی خاتم لعل بر دوختن مبنی درست کردن خاتم لعل گوهر تاب ناک گوهر خاص گوهر قیمت مند  
 بهر از چند دگر کاسه مبنی در بی رولج کان الماس کاویدن بهر تاب گوهر فروزنده یا قوت روشن  
 قد مبنی جوهر لعل ناب لعل خشان گنج جوهر که نمی ازان بسالی در قیاس نیاید جوهر چون آب  
 و بهر روشن از نیره کان بر آوردن یا قوت شانی یا قوت سیلانی گوهر بر نور و تاب گوهر کان کشاده  
 مبنی گوهر از کان بر آورده گوهر خجاک در سر زنده گوهر طاق مبنی گوهر یکا گوهر خال دار بر بدن جستن لعل  
 در شکر رنگ شمع صدف مبنی گوهر خزینه خزینه مبنی دینه تو در درج چیدن آب شدن آب گوهر خجالت  
 دندان یا فروزه کینه لوح کشتن در چون حباب مروارید خوش آب گوهرین گنج گل نکیس لعل تاب  
 گوهر شجره گوهر غطان مبنی گوهری که از محال شودی یکی قرار گیرد و ناسفته دوکان و دو کاسه  
 گوهر تاب گوهر سیراب گوهر نیایب گوهرستان گزافی گوهر گزافی در گوهر رنگ لعل آتش رنگ  
 نقش فروزنده لکاشتن عقیق مبنی کسوت ماتم پوشیدن گوهر افروزن از آنکه بفتن آب لعل  
 صافی مبنی لعل بی عیب جوهر سنج ساختن دست خازن برای بخشش گوهر قوت ده دیده نکیس صفا  
 مبنی نکیس زرد شجره چون روز روشن در کینا لعل کینا در بسته کشیدن گوهر مبنی دیور درست کردن  
 گوهر تاب و نوق و تاب تو تو پر تاب در رزق مبنی جوهر بود که خبر دار لعل آتش رنگ گوهر رسته کش  
 در دریا می مبنی مروارید در کاتی مبنی یو اقییت و لعل تو تو و شجره غمین و غمین یعنی شجره زرگران  
 بوزن سفید گوهر های انجم تاب در درازی درخش زاده کان مبنی جوهر آغوش پرورده صدف  
 مبنی مروارید که بر رخ صدف شدن در دریا نظیر گوهر و الا نفوذ لالی واسطه عقد مبنی زیور یک  
 در میان مبدل مروارید باشد آساجی زیور ها گرد و مبنی سراسری دست بند طوق زرین  
 آویزه بیکل خفای پادشاه حلقه مبنی پاره دسوار و دست برنجن هر سه مبنی حلقه دست و پا آویزه  
 دست زیور مبنی صفت زیور گوهر نشان قسمی از زیور حایل و مبدل مبنی بارنگه گوهر نواره پنج بند  
 عقد گوهر بخش مبنی زیور یا خنجر مبنی عطر و ان عقد بند شدن مبنی زیور پوشیدن زیور شرف

بر سرخ یعنی زیور یا خوت و سل انگشتی انگشتین انگشتی از دست کشادون و گوشت از گوش کشادون  
 معنی فرود آوردن زود از انگشت و گوش بر هفت و ده و هفت و ده معنی اگر ایش بر یون  
 فازه و گلگون و گوناب و ترخاب و آب و رنگ و تجار و سفید آب همه رنگ معنی نگار معنی حنا غایب  
 یعنی عطر شانی قسی از عطر صفت آئینه آئینه صاف گوهر آئینه آئینه از صیقل زدن بآئینه آئینه  
 رنگ خور و سنگ بر آئینه انداختن یعنی سیرجی کردن آئینه خاک بر سر آئینه غوطه در زدن و زدن  
 آئینه از عکس جمال یا آئینه از نم بر آمدن معنی درست شدن کار سوهان زدن بآئینه آئینه معنی  
 آئینه صیقلی عقی خیز شدن آئینه اندام و هر لب ز پرگشتن از پر قوی روی یا ریشال روحانی نمودن  
 شدن در آئینه آئینه روشن کردن آئینه ثاب ناک دوست عیب جوی کنایه از آئینه کمر آئینه  
 زودون آئینه آئینه راست گوئی آئینه دوروی و دروغ گوئی آئینه بلند نور آئینه نورانی آئینه صاف  
 باطن مخاج شدن آئینه بجاک تر آئینه کمر آئینه ساز هر دو بیک معنی آئینه عیب نما آئینه پیش طلی  
 ندادن معنی گویا کردن طوطی و صفت رخت و ثیاب حریر یا صفت حریر اطلس تطیب  
 پریان کتان کتان تن زیب قصب شکر کون شبنم برانام آب روان و آله گل دوز کور شبنم شیرین  
 باغ شب اندر دوز دیبای چینی منوخ نواز می سندس روی سقلاطون سیف و خنجر دیبای  
 روی زربفت چینی پرند گل ریرا کون بافته بافته و آرائی فرستون جامه کتان بر لون زلفه  
 و سبب شش مهرابی آتش بین اصلی سران بردنانی تحمل کاشانی همه اقسام رختها طراز و از  
 بمنه بخت دامن دور دامن دیبای زرکش آبر شبنم پشمینه مومینه منوخ زر معنی زربفت  
 کتخاب و کنایه هر دو بیک معنی قنذر نامور صفت قنذر پوستین سیاه قاتم پوستین سفید رخت  
 و سموز نیز اقسام پوستها پارچه معلم معنی چیست جامه نازک و تشریف معنی سراپا روی بند معنی بخت  
 و سفای رخت شبنم خور صفت پارچه مومینه بهار ارم در نظر آوردن دیبای عودی مسکین پرند  
 طراز پشته توره سمور سیاه معنی نفی سمور سیاه جنس بهای معنی جنس شیش قیمت ردای جنس  
 پیش آمدن کالای کشاد و امحوی دادن کسوت منزه سید معنی پوشاک متن جامه معنی جارت  
 کشاد یا معنی بار دای پایه قبای قیصر معنی قبای کوتاه منطقه معنی کمر بند خرگاه گوشت جامه کتان  
 درخت آتش معنی پوشاک تبدیل کردن پیر چمن لاجوردی پرند گل تادی کمر هفت شبنم





خوش طعم باشد و حق یعنی نوا می بخشد بوزنه تیره و حلوان و بوزه بلخاری و بوزه کابی و مرغ پروازی را کباب  
 ساختن کباب نر از آن آید و درست کردن کباب نمک یافته کباب نمک سود کباب خوش  
 نمک نفخه یعنی مضه از آن شکر پای یعنی شیرین تخم صابونی شکر آلود ساق عروس قسی از شیریت  
 نقل با دام نقل پسته مغزی شربت حلالت جوش شوک حلوا از طبقات بهشت شیر و نبات شیر  
 اجمیت در مزه شربت لب گیر از غایت شیرینی طبلمای شکر تنگ شکر مفرح عمر و آتش جوان فرو  
 شده و شکر با هم آمیختن نوش و نقل آماده کردن شربت سرد با آورد پرورده گل انگشتین چاشنی  
 کردن صحن حلوانی تفید آید و شربت نشه نواز حلوانی پسته و بادام شربت آمیختن و شکر از لب  
 در آن ریختن مشوق حلوانی پراز مغز بادام و پسته و شکر با پارها حوض نوشین کباب شربت نارنج  
 سرشتن شربت کسی نوشین یعنی ندادن شربت کسی حینا کردن از نوش و ناز شربت عاشق نواز شستن  
 پر شکر کردن خورشید و ماه طبق را شربت غیر تونیزه مشک حلوانی تر حلوانی نوش فرمان تنگ  
 نان ثوری چون قرص آفتاب خمر بند طرب کاک زعفرانی ترش رویی یعنی قبیله سبزه اثر یافته  
 سیب نان کسی بزور کشودن یعنی نان کسی بزور خوردن رقاق سفید یعنی نان تنگ سفید کرده نبد  
 گرد های سفید چون کافور کله پرورده بر دهن و کلب نان پاره برای کس رایت کردن رقاق دو  
 پردنی کله شیرین لذت چشیدن ریزه چین مایه شدن و بزه جرب را کباب کردن قطاها  
 که خوردگان او انگشت گزد لب کز شوند ذله برودن آجری خوار خانگی خوار هر دو یک معنی شمد زدن  
 بمن شمد خوردن توان نم چاشنی گری کردن یعنی خوردن خود برودن هتاج قسی از آتش  
 خوردهای غیر سرشت هم سفره شدن ساز کردن یعنی طعام نخستن کام دوختن یعنی خوردن جانگ  
 شدن از برگ فراخ نان چون پست و سینه خور هم نواله و هم پیاله شدن شرمانی بجا آوردن  
 نواله خاص بکام کسی دادن قرصه با چون قرص آفتاب شور با بخوان ریزه کسی پروردن یعنی پرورش  
 یافتن بریزه خوان کسی نان نعمت نواله خوار یعنی راتب خوار خورده حلال کردن نمک بحرانی کردن  
 ناز و نعمت و نعمت و ناز همیا بودن نعمت خوار خورده و در خود همان ساز کردن بسا و فراخ گستر  
 آبا با خوش پیش آوردن نقل و می خوردن نواله تلخ گوشت شکر پوره می می جو سه آباهای پرورده  
 آبتاب حلوانی بهر زدن از دم غنبرین راه کشادن و کهن بر خورش بر مایه و دست درازانی

چاشنی الطعم بر گزین ای رنگارنگ لوس کو زشدن ترم شان غل معنی خانه زبور شد سر  
خوش بردن سر پیش از دیگ جوش افتادن چون سر که تند شدن چون شمد جوشیدن  
مرغ و بره پیش آوردن مخمر بادام بکار خورش بردن ناتوده عطرسای میوه خشک و ترمیا کردن  
نقل دل آسا ابناء خانه معنی غله دان میوه و شراب خواب ده مخمر و هوش ده دل انگور ری و سیب  
صفایانی پیش آوردن خوان فیروزه کاسه یا قوت دیده رازان نصیب و جان را قوت از خوان  
جوانی پیش آوردن خوان پیش است معنی خوان حیده است خوان نادان معنی خوان آماده کردن  
دست بخوان کشادن خوان را در بند داشتن معنی توقف کردن در خوردن طعام هم خوانی کردن  
فراغت رسیدن از خوان خوان نمت از خون بوی خوان کسی آمدن خوان اگر استه خوان بیدار شدن  
خوان فرار نهادن خوان عیثی پیش آوردن طبق پوش از خوان برداشتن بر سر خوان شانه  
نهادن خوان آراستن آرایش بر خوان دادن آچار ترخ نار و تارنج پیش آوردن آچار  
نعر خوان سالار معنی میزبان و طبع بن زهر ناپ بجام کسی کردن زهر جاکیر از بر گلگیر زهر زدن  
معنی زهر خوردن زهر در گلو ریختن زهر انگشتن معنی خوراندن مرغ پولاد و تخنی پولاد دست و  
قیمه جلا و دو گله جوش و شمد سرست و حلیم و هر لب و نان سبک و شیر مال و سپردن شعله  
معنی تنی آستانه معنی پاک بقله اثنائیه معنی لال ساگ آبپوره و مرغ زاکشته معنی سپردن حجر  
معنی طعام مرغ را بر سر کشیدن معنی کباب کردن مرغ قورمه کردن مرغ را در طعام بفر  
آوردن مرغ طراوت معنی پلا و معنی پلا و میجوش معنی ترش و شیرین بریانی خام آتاس پیش  
کوبه اش حشیره مخفف چشم بزه آتش لکزه شیر دانه نوعی راتا بخورش تخنی بوریز قسمی از ما  
بخورش چلبک معنی نان روغنی پیاده قسمی از ناخورش قتلک قسمی از نان روغنی و نوعی از  
طعام سته قیقه که کو پلا و معنی پولاد و بیضه مرغ سر شیر معنی بلای قروت معنی ماست خشک  
در شکم نگه دارنده و شراب معنی شیرازه انگور که بانان بخورند و در صفت برگ تنبول  
دل جوان گوشتش فرش است بدام خون شونده در برگ قوی خورنده و ذایل کننده عفونت  
از زبان سست را خنک سازنده و شیر بخوابش گرسنه و گرسنه بخورش سیر سود و  
نزدان او قابل خوردن و پس در رنگ افزای دهن با سه خادم و ظرفه اینکه با وجود

شول سبز چاشن یکیت بینی پیره و هر قدر کند ترا بدار تر و برگی که بد از شکستن از درخت شش ماه  
تر تازه تواند ماند و مقبول شاه و گدا و برگی که هم در وقت رخصت و هم در هنگام دروغ و دهن در  
صفت قلم اول باخلی الله قلم کلک زبان بریده کلک زبان دریده کلک سخنکار کلک زبان  
کلک سبزه کلک نیز زبان کلک نکته ساز خامه بخون دل نشسته کلک جادو قلم خامه مخبر قلم خامه  
جادو نگار خامه مخبر نگار قلم دوسر قلم دوزبان کلک سبزه قلم آتشین صریح قلم شعله صریح کلک نادره  
سج خامه گل بند کلک شعله تحریر قلم شیر یکیت کلک چمن طراز قلم کند خامه رشمه را قلم عرب رقم قلم  
گربان چاک قلم سخن زبان کلک بدیع کنار کلک شکر بار خامه شکنین سخن کلک شعله آشوب کلک  
عراقی نژاد کلک سخنکار کلک کا و مالی خانه هوش گدا از خامه روشن سخن قلم بدیع رقم قلم زبان دواز  
کلک گوهر نشان کلک گوهر نشان کلک گوهر انداز کلک سیه رنگ کلک سپر کلک پائین و زیب  
میل قلم مضارب فی قلم میل خامه زار خامه طوطی خامه فی کلک نای قلم طاموس قلم شکر قلم خامه نوله  
زیر شکنین خامه شکنین رقم چاه قلم دوستان زن قلم عنایب قلم سوزن نوک قلم شمشیر خامه خامه  
فسون ساز خامه دیر رقم سرود نخت قلم پرکار قلم خامه صنعت نگار شمع خامه قمر اخان قلم نیز قلم شمع  
مسلم خامه قلم رنده بیل باغ در دست قلم صیبت قلم بلند شدن بالین فی قلم بر خود قلم  
بناخن کسی شکستن معنی عاجز کردن کسی را قلم دریا و زون بجای جادو بر تو اندازی کلک و قلم  
برداشتن هر دو معنی نوشتن رقم کشیدن کلک تیر بهین معنی لوای کلک افراختن رقم نازنه کشیدن  
قلم یک پا ستادن قلم قلم کلاه در آوردن و رشمه تیزی کلک و سواد قلم بهین نوشتن قلم در کشیدن  
معنی مخ کردن از نوشتن قلم برداشتن معنی ترک نوشتن کردن درستی قلم داشتن معنی خوش نوشتن  
قلم زدن و بزبان خامه گذاشتن حرف هر دو معنی نوشتن بر قلم آفرین گفتن شهرت قلم معنی شهرو  
بودن قلم در خوش نویسی و خوش گوئی عطسه خامه در کلک بردو معنی نوشتن گل و میدن از شاخ  
خفاک قلم سکون دل شدن از جنبش کلک خوشنویسان بدو دسته در کشیدن خامه و تارش آوردن  
قلم هر دو معنی نوشتن برداشتن کلک از سر مایه معنی فارغ شدن از تحریر منقار قلم نقب زدن کنج خامه  
معنی وراقم کاف و نون و سلسله جنبانیدن علم و تحت اللسان کن علم و د و چراغ خورنده و قلم خرو  
شعر و قدم در خشکی و تری زیر بنده و نانه سیاه بی جرم و علم و بر سبزی و سفیدی رسید و دستر تر اندیشه

و راجع و ساجد و تحریک پا قیام کن و قیام کن ای نمود و ماتم ساجد در ظلمات آبجیات پاشنده و پا از کمره  
 در راه سیه کاری و آب سیر و دشت و مشک افشان و سر زده در تاریکی رونده و دست شونده  
 از آب سیه که بی مدد دست بر نیخند و اگر نخواهد بی تحریک دست راست بیدار شود و سر خود خواهد ریخته  
 و خواهد زبر برای خوش سوخته نصیبش شود و دماغ نموده بل زن و مرغ سپند چکان از منقار و سبزه  
 خطی بر جیبی قلم خامه لب دیده و دو دیر آمدن از دماغ خامه قلم زن یعنی کاتب نو قلم بمنجه نو آموز خط  
 رسته سفید که در وقت ترا شنیدن از میان قلم بر می آید آنرا نال میگویند خامه مصری و قلم واسطه  
 هر دو خوب میباشد قلم کردن چیزی یعنی پریدن چیزی مرفوع القلم بمنجه متروک الحساب و بر بیان  
 دوات دوات بخور دوات عالی دو دمان ظلمات دوات مجره بمنجه دوات مجره سوخته دل مجره  
 سیه دل در ظلمات آبجیات دارنده و مطبخ سودا و پایه افزای قلم و یک پر که انگیرش خامه است  
 و خامه روئین چوبین ستون و سیه درون روشن کردن و خامه یقیم مسافر ستون و چاه بابل  
 پر از جاده و چاهی که سایه در لیستن او هر کس بر من می کشند و سر دانی که سیل او قلم است و  
 بنشین عالیشان و مر و نا خوانده نرونده و سر و خشک خود قناعت کننده و برای شکم دهن با  
 کننده و نشانه از دوسه قطره آب سیر شونده و حقه پر از مشک همه بمنجه دوات کنایه و بر بیان  
 کاغذ کاغذ آسمان صغیر فلک کاغذ دوری و ورق خاک ورق سینه ورق دل جوی مطر ورق  
 از فصل انداختن بمنجه ترک کردن چیزی از چیزی رقم سودن بر ورق بمنجه نوشتن غازه بمنجه  
 زدن نیزین معنی کاغذ شامی صبح و ش کاغذ جان بالینی کاغذ حسنی و خطای و کشمیری صغیر زلف  
 چون بال طایر از آب پیدا شونده و از آب معدوم شونده و دهن تیر قلم و سپند روی قلم  
 سیه رو شونده و مستوجب بوسه دادن و بر سر نهادن و سخن قلم حرف حرف خود بچیده  
 و کار کفای اسرار و تنگ مزاج گران قدر و سبک وزن عالی بر تبه و آعدایش مهر چیده  
 و ادبانش شکر آینه زده و صورت پذیر بر نقش و آئینه مورچه دار همه بمنجه کاغذ است  
 و بر بیان مکتوبات و لوازم آن نامه غم نگار عشق نامه حضرت نامه گردن شکن نامه نواز  
 نامه جان نواز نامه دل شکن نامه نغمه سپیکر نامه چون نگار خط خوش خط خوب مکتوب مرغوب  
 مکتوب خوش اسلوب عشق نامه بمنجه کتاب عشق نامه است نامه نامه بر لبسته هنر نامه کار نامه

روزنامه نو کردن یعنی تبدیل کردن رسم بزرگ نامه بازماندگی نامه بیزاری آتش نامه یعنی نامه خواستگاری  
چوش نامه روزنامه یعنی حساب هر روز خط شاهی نامه اعمال خط زیبا خط تر یعنی خط خوب خط اخلاص  
فرمان بادشاهی و قلم شاهی هر دو یعنی خط شاهی فرمان قضا جریان صحیفه و عفو طراز مکتوب صدا  
اسلوب عریض و عریضه هر سه یک معنی نامه قتل غنامه بجران تحریر نامه نامه افشانی جریده  
بمعنی دفتر خواب نامه راست کردن یعنی نوشتن جواب خط اسباب دسیری پیش آوردن غم دیرینه  
در مرسله کتاب آوردن ترشدن نامه بانگ جریده را از حرف غناک پاک کردن گلدسته بهار عشق  
بودن نامه گل جواب نامه بنفشه زار مکتوب نامه بجای خون بشک نوشتن از شعله آه خشک کردن  
نامه معشوق صد درد و غم بیکدگر بستن در نامه طومار خون کشودن بر خواندن مکتوب یعنی خواندن خط  
حرف بحرف خط چند شعله نمان بودن بسوزدل جواب نامه نوشتن هر سطر خط سواد اضطراب بودن  
نقش بستن نامه و غیره و مشک بکافور برشتن و رسم هر سه یعنی نوشتن خط بجای جریده سودن برنام  
کشد نامه دادن یعنی نامه کشادن سواد نامه از خون جگر کردن عنوان سخن نگاشتن فسون نوشتن در نوشتن  
ورق کج نامه بدست آوردن خانه را بر حریر نهادن یعنی نوشتن خط سحر شدن نامه چون مشکین حریر  
شدن نامه از کمره وثیقه یعنی خط نگارین نورد کنایه از کتاب و خطا بر نامه ساخته شدن در کج گوهر  
گرفتن نامه فسون نامه برشته ز راهره فشاندن یعنی نامه خوب نوشتن نامه بنام کسی پرداختن محضر بستن  
ورق برشتن یعنی نامه عاشقانه نوشتن برگ گل از سر و بسن رفتن یعنی رفتن نامه عاشق معشوق نامه  
از حساب کار خود ترتیب کردن نامه چون جریده یعنی نامه نجات نامه بدست آوردن غیر خام کنایه  
حروف خطا سر و آشدن نامه یعنی کشاده شدن نامه خط لسیان کشیدن برد دفتر یعنی دفتر را از یاد برد  
برنام کسی صحیفه کشودن یعنی مشهور کردن نام کسی نقد نورسیده از راه کنایه از کتاب بردن نامه طراز  
و بباد درون نامه چراغ روشن دار در نامه راندن کاتبان یعنی مضمون نوشتن شرح و بطی بنام  
دادن برنجی از حر و برنجی از تندید در نامه نوشتن از هر فنی ورقی خواندن یا نوشتن محضر خون بستن  
بمعنی محضر بقتل کسی نوشتن خط بال و سباب خود دادن یعنی همه راه بهی کردن بکسی عنوان طراز نوشتن  
سزنامه آرای مجریه طالع حسن بر پرواز شدن مکتوب از مضمون آتشین بر یافتن صفت حال دل را  
نگینیدن حال دل در صفت حال شرعی درست کردن حرجان و توبیختن ساختن نامه معشوق و معشوقه





مردوس مودودی شعر و کتاب نظم و داستان گشتن و دشتی کردن معنی مضمون بیشتر دیگر آن در شعر و دشتی و دیر یک  
 نشانۀ زدن معنی یک مضمون بدو کلام استن از کلام حریر و انگشتن معنی مضمون بدو کلامی ادا کردن مضمون  
 معنی پیدا کننده مضمون از دشتی و لغزان رفتن بجانب یار سبیل مضمون غزل در ساغر مضمون یادیه  
 گلزار همیشه بهار کنایه از کتاب سخن تراشیده اند دل معنی شعر و شعر غزل ترصیص است معنی شعر و مضمون  
 معنی نوشتن آئینه بر خیال کتاب از سوی پیشانی و خون جگر عمل دور سخن معنی شعر گفتن گرامر  
 در دست کنایه از شعر آید از آفتاب دل شب معنی شعر سخن نیز به همین معنی معنی حرف نشین جشی  
 پیکر رومی جمال انگشت بیج کردن حرف معنی حرف گیری کردن ورق و ورق کلامی کتاب معنی  
 از اول تا آخر دیدن کتاب از جوی یار دل آب یافتن شعر آوازه یافتن شعر قطعه بدیعت فنا  
 سگالی کردن از کتاب شعر حسن شعر معنی دروغ شیرین شعر خوشترین شعر صمیمه تشنگی معنی کتاب خانه  
 از کیفیت نیست بگره تنگ تفسیر بیت بیت حسب حال خواندن بیت چون در مکنون بیت عاشقانه  
 آیات غریب قصیده چون نوش قصیده و عیالی دست و دهان زمانه را کردن از قصیده هائی  
 چون در غزل لطیف پیوند غزل رامش انگیز غزل آتش انگیز میوه باغ دل و عروس و غزل  
 هر دو معنی شعر شعر در پاش پرند حسنت پوشیدن با شمار غزل چون در خوش آب لفظ چون آب  
 گفته کسی خطر بودن معنی غزل های زرنجه سیم خام به غزالان رم خورده را کرد دام به نرم  
 مجله کنایه از کتاب در سخن معنی غزل گفتن غزل عاشقانه گفتن آخر فروشی کردن معنی شعر گفتن  
 در صفت سخن تیغ سخن سبیل کلام بام سخن تعلیق حرف زدن سخن را سخن در دهان نهادن  
 سخن زهر آگین گفتن سخن در مکنون شد آمد سخن سخن پای انگ میباید ان فراخ سخن سوار شدن  
 طبع بر سخن معنی لطیف آب معنی سخن خوب سخن کفادن معنی سخن گفتن نقل و آتش افکندن سخن  
 حدیث فرح سخن غریب زاون از کسی بدیه روانه کردن معنی زده جواب دادن بر آن سخن  
 دوا کشیدن معنی سخن گفتن گران آمدن سخن بر دل در چشمه سخن سیراب ظاهر شدن معنی  
 دوا گشتن سخن سخن نه دار گفتن سخن عظیم گفتن جواب استوار و جواب استایه گفتن بر  
 بر عقد که علاقه استن از کلب معنی سخن گفتن حقه را ادا بجاات پر کردن پایا ب شدن دریا  
 سخن معنی تمام شدن سخن درج میان سخن سنگین شادمانی گفتار سخن پوشیدن مضمون

بخت بخواند بر گفت یعنی نکست قصه برانداختن چندی اظهار قصه کردن سخن خوردن یعنی بخن شنیده سکوت  
 کردن انصاف همان بند خواندن نکته بکار آوردن یعنی سخنی گفتن مثل زدن نهی گفتن یعنی تعریف  
 گفتن بدستان فریفتن کسی را رشته باریک سخن رشتن تندرست بودن سخن دم در سخنی زدن یعنی  
 سخنی کردن سخن جگر تاب گفتن بگستاخی افکندن سخن بالاس سخن گوهر سفین سخن نگارین ترازو دیا  
 گفتن سخن پوشیده است شدن سخن یا معیار نقاب از سخن بروشتن دلائل و حج انگیختن مدح  
 یعنی موج درین حرف نخی نیست یعنی درین سخن شک نیست حرف دلوکوب یعنی سخن رنج ده دل سخن  
 سر بسته خواب دلپسند دادن سخن پرواز یعنی سخن گو داد سخن دادن بار که زدن سخن سخن سر بسته  
 را کشودن بگستاخی نکته راندن سخن زیبا گر از کان کشادن معنی سخن خوب گفتن سخن و لغوا از سخن  
 زبیده عجب دلپذیر گفتن نکته مرتفع یقین سخن جای گیر شدن سخن در دل سخن دلپسند نکته گره بسته  
 جواب فرج گفتن سخن کوتاه سخن دراز مسکه بر سخن زدن بیاسخ پرسیدن یعنی نرود جواب دادن بگفت  
 آمدن معنی سخن گفتن حرف درست ندیدن از کسی حرف درشت گفتن دماغ گرم کردن در سخن سخن خلوت  
 نکال گوهر بکار کردن بساط سخن بلند بر کشیدن سر بر سخن سخن بر شعله یعنی سخن بخیده سخن دو گفتر  
 رفتن سخن از رفعت بر شریا در سخن دروغ یا راستی خج کردن سخن باریک چون موی سخن بکر یعنی  
 سخن گفته روی سخن چون عروس آراستن چاشنی گیری کردن از جام سخن سخن چون آب روان ماند  
 سخن بلند گفتن شکر ریز کردن عروس سخن گرفتن سخن در کسی اثر کردن سخن بکسی سر زلف سخن تا فرتو  
 یعنی سخن عیان سخن در کشیدن معنی خاموش شدن تاپا در افتادن سخن بساط پوری گستردن  
 لگین سخن سخن مردم فریب کارگاه سخن سخت گفتن از گره بار کردن سخن معنی سخن گفتن بند از کام  
 کشادن نیز همین معنی جواب گلو گیر چون زهر ناب دادن جواب از جند دادن سخن پاکیزه راندن سخن  
 از تیغ فولاد تر گفت دلپذیر یعنی سخن خوب سخن عالی کار گر شدن سخن در دل زرین سخن خوشگوار  
 از هر دست سخن پیش آوردن گوهر از کام سخن بیرون ریختن دامن سخن گستردن سخن تیز گفتن یعنی  
 سخن گفتن تخم سخن چرب و شیرین نقد سخن در عیار آوردن سخن پرورده و لطیف نقش بند سخن  
 سخنیکه بفرز و ششما می بخشد سخن پرورده و لطیف بفرز و ششما می بخشد سخن بفرز و ششما می بخشد  
 گفتن در سخن سخن آوردن سر زلف سخن زهر ناب خوار بودن سخن دروغ شافت از زبان دان

بمعنی سخن گفتن نقش کردن لوح سخن اشارات سخن باز شرح بیت الغزل چنین را راست با گوهر غلطان یا  
 در موسم گل در چمن گل ریزان هست دوال زبان برگوش لب زدن بمعنی سخن گفتن هوای سخن بمعنی طوط  
 سخن کلام پاک و اشیدن را سخن طول مقال سوزگاریان ساز سخن کوکب کردن بمعنی سخن گفتن سر پایا  
 کردن و گوش عروس بودن سخن نشست و برخاست سخن سراب سخن نمودن سخن والار شبهه را از پایا  
 انداختن تقریر نفس بیا کرد و کلام بودن مرغ سخن سخن بجز نوشتن گلبن سخن حرف دل خرا  
 بمعنی سخن بوی ده دل نادمه سر گذشت گفتن نکته رانی کردن بمعنی سخن خوب گفتن تیر گفتن بمعنی بسیار گفتن  
 سخن شگافی کردن گنج نیکه گفتن شقایق سخن افشاندن دو سخن هم بند کردن بمعنی دو قصه بیان کردن  
 نیکه را پیوند کردن و تجدید چسبیدن بمعنی سخن گفتن نقش کردن و سخن کوتاه کردن و مطلب نهادن  
 بمعنی سخن گفتن تن زدن نیز همین معنی سخن انگشتن و بر سر حرف رفتن بمعنی شروع کردن سخن با خون  
 بستن بمعنی سخن غم آلود گفتن پندار سخن با طول گفتن حرف مختصر گفتن شرح آوردن بمعنی بیان  
 کردن باقیات سخن در معنی طعنه باقیات نیزند و باقیات هسری میکند ناخوش سخنان بمعنی درشت گویا  
 حدیث بمعنی سخن گفتن کثاده بیان و طلیق اللسان بمعنی فصیح سخن عالی رتبه سخن خطا گفتن سخن نوشتن از نو  
 سخن عالجاء درین سخن سخن است یعنی درین سخن شامل است و نیزند بمعنی غور کردن در سخن سخن بی عیب چون  
 یادگار شعر اوجی ابدی هر دو بمعنی سخن سخن نفره کار بمعنی سخن خوب سخن رفته گفتن بمعنی گفته شده گفتن  
 لوح سخن بهر چه چون آب گفتن بمعنی حاضر جواب کردن گویای سخن بگریان شدن مردم بر سخن سخن برفی در  
 گفتن سخن و لنوا ز گفتن سخن منظر پاسخ آراستن بمعنی جواب دادن پاسخ عاجزانه دادن پاسخ راست  
 عبار و عوی سخن راست کردن سخن به پایان بردن بمعنی تمام کردن سخن سخن دلپسند اگر گفتن سخن در  
 بمعنی تاثیر کردن سخن مکی حدیث نهفت بمعنی پوشیده ناله شگافتن و عمل سفتن هر دو بمعنی سخن گفتن  
 از سخن گذشتن بمعنی گفتن سخن جای شکیب نبودن از سخن بمعنی متعلق بودن دل بسوی سخن نگفته شخصی  
 برگشته بیغزودن بمعنی جواب سخن ندادن آرزو مند سخن بودن امشوق میدان سخن فراخ شدن  
 بمعنی بر سخن گفتن آخر شدن شب و رسیدن سخن باخبری هم سخن شدن با کسی بر سر کسی نیکه ساز  
 بمعنی از کسی سخن گفتن یا با کسی سخن گفتن بی برین بردن بمعنی دریا رفتن نجات دادن بمعنی سخن  
 جوابات کردن و حدیث شمریدن و سخن بر کشیدن بر سر کسی نیکه ساز یا نیکه ساز

سخن نمیدن جواب و سوال رو پوشیده از بر نقاب حدیث های نهفت یعنی سخنهای پوشیده سرگشته  
خود گفتن خریده گزینی کشادن یعنی سخن راست و دروغ گفتن نشان پنداشتن سخن کسی شرح علم  
گریه آوردن سوز سخن ظاهر شدن تکیه گری کردن یعنی طعنه دادن گوش سخن بالیدن یعنی رو کردن  
سخن کسی از هزار سخن چهر ساخته بگردن کسی انداختن یعنی بسیار سخن گفتن یکسبب جبرئیل سخن راه سخن  
جستن طوطی سخن فروغ یافتن سخن سخن سر کردن یعنی شروع کردن سخن سخن کشش یعنی غنچه کشیدن از  
کسی استفاده سخن کند سبک گوهر افشان سخن سخن عشق پنهان صریح سرودن سخن با کسی باودادن  
بیرون رفتن سخن از خانه نقل آمدن یعنی سخن گفتن حرف رسیده یعنی سخن پوشیده پاسخ انگشتن  
بمعنی جواب دادن جواب سر گفتن ضمیر خود بر زبان سپردن یعنی راز گفتن جواب ادب آینه دادن  
نشانده گوشتن سخن معنی شنیده را ناشنیده پنداشتن و سینه کردن حدیث گل معنی بسیار حرف  
گلدان گفتن گنج پاک سخن از هزار یکی گفتن نگفته ماندن سخن معنی ناقص ماندن سخن قطع سخن کردن  
تمام کردن سخن ناقص معنی حرف لکنت حرف پند آمیز حرف گلآمیز سخن سینه گداد حدیث  
از شناسک عشق حدیث بلند شدن معنی مشهور شدن سخن سخن ندانستن در چیزی یعنی انکار نکردن  
در چیزی سخن باده گفتن گوش را از دهن توشه دادن معنی سخن خوب گفتن و صفت عقل  
و عاقل قوی رای و تجویز نگاه و نازک خیال و معانی انگیز و آریاب خیال و هوشیار منزه و باغ  
کلام و متاع گمان و دور اندیش و جهان شناس و قیافه گوی و تخیل و اندیشه سگال و نکته سنج و  
نظر شناس و خردور و دانش و درو نظر سنج و تیز بین و سخن گداز و سیراب مغرور و لا خرد خورده بین  
و انجم نگاه و خرد و دوست و ناز و رای و باریک بین و خورده دان و خرد شناس و یقین بین  
و مرد فریبک و زیرک و سخن شیوخ عقل و روشن ضمیر و فرزانه و مرد آموزگار و اندازه شناس  
و زیرک طبع و بلند تلاش و اهل بنیای و دیده در و عقل و تیز طبع و خرد پرورد و نیک رایی و  
تمام اندیش و رای شناس و فریبک دان و مرد چابک اندیشه و فراست گرد و فیلسوف  
و متونگاف و خردمند و تخته کار و ژرف نگاه و روشن نظر و فرزانه و فراست شناس و اندیشه  
سنج و تیز دان و مرد جوان و سخن سگال و نصیحت آموز و مرد تمام تدبیر و نصیحت گرد و تربیت  
و فلک رای و تیز دان و خردمند و تدبیر شناس و کاروان و کارگاه و تیز پرورد و باریک بین

و آهسته رای و در بزم نهاد و دانای دهر و غیر مغرور و بیدار منظر کان فریاد و دلش اندیش و صاحب  
 و دانای دوز و پاکیزه رای و روشن خرد و سخن سخا و بسیار دان و شناسای کار و رای فرد و  
 روشن قیاس و بیدار هوش و برای زن و آفرین قیاس و دلش آموز و فرزند و رای و توبه  
 و کار درست و چاره سگال و خوب و گنجینه دار سخن و چینه نظر و فراست شناس و پیش برین صاحب  
 قیاس و بیدار آفرین و تنالی گشای و دلش سرشت و پنهان پژوه و در بزم و نیک رای  
 و خردمند خوی و خردباد و خرد زده رای و عکس و دلش و صاحب غور و خرد پناه و آینه رای و خرد  
 با فریاد همی عاقل عالمی را که اسرار و آرزو علوم پیش او نرم است رای پر نور و بیدار صاحب  
 بمنته تدبیر حکم عقل مصور خرد خورده کار عقل رنگ آمیز و دلش دل آرای بمنته عقل پسندیده عقل  
 دست عقل نکته پرور عقل بیدار و دلش نکته سخا عقل دقیقه خوی گلگون خرد بمنته اسب خرد و چرخ  
 عقل بمنته آسمان عقل و دلش فلک سیر عسای عقل قندیل خرد پرواز رشته عقل در آستین عقل  
 رای تازه عقل دور اندیش عقل نامی عقل بیدار عقل دعویار عقل تاب پاک تراز چرخ خرد باری بر  
 دلش ناک روغن عقل عقل راه ناهل علم و عقل پیش رو و رای خوب سرشت و رای با سعادت  
 و نوری رای بمنته قوت عقل رای فرزانه ترکیب صفت و موصوف عقل تیری دیده بمنته عقل دیوانه  
 شده عقل مویش گاه آینه رای منیر عقل زبردست رای عالم آفرین عقل جلیله گر عقل عقل فروغ  
 شد سکن خرد رای متین بمنته عقل حکم رای صواب رای معنی شناس عقل آموز کار عقل صاحب  
 قیاس رای درست رای قوی رای روشن رای باریک عقل آبله پای مشرف رای مستور  
 عقل جوهر خرد رای لطیف رای تیز رای پر نور عقل عقده کش رای سلیم عقل سپهر موج خیال بندی  
 کردن با سیمای هم رکاب شدن خیال خیال انگیزان جادو خیالی کردن خیال را فرط کردن بمنته بسیار  
 خیال کردن پری پیکر کردن خیال بمنته خیال خوب بستن خیال فکرت انگیزش خیال خیالات منور  
 خیال ثروت و خرد خیال خواندن خیال کردن روبروی خیال نشستن بپا شدن خیال خیال دور  
 بستن قرع خیال بکده خیال عرض خیالات شنید ابیان بمنته پهن شدن خیالات دیوانگان خیالی  
 یاری کردن بگرداب خیال فرد رفتن خیال که راه خیال بسته شدن از خیال دور گشتن بمنته خرد  
 شدن خیال درشت خیال بازی مست شدن اندیشه اندیشه سست کردن بمنته رای ناقص و



پیر اندیشه خازن اندیشه اندیشه لغو داشتن شمر شدند اندیشه ناگ از اندیشه دشمن چیزی خلعت  
 در اندیشه پدید آمدن استب اندیشه دو ایندن اندیشه معنی شناس اندیشه خام کردن پند چون نوش  
 گفتن فکر حیران کن فکر نفاذ فکر صید افکن فکر معانی انگیز دست بردامن آسمان زدن معنی فکر  
 بلند کردن شبک تنگ زدن عقل در فکر کاری یاد راه عشق پیش رو کردن اندیشه در کاری هر سال  
 رفتن اندیشه در کاری اندازه کار گرفتن معنی فکر در کاری کردن دو د چراغ عقل خوردن معنی بسیار  
 فکر کردن رای افتادن معنی اراده شدن بیزان تخمین سخیدن چیزی از پیش بینی پس نشانیدن چیزی  
 دقیقه بربری کردن بالایش دهن معنی صفائی دهن طلسم بندی عقل بفسون بندیدن عقل گم شدن  
 خراب شدن خرد خردش بر خاستن از عقل بیدین روی معشوق یا بفکر کاری حل آموز متعلق  
 عقل شدن دتوانه شدن عقل ناشکیب شدن خرد از دیدن روی یار یا بسبب دیگر آسمان از میز  
 کردن آذراه گریبان بدل رفتن تبر بگریبان تفکر بردن چاره جوئی کردن دتور د میانه روی کردن  
 در هر کار دلیل افروختن معنی حجت پیش آوردن تنگ میدان شدن اندیشه معنی عاجز شدن فکر  
 در کاری هوش رانجامی دادن از سخن عاقلان داد خرد دادن دانش روزی شدن راست شتر  
 شدن بدانش معنی دانش آموختن تنگ را از زیر کی موم ساختن بموش معنی رهنمای عقل بخرد  
 ساختن معنی کار عقل کردن اندیشه مال کردن مضمونی غلط اندیشی کردن زیاده اندیشی معنی اندیشه  
 بیفایده گوئی دانش بردن خود را شکیبائی دادن بزرگی رای افکنین معنی فکر کردن اندیشه  
 را بضرر قریب دادن زیر کی بکار نشدن معنی بکار نیامدن عقل خرد اندیش بودن معنی اندیشه پست  
 کردن بدانش تمام رسیدن همه درهای بسته کشفه بودن پیش کسی معنی عالم بر علم بودن انتر  
 آموزی کردن خام تدبیری کردن پنبه عقل را از گوش بر آوردن قن بردن در گوش خیال داشتن  
 کسی را معنی یاد داشتن کسی را سر رسیدن عقل گذشتن دانش بطرفی توفیق دادن عقل طراز  
 قیاس بستن آواز بدانش بلند شدن تو بپرساز آمدن معنی تدبیر سادی مکنون غیب از ضمیر بر آوردن  
 ناپدید شدن خرد با خرد خوگر رفتن بجا سوس آسمان رفتن و رفتن دانش سر راه کسی معنی آسان  
 کردن عقل شکل کسی را قوم علم بزدن نقاب از روی خرد کشودن دلیل قطعی آوردن سگاش گرو  
 لب به لبه دهان انداختن ایام بزرگ گفته بزرگ چیدن نمان عطار د از آواراک یای یواری کردن

هوش دیک دانش بچوش آوردن سپهر کردن حکمت گره از راز انجم کشادن بی کار و امان گرفتن نفس  
 از سر کار وانی کشادن و مغربال رای خاک بیزی کردن شاه آزمای نمودن عقل نگر و ایندن رای از  
 فرمان کسی قیاس رسانیدن معنی تخمین کردن منز حکمت بکار آوردن معنی کار بدنامی کردن رای  
 و هوش بچسپیدن آزار کسی معنی تفاوت کردن رای همه بیکه و پیر شدن بایل بخرابی بودن رای  
 کار فرمائی ملک بودن بشد بیهساب سست رای و پیچیده و بسبک عقل و ناخودمدن بپست  
 عقل و بدرای و غلط تمیز و تابا رخ و تیار هوش و خام رای و ساده دل و بسبک رای و متعین زانی  
 همه معنی بی عقل بیگانه از عقل بودن و پاس رای نداشتن و عقل ره نداشتن و خلاف رای کردن  
 همه معنی بی عقل بخر و دوار از دست رفتن به غضب گویائی بی خبر بخت شخصیکه ندانسته سخن گویند رای سست  
 خرد سست خبر فکر سست هوش هر آینه روشن فکر خیال بلند هوش ادا نم فرنگ دانش گال  
 اندیشه گره کشا حلقه بغیر نور رای رستان معنی دانشوران و صفت علوم علم صرف علم خود علم  
 منطق علم طبی علم الهی علم اخلاق علم اصول علم فقه علم تفسیر علم حدیث علم هندسه علم طب  
 علم معانی علم طب و علم استوار شدن معنی علم آموختن و در بیان حروف تشبیه صفت  
 و بیان و بزرگ و چون و چون و چو و چو و مانند و مثل و مثال و بیکه دار و آس و آهین  
 و وار و روش و دوش و بطور و بوضع و نظیر و تسیم و تشبه و تعدیل و دندید ادا و جمع مد و مهال و  
 ابناء و همتا و هم تر از و هم تنگ و هم آورد و ثانی و همسکه و همخانه و هم تراز و پنج و دانه  
 چون درویشان که بمنه مانند درویشان است و هم جنب و هم جم و هم سپر و هم دست و هم نبرد و هم  
 نورد و هم کار و هم افسر و هم زانو و همس و تشبیه و برابر کسی را و عیار کسی نهادن معنی برابر داشتن  
 کسی را با کسی فائده جدا و مرجا و زره و فرخا و زهری و خوشا و خبی و خ و خنج و لوبید و قرده و پشت  
 و خوش خبری به معنی تعریف و مبارک باد بموقع خود خوش مرجا بر خاستن صفت خامه و  
 نقاشی سحر میان بکار بردن نقاش جاد و معجز طراز و سحر حلال کنایه از مصوری و سحر پری  
 قلم بستن تیزی قلم تصویر سیاه دل قلیدن خار تصویر تشنگستن گل تصویر طراوت لاله گشته  
 تصویر و رنگ در و درون صورت بستن معنی نقاشی که ذن آب مانی و آرزنگ بردن مصور  
 مرغ تصویر بیکه گوئی آماوه پیریدن است قبحه تصویر بسته خندیدن پیکار بستن مهر نگار معنی مصور

در صفت نقش نقش بر آئینه ساده از نقش نقش گزین معنی نقش خوب نقش زشت نقش ترید  
 معنی خوشنویسی آئینه ساده از نقش نقش گزین معنی نقش خوب طراز بستن معنی نقش طرازش  
 دادن تو بر زبان بند نوشتن نقبش چاش نقش دریا طراز آلا نقش عجب نقش بدیع نقش  
 خواندن معنی ترانه خواندن نقش ازل بسته نقش هوش بستن نقش جان نواز نمودن طرازش  
 دورنگ معنی نقش دورنگ نقش نوحیه نقش بستن نقش مهر و فابستن نقش بند معنی زادی معنی  
 نقش نگاشتن هزار نکته طرازش عجب کردن طرازش از حد پیش کردن نقش ریختن معنی نوشتن  
 عاصوری و نغمه سرایی کردن خاستن نقش از طاس نقش پایاک روییدن طرازش کردن -  
 نقش مراد و زست بستن نقش موهوم نقش خاتم نقش نگین نقش خواندن سکه نیکبازی  
 بر نقش بستن نقش بر نقش کردن چون بکار سنان نقش نوبر آراستن نقش دیوار  
 شدن معنی در سکه و حیرت افتادن نقش نقره نوشت نقش کهنه مانده کردن نقش سرایی کردن  
 بستن نقاشی کردن دیده در نقش بستن نقش مرور دل نقش در قلم بستن معنی جیت انگشتن -  
 نقش برون پرده خواندن معنی ظاهر بینی کردن و باطن رهنه بستن نقش دگرگون کارگاه جن  
 دیدن نقش بر زدن سایه از نور تیز دستی نقاشی بر حریر سیاه نقش بستن معنی باریک شدن  
 جهان بمنظر نقش خوبی و خوشدلی خواندن دلپسند آوردن نقش نقش شمار بر زدن معنی شمار  
 نقش قباد در نظر داشتن نقش وجود خافی پند داشتن لوح طرازی کردن نقش تراغختن  
 بشرت نقش به عا نقش موهوم کائنات نقش دواغ در دل گذاشتن معنی تصویر جدا  
 در دل گذاشتن نقش طرازی کردن نمر و بشدر افتادن و عمره بشدر افتادن معنی  
 بند شدن کار عمره چیدن تصویر بستن بازی تازه انگشتن در صفت جهان ممد طلسم گون  
 و خانه و دیو بی سم و سنا الین خم و قنار بخت پنج و کوزه طبیعت پر و جهان پر نقش و بکار و هفت  
 رنگ شش خانه و کوزه سفال سرشت و چار سوی غم و سرای سه پنج و سرای ابرمان معنی عیاب  
 مراد و عمر چاه و خاک مال و پشت خورده آزادگان و تیر خاک دادن و سرای ده پنج و تیره گل و عالم  
 خود رایی و در هر فلک امروز و راه تنگ و کهنه و من و تیره و خاک و عالم ناسوت و آتشین معنی  
 رواق پر خار و هفت خندنگ چار و پنج و خم گل آلود و آتش کوه بی دود و جای ناخستی و ملک شایب

و حصار بی هوشتان و سترایم تنگ و عالم شنبی و سترایم سبیلین و چار طاق و چار شگاه و چاه بی بن  
 و ساد و دشت قباغ آراسته و قلعه کرباگون و خاک دیرینه دوز و خاک پنهان شنج خود خسته دام و دوز  
 آتش شیب و شاخ سبیل سترای فریب و چاه و رزق ساز سترای چتر ناپایدار و عالم زود سپهر و بنویله  
 بست و زندان سترای پنج در پنج و تیره خاک و قمار زرق و دیرای خاموش و قلعه خاک نوش  
 و خانه کام و هوا و خط سنی و شش مجلس وزن از دیار و وزن از دیار خود یادگار هزار باد شاه و کوز  
 سفال مرشت و دله ز تنگ و شش طاق و شش بهمت و سترای آهوسی و کوز تنگ و چاه و رزق  
 ساز وادی ویرانه و شش طاق و دیرینه گلشن و دهر سنی و هفت آبی بند و کمن زال و گذرگاه  
 تنگ و چاه دیوار تنگ و دیر خاک و آرد های مشوقه نام و آتش هفت جوش و سیر باغ همه بنی  
 دنیا و دام گاه جهان درج جهان جهان بی وفا عقبه جهان یعنی پشته جهان جهان نا وفا دار تنگ نای  
 جهان جهان جان ربا و عوس جهان کس سترای جهان دنیای غدار جهان نور در نور جهان بر افغان  
 عجوز عالم دریای جهان شطرنج همان جهان سخن و زرد اختلاف ایوان جهان کس بر کار عالم  
 جهان فخر کیمیا گر جهان نه رانی و نه پای جهان زال جهان کس نکان و نظمان یعنی دو جهان  
 مسدود کوفتین راحت از جهان رفتن سر و فغان استن گیتی گیسای تمیمی جهان قتل و دزدان  
 بر در پنج پشته راحت ویدن از جهان جهان را چون پر کنده طاموس دیدن از تنم و غم باب و غماب سیاه  
 فرو شدن جهان یعنی غارت شدن جهان جهان را بر سبزی امید دادن پر نور شدن ملک از  
 بخت نیک دیده و جهان رفتن یعنی روزه و ساد و ناسا گوناگون پر غم است شدن چون و چه پنج  
 شدن آفاق از حادث از بار چون حوی با خودند استن گیتی آزاد بودن و جهان تنویر شدن ناز و نیاز  
 در جهان نمانش شدن یعنی خبر در جهان عاشق شدن کیمیا گر جهان محل را از بیم سر بادور تنگ نمان  
 بر کنایه شدت را شور و شکر در جهان انوار و روشن مزاج جهان از سادات جهان  
 و حل نماندن از جهان کنایه شدن یعنی گناه و حاصل شدن از جهان بسط دادن و بنای جهان  
 گل جهان غارت و قتل و سنگ و عینه و صبح و صبح و صبح شیب و صبح و صبح و صبح  
 صبح طرب صبح زیبا چهره روز آتشین یعنی روز روشن و روز گرم و روز جنگ یعنی سرد و روز باران  
 هر دو یعنی صبح روز سیاه یعنی روز باران و روز سیاه یعنی روز باران و روز سیاه

پنج تیره شام بزرگب هفت موصوف روز کلفت زای روز سفید روز خسته فال صبح مفروز  
 صبح زرین لوح صبح فرخ صبح جهان افروز روز بزم افروز صبح دورنگ صبح نوش دار  
 روز تانده صبح نورانی صبح بی نقاب صبح و فیض جوش و جوش صبح امید صبح گاهان یمنه  
 صبح گیتی افروز صبح زرین نقاب روز فروزنده چون فردوس روز غم نراز نوبهار  
 روز فروزنده چون طالع روز بصارت افروز روز خوشتر از هزار عید نوروز روز پیوند یمنه  
 روز وصل روز جگر سوز صبح زبان بریده روز خسته نوروز بزرگوار صبح عید صبح صادق  
 صادق الوعد صبح تازه رو و صبح تنگ پشانی و صبح دلکش روز عالم افروز صبح کیز غم  
 صبح دشمنشیر صبح گرم تاب قیامت روز بجهان کوتاهی که وقت چاشت شام شود مباحثه -  
 صفت ایام سه با صبح روشن دل روز پریشان صبح نفس گیر چادر صبح شگوفه صبح طبله صبح یگان  
 روز اثرب صبح روزی روز پنجه سحر عروس سحر دشمنه صبح علم کاویان صبح روزین کمان صبح  
 نمان صبح پیشانی کشادن آسمان از نور جنبانیدن مشاطه صبح و رخ نمودن صبح از رویچ روز و شسته  
 صبح از افق و میدن و مانع صبح بر شب تخت از عاج و کرسی از زر نهادن صبح قیغ آفتاب  
 شین صبح و شسته تیر بر کشیدن صبح و از شب تیره بدنامی برون صبح و هنگام بانگ مرغ رسیدن  
 لاله زار از گلاب حور و آواز و آون مرغ و جامه کاغذ شوی کردن روز و پرز کردن نراز و  
 عمر گشته های کوه و محراب راه بانگ مرغ رسیدن و سبب شکستن شب و گرد با قوت بنگ بر میدن  
 که فیروزه گون شدن آسمان از شکوفه مهر و دل بر کشیدن بانگ خروشا و بر ناله بستن صبح  
 دوس و چمن و بزمه شب گواهی و آون خاک و اردو به شیر و م زدن صبح و بدل شدن  
 نجات و آن بر آ و نور و ما بندن صبح و موصحن صندل بود و اخذیدن صبح و طر از نور بسن صبح  
 و کافور بر مشک بهیدن و بلند شدن روز و ریحان صبح بر رسیدن از بهمان و طر ز نو انگشتن صبح و آون  
 کاسه بر بطاق بنویس و بروی شدن آفتاب شب راندن صبح و کلاه بر آرد و ن خورشید و پدیدار  
 شدن این سیاه و باتش بدل شدن مشت شرار و بانگ و آون موزون و از غراش شب آرد بر آمدن  
 و بایب شدن کواکب آتش خورشید و رسیدن گرفتن شمس و از بهم نور و آون و بر تخت باه اول نشستن  
 در صبح نیمه روز و خرمین شب آتش زدن شعله گیتی افروز آفتاب و پنهان شدن ستاره گان و بر تخت کشادن

فتح از رخ روز و در غم حرب نهاده چمن چمنش و در طشت حسین کشادون گردون و پیغمبر زین نهادن  
غراب سیه و نعل در بستن روز شید ز را و برت ریز شدن آفتاب و سمن رختین زلف شب از  
علقه غیری بر طاق نیلوفری از خرگاه خلیج سر بر آوردن خاتون یثما یا فطال زور بر آمدن کافور از انصافی  
سرمه بر زدن کنج قارون از خاک چشم جهان روشن شدن از زرین چراغ و آراسته شدن سفال  
زمین بر یگان زرد و سفید فلک یا قوت ناسفته و با نعل یا قوت جفت شدن جهان و سر بر آوردن  
جسم باتیخ و طشت و از شبازی کوی بدست آوردن چرخ چو گان پرست و تنگ از پهلوی شید ز  
کش دن نور سجاده رنگ و فرش سبز و در نوشن زمین و بر خاک یا قوت زیر کردن ساقی صبح از می و قبا  
را از نیل شستن گردون و یا قوت نشان از تنگ بر آوردن طاق فیروزه گون و گوهر از دریای قمر  
بر آوردن چرخ و سر بر زدن سیه از باختر و سلم بر کشیدن سپاه سحر و حرف شب را قلم در کشیدن یثما  
و غریب بر آوردن مرغ سحرگاه و با وج بر آمدن خورشید روشن و موج زدن نور از جهان و بخوش آمدن  
و قال اهل دن چمن در کمر بستن هارون شاه و بر خاستن خلق بر پرستش خدا و بیل کشتن سکین مژده  
به پهای عودی و بر آمدن نور از غرق و در نه بستن صبح از گل سرخ و دندان نمودن خورشید و مهره بر چین  
یا سیاه و خندیدن فحاک نسپیده دم و علم جهان فروزی زدن صبح و چین و آمدن ابروی حشمت و از  
چین بر آمدن آئینه چین و کبودی بر روی آراستن چرخ لا جودی و از گل زرد خندیدن مرغی و بر نگاشتن  
گل کردن آفاق و از پرده صبح سر بر زدن گردن نور چراغ آسمان گرد و جام خمشید بدست گرفتن عروس  
خورشید دوم بر آوردن هفت صبح و علم از کوه بر آوردن مهر و خاک را زرد کردن اکثری صبح و روی نمودن  
روز سپید و زرنده و شدن سیاه و از خاک بر آمدن بندگان و نالیدن مرغ چون جلاجل زرد و بر  
رفتن سلطان مشرقی و از کوه بر آمدن چشمه نور و چشم بد دور کردن آفاق و بندن عکسوت آفتاب  
مطلبه بر آفاق و کف چراغ گرفته آمدن و در شستن شب بربال سحر و فرس خود نوشتن شب  
و آریا سیه از خون شایه سیه صبح در جهان کشن چرخ آفتاب و در شکم  
نوک رختین اسب سیاه و سر از پیرین سیه بر آوردن صبح و مسلم آفتاب  
بر زدن صبح و فرید و فستن و شکریه سیاه باک و بر سر و پشته شستن  
صبح و بیل نمودن صبح با نای بام و نویت خود و بیل آمدن گردن سینه و نویت سینه و این







جل اندوزی کردن شب و نفوس ستارگان تا ختن ماه و بر پشت کوه رخت انداختن مهر و زهره  
 مع شکافته شدن چون شکوفه و نافه کشائی کردن آهوی شب و صدق خالیه ماشین سپهر و  
 لوله عین ماه بهر کشاون و بر بزمه زمره و زبرگ بهار فشاندن باغ انجم و طاس خورشید را  
 بر لنگندن شب و خالیه بودن شب بر غازی ماه و نقاب مشکین بستن زلف سیاه و از مشک  
 علم بر کشیدن شب و خط کشیدن قیر بر نقره و نفس سیاه بازی بستن شب در بر سر مور عباسی نهادن  
 کردن شب دواج بر طاسی را و گذاشتن تیغ آفتاب و هزار منی شدن جوش شب و علم سیاه بر دشت  
 شب و از ماه قصب پوشیدن خورشید و بر جبهه روز عین رختن چرخ کبود و بر زارغ بر سر آوردن  
 شب و سر از خواب برگردن شب بره و قصب سیاه پوشیدن شب و خمیه بکبود گلشن زدن  
 چرخ روشن و بر وجه نیلگون روان شدن سیاره شب و کوس و رنج زمانه را پر از علاقه  
 در کردن شب و سر زافه خورشیدین شب و بر نیفه روز مشک پوشیدن شب و سر زافه مشک  
 نشان شب قمر و دلوشن سیف و شب و غطر ساندن زلف شب و نور آراستن شب بتبارگان  
 چون سحر و از کمین بستن شیر سیاه و فرود آمدن شه چین از تخت عاج و گوهر نمودن زنگی تاج  
 و بردن و زدیاقوت خورشید را و پیرایه بستن شب از ماه و کوی برون شب از روز خشنده  
 و روشن چرخ درون شمع و زیور عین زبر و از کردن شب و شکوفه بر لاجورد و سودن فلک  
 و رویاه زرد و آردن همور سیاه و میل بزمه زدن چشم خورشید و رفتن گوهر بدیای نیل و از کاف  
 افتادن ترک حصاری و در حصار افتادن حروس جهان و چتر مشکین بر سر گرفتن شب و رنگ  
 عین گرفتن جهان و کجی پند بسرد آوردن شب و سیر ماه مشکین کند در آمدن و مشکای شدن  
 فلک در برقع کوه رفتن آفتاب و خواب آمدن سر روز روشن و بانگ بر زدن شب بر روز  
 و سر فلکده شدن گوی قمر و زلف فیروزه بر زدن شب بر کج و مشک سنج شدن تراوی  
 کافیه و نفس شمردن زدن صبح در دوشیدن روز و زور پرده زلف بزمین و آون ساغر خورشید  
 و بهار ستاره با سر بر بزمه آراسته شدن و پرده گوهر بکار یافتن فلک مشکین رنگ شدن  
 و سر در آون جهان چشم خورشید آراسته کرده در رختن و پرسودن مجره گل و پر از باقوت  
 از رفتن کردن جوی ملک شاه جهان را و عین راه رختن فلک و پرچم سیاه کردن گاو زمین و

وزنگار شدن فلک روشن شدن آلوده شدن به هندی و پیرانگس نزد شدن خوان فلک در پرواز  
 کردن شیره در رفتن چشمه روشن بچاه و روان شدن زهره رقیق رنگین ماه و بسیاری بدل شدن  
 سرخی چون خورشید و مشک نشان شدن سپهر عالم و از خوان فتادون قرص خورشید و دندان  
 کشادن چرخ و پرواز آمدن خفاش و آراسته شدن محاسن انجم و بلب برودن ثریا کشتی ماه را  
 و پرواز کردن ماه کشتی خور و ایهامی شب شدن و انصافی خواندن شب از لبس و رازی هم نشان  
 شب بحر و بخت سیاه شکر بخند آخر شب نیم شبان یعنی نه شب شب افتادون یعنی شب شدن و دل  
 بهمنی نصف شب و توت سیاه شب بازی کردن یعنی لعب بازی که شب گنبد هوا و اویافتن  
 شب از خال محبوب زنده مل شدن شب بچرخ شام طرب شام غریبان شام سکونت هم نوال  
 شدن نور و ظلمت از شب ماه برود و شدن جهان از شب و صفت آسمان چرخ نظر لبس  
 یعنی فلک زنگارنگ چرخ دورنگ سپهر یکاسه چرخ سفده پرور چرخ کج و متار چرخ  
 طلسم پنخ ثوابت جینی آسمان بهم که همه ستارگان و پیوسته اند چرخ کج و چرخ مشعبد  
 بمعنی فلک بادیکو چرخ و وار یعنی فلک گنده فلک وون پرور فلک وون آسمان  
 تقدیس یعنی فلک پاک آسمان پست نظر فائده جو کیش گرو وون سر و کیش آسمان  
 گیتی گرد چرخ کجی پوشش چرخ آبگون چرخ زرق پوشش سپهر چکان با چرخ  
 روشن شدن چرخ ازرق آسمان فاخته گون چرخ چرخا به چرخ میان سپهر و خفا  
 پاک سپهر کمن زرو سپهر خیره نگار سپهر شمش طاق سپهر سیه کانه  
 چرخ مینا خام چرخ جابر یعنی جوهر کننده آسمان و غل فلک حقه باز آسمان چاک سیه  
 آسمان تیزهوش فلک دیرگیر زود گذش فلک شیشه فرش چرخ دورنگ فلک شیشه رنگ  
 گردون غازی و ش چرخ ناکس پرست فلک شیشه ساز فلک شیشه باز یعنی بازگیر فلک شیشه  
 فلک تابناک فلک آتشین سپهر کشف سپهر گونده گرد جهان چرخ انفراطوس پر زوون جهان  
 خرام فلک ترنج پیکر چرخ بی ما را فلک هزاره یعنی چرخ بود قلمو این سپهر نکلون  
 چرخ کمن سپهر چرخ وایر یعنی گردش کننده سپهر و در آن سپهر فتنه برور چرخ نکلون فلک زنگار  
 چرخ اوجوردی سپهر خیره خام سپهر خال سپهر تری باز فلک تیزهوش چرخ







تاجی بود و در فلک بلندی نمودن سپهر بر روز بوسه دادن آسمان بر دست کسی جستن طشت خون  
 شدن سپهر در در جنگ محاب پوش شدن چرخ از سرها گزند بر روی کسی آوردن دود فلکی چون  
 آسمان معلق ماندن کسی گرگی و دوشی کردن آسمان معنی قریب کردن آسمان بوسه دادن آسمان  
 بفلک و تاج شاه بزرگ آسمان شدن معنی ظلم پیشه کردن و سیاحت نمودن و دفعه شدن  
 مرتبه و تیلگون پوشیدن بی قیامت ستاره شمار کردن فلک بر شاه یا بر مشوق فرود آمدن  
 نفیض از آسمان پوشیده روشن شدن فلک از ابر راست شدن فلک با کسی معنی نفیض  
 کردن آسمان با کسی از آسمان آتش باریدن معنی کار عجیب و کنایه از نعم و محنت و بر پا  
 و آمدن نفرین کسی آسمان بالا از عرش و بالا عرش طایم سنگبار عرسی گنگیه عرش فرسوده بود  
 کسی شدن طاق عرش نورانی و دو سپه در فتاب بودن ایام اشیای دوران روزگار  
 و شدن بزرگ زمانه نارسیده و رو کردن گرگس روزگار چرخ زمان کاخ زمانه بقم مایل و سر که  
 باقیمانده شدن زمانه ابلق روزگار دوران توسن معنی زمانه سرکش دور فلک خبر نبرد  
 چشم زمانه چون ثوبا و شاپی را ایام سخته دور گرگنده حال گلو افشردن روزگار کسی را روزگار  
 خوش معنی زمانه خوب غلط کاری روزگار زمانه غدار روزگار غیب تاری معنی زمانه محبت باز به  
 نیک بود و بگشتن بودن زمانه قطع زمان معنی گذشتن ایام طے زمان معنی زود گذشتن  
 زمانه چار فصل و هر بخش زمانه چون خراب تازه در جوش بودن عهد نیک زمانه مرد  
 عهد نشاط چون زمانه گرگ کینه دوز زدن زمانه دامن زمانه طلسم خانه و هر دوران فتنه خیر  
 ننگهای آه بر روزگار شکفته قرع نیرنگ بودن مقابر زمانه بازی تازه انگشتن زمانه  
 زود گذشتن معنی تمام شدن عهد نوشته روی و هر دور و دورنگ روزگار در از رفتن  
 بعضی اندکی گذشتن دور آهسته رو کشاده شدن پس بعد زمانه معنی مساعدت نکردن زمانه  
 تیرگی نمودن روزگار با کسی زدن و آزمودن جمع زمانه روزگار بوقلمون ساقی دوران عهد خوش  
 بعضی زمانه نیک و بد و بی معنی زمانه سفله زمانه به به طول زمان معنی درازی مدت عهد  
 سبکسر باقی ایام و تیر بار بعضی مدت دیدن هر روزگار وقت خوش بسیار وقت خوش  
 آسمان آید به آه فرود آمدن تنگی بعضی خشک سال آمدن سال بی بروکشت معنی

مثال قمر یا یمنی سالکند غنیمت سالکهای در اربعین سالهای بسیار فروردین و اردیبهشت و خرداد و تیر  
 و بهارست و دوی و آشفند از هر سه ماه خزان و تیر و آذر و دهر و هر سه ماه گرما و خرداد و تابان و آذر  
 و هر سه ماه سرما و شکر و بیدار آئین زمستان در اندام و هر سه وقت شدن از هر ماه که یمنی برون کافوری از  
 و یمنی گذاختن برون از کوه و شدت آفتاب خزان کینه توز یمنی خزان کینه خور خزان خوار و گویا  
 جوان شدن موسم گرما یمنی آمدن ایام بهار شستن گرما اندام نه مهر پر را یمنی موسم فوبه و زادن بوز  
 یمنی گرما تازت یمنی گرمی راه کردن آفتاب در سرطان یمنی ایام بارش رسیدن تو شفق گاه کشت  
 تو مجرم سن و بنظر غس درنگ آن بهر آن با قدیم نفهم متعلق است و شهرهای آن بلغار و سقراط و  
 و اقصای روم و مقام آن فلک اول است چنانچه ماه قرآیه ماه چتر ماه آفتاب کش ماه کلاه ماه ماه  
 در عمارت ماه ماه سبک سیر ماه غریب خرمن ماه پشت دست ماه پرواز ماه هر و یمنی کشتی ماه  
 فرص ماه دیرچه ماه کل ماه عمامه ماه ترنج ماه افشرد ماه جلاجل ماه سبب ماه طشت ماه قلعه  
 ماه علم ماه طوطی ماه مطرب ماه شب خیر ماه شب افروز ماه نو خال ماه بد طاسک ماه خیمه  
 الاخن طال تنج طال محراب طال کمان طال چادر متاب پیراهن متاب قطع یمن متاب پرنیان  
 متاب جوش در جوش دادن بدل کشتی کلف مجرم مه بودن جان سوز بودن غم در حالت غم  
 گرفته شدن ماه بقده و بت سعادت قران زهره با ماه کسب رطوبت از متاب کردن آذر  
 عقده بر آمدن ماه شستن شاه قمر بر تخت فلک انگشت کش بودن ماه معنی انگشت نیا بودن  
 ماه شنبون ماه یمنی نخست ماه مهره مهدی یافتن برج از ماه وریوزه تابندگی کردن ماه آذر  
 خوبان درم نخبش ماه در آب معنی تلاو نور ماه در آب دیان بخیمازه کشادن ماه نورخ کلف  
 اندوه ماه نکه در چشم ماه سوختن لرزیدن متاب در چشمه قریح بر و کشتن ماه مهره اله ماه سحر  
 بنسون دیوانه گشتن ماه بیدار مشوق رونق مه شکستن به بدری رسیدن مه نور انگشت  
 ماه تیر یعنی عطار و دوان فیر زده گون است و تهرنج است در نخست و سعادت یعنی اگر بگو کسب  
 سعد بوند و صید شود و اگر نجس بوند نجس مغود و متعلق است ای اقلیم ششم است و مهرهای آن  
 ساکن یا جوج و ما جوج و منشاء منولان و اطراف ترکشان و جراس و ارد و و یمنی شهرهای  
 شام و مصر تا بدر بای مغرب و مقام آن فلک دوم است و آنرا در بر فلک نگر گویا و بطا و

[illegible]



این شماره تسکین معنی شهاب ثاقب اختر بد مهر خورشید شماره با سیلاب شماره های خیران ستاره  
 بعد کوکب شماره غنث ستاره آسمان نقاب سند شماره با وایل اختر خراش کوکب شماره  
 بر آسمان هست عمر تو باد معنی تابقیامت زنده بمانی اختر از چند بخت اختر کله دار اختر نیش  
 کوکب تابناک اختر آشفته یار بودن اختر به خاستن اختر باقبال بازمی کردن شماره بجان کسی  
 پیشه گشتن ستاره کسی را چراغ کسی افروختن ستاره بر آمدن ستاره با چون دندان شیر  
 در شب غم برق بکشت کوکب افتادن معنی سوختن ستاره در خانه و بال بک گشتن ستاره  
 عاشق از کمال نخوست راه پیودن کوکب نخوست با سعادت و رفتن زدن اختر سپند سوز  
 کردن اختر بر روی یار و دیده در بودن ستاره سعد و آنج ستاره ایست که او را کار و دست  
 گوید آتش های پروین لالی حضرت پروین سپند سوزی تقریباً سهیل زمین تاب قطب شمالی قطب جنوبی  
 مسعود گشتن و مال اختر موهه نشانند ستاره دهره بودن جهانند فلک و سرشت از تن جدا کردن  
 در و به کردن غرغشید به معنی صبح شدن بهار روی حرمین های زرد آونختن فلک و جمال از جهان  
 پوشیدن آفتاب بهر معنی شب شدن و گیسویی عصر سکیکن شدن نیز همین معنی دو چندین معنی  
 سیرخ جزا برج کاو معنی برج ثور جزای کربنه سنبله میان بند عقرب دم دراز بفرخی چهره نمودن  
 گردش اختر و خرام فلک بجان دست بردن شاه فلک معنی داخل شدن آفتاب در برج قوس  
 برج گان معنی برج قوس تراژوی برج میزان پزند فلک معنی ماه منته اول کنایه از لوح محفوظ  
 است در صفت بهشت بهشت نقد بهشت نسیم بهشت جادوان فردوس غلده آدم بهشت الله  
 بهشت باغ معنی بهشت تحت مینو بهشت روشن جنت عدن مینوی پاک ادریس خانه  
 بهشت بهشت و در سلامت نیز همین معنی در صفت و وزخ و وزخ نقد و وزخ نسیم کنده  
 و وزخ معنی شخص گز کار و وزخ تنگ قمار مقوت آباد و وزخ و وزخ بهار و وزخ تافته  
 یعنی و وزخ گرم بگناه خشک و وزخ پوشیدن کنایه از امر حال و در بیان گاه معنی وقت  
 کوچگاه گاه بیگاه گرم گاه معنی نیز روز سه بیگاه مقام گاه روز گاه پیشین گاه صبحگاه سحرگاه سحرگاه  
 شبگاه - ویرگاه بیگاه چندگاه تبرگاه چاشتگاه مسکابان معنی صبحگاه شامگاه  
 و در بیان گاه معنی بجای تو گاه بیگاه گذرگاه نیزگاه میسارگاه لشکرگاه عاقبت گاه



عشرگاه نظرگاه نظارهگاه خوارگاه تماشاگاه سیرگاه آتشگاه بساطگاه نشاگاه عشرگاه  
 پیروزگاه پیروزگاه پیروزگاه سرگاه تختگاه شکاگاه صیدگاه پیشگاه معنی جلوه خانه شعلهگاه  
 بوسهگاه جاکگاه معنی مرتبه قرابگاه فتنهگاه جدرهگاه جرابگاه قشنگاه کینگاه قشنگاه  
 غارگاه آرامگاه درگاه خجیرگاه تاجگاه آماجگاه معنی جای تیرزدن و طنگاه قهقههگاه -  
 جنگاه قافلهگاه درگاه بارگاه وادگاه توجگاه بندگاه عیلمگاه خوابگاه انجمنگاه قهرگاه  
 حوضهگاه قیدگاه کوهگاه شایگاه حاجتگاه نقطهگاه پرستشگاه بالینگاه لایگاه  
 راهشگاه معنی جای رقص و سرود خطرگاه قدمگاه پناهگاه جگرگاه کرگاه مینی رزمگاه زیارتگاه  
 رخنهگاه زخمگاه ساحلگاه توادگاه نشستگاه نشستنگاه برز معنی تخت و غیره جنگگاه  
 عیشگاه و سکارگاه معنی جای جنگ سده سدرهگاه کفلگاه کفل معنی سرین کورگاه جوشگاه  
 فراخیگاه عطفگاه ناموسگاه معنی چیز نگاه خارگاه داورگیگاه بهانهگاه اندوگاه -  
 صدرگاه عبادتگاه فریبگاه خمرگاه معنی اندام نسانی مردوزن ماتمگاه درگاه ویدگاه  
 بیکاه پردریشگاه عمارتگاه ارغوش کردن داغگاه معنی ران اسپ میدانگاه -  
 سنگاه روضهگاه بدنگاه سلامگاه حجابگاه ادبگاه قلمگاه معنی فریادگاه گریهگاه  
 آتشگاه کینگاه قدمگاه معنی پایه و مرتبه و نام غمری انجمنگاه حاجتگاه جیشگاه  
 بیکگاه فائده سنان بچشم شکستن بازو شکستن استخوان شکستن رونق شکستن  
 پاشکستن خواب در چشم شکستن معنی خوابیدن نکه بدیده شکستن معنی اندیدن زور و برخیز  
 شکستن دوش از بار شکستن رونق شکستن پاشکستن از رفتار و سببه بدل شکستن  
 خمار در سر شکستن غن بلب شکستن قد شکستن سحر بچشم شکستن بازار معنی بی رونق کردن  
 باز از شکستی شکستن علم شکستن دل شکستن زلف شکستن اعتبار شکستن خاز و درگ شکستن  
 روان شکستن سحر شکستن طاسم شکستن خاطر شکستن سر شکستن دشنه شکستن معنی تیغ زدن  
 و شکسته شدن تیغ شیشه شکستن اردو بادده گوشه نقاب شکستن مشاب بطله شکستن فیه  
 بد شکستن طرف کلاه شکستن معنی کج نهادن کلاه بر سر بدل شکستن معنی مقدار رسیدن  
 به شکستن معنی کم کردن قیمت چیزی استین شکستن پوشه شکستن معنی پوشیدن و ناپدید



[illegible]

در یکجای پائش از خلق غافل زمانه زبان به پای کوبان و شاخ سایه زمان به دیو بازی زرد پای  
چار پا و دو سر با تیرا شکست با کوفتن دیوان و در قفس پنج در پنج نوون غولان بر پستی و بلند  
زبون غولان مسافر را دو پا در کردن آدم آوردن غول دو لاخ بمنه مکان دیوان دیو نروم  
مردم خوار بازی کیف نمودن غولان شجده بازی کردن عفریت آفریده از خشم خدا و میش  
هزار دندان گشتن دیو به تبدیل بهشت دیو خرچنگ روی بوی کند دیو بفرنگ رنده پنی دیو  
چون تور خشت پزان دیو بخار دهن دیو غار دهن دیو لب باز کرده چون کام ننگ دیو  
گرا زشم دیو کا و چشم کا دوم دیوان کوه من غولان سرشته از آتش دوزخ دیو سیاه دیو  
سفید عزرا ذیل و علم الملکوت و سیخ بخدی پهلوی شیطان عفریت غوب ناک دیو تار یک چرخ عفریت  
برون آمده از دلیله دوزخ دیو فیروزه چشم دیو آهن سرشت عفریت مست دیو غران نره  
دیو صورتی ساخته از خشم خدا آهن منی دیو سرنگی نمودن دیو شیطان ریم دیو منی شیطان  
دیو بازی نیمی بازی دیو غول زنگی ساز بمنه غول سیاه مانند زنگی سدیو نام دیو ی که انگشتی  
سلیمان دزدیده بود دیو هفت سر دیو هشتاک دیو قیر چیر در بیان چیزهای مختلف از هر  
جنس سخت سست شدن معنی بسیار سست شدن اگر نیکو معنی بسیار حجاب تفرقه بلند شدن کل  
شدت نکر کردن معنی کار بیفایده کردن طلب کوتاه طلب دراز بر گوشه نهادن چیزی کم تراکم  
بیشتر از پیش طرز کس نو کردن میدی الزام من معنی مرا از هم میدی اگر دیدن احوال معنی منتصب  
شدن حال سرت گروم معنی قربان سرتو شوم قربان شوم و قربان روم برو معنی قربان نوشتم  
غالب ساختن معنی طرف پیدا کردن رقی هرگز از هر دو با یک وجه سایه همه کاوسی شکر صبح نزول  
بمنه تحفه روشن عرش بلقیس معنی تحت بلقیس نوش درجه و فقره در بار بودن معنی حاصل نشان  
چیز خوب از بد روی مرز کم کشیدن پری معنی نهان شدن پری از مردم سفید صبور معنی سبب پدید  
کننده بر آتش تحفه های بزرگوار سخت فرخ آمدن فال معنی بسیار خوب آمدن فال آن بشبه  
شمار امان معنی مار آه غافل معنی ایشان را لیکن این هر سه به گاه بعد فعلی آیند مفید این می شود  
چنانچه کوی دیدم تان معنی دیدم شمارا و یک هفت جوش کفاف معنی راتب گرفتن بمنه فرض  
گروم با و رو هشتن چیزی دشمنی چون چاره کنم بمنه چاره کنم حکم را راست معنی نوح کی هشت

از آمدن و از بیداری خود آمدن هر دو معنی امر محال و از معنی یقین و از نه ام عیب زشت بیج معنی خیر  
 و فروختن فرصت افتادن معنی فرصت حاصل شدن نعمت فراخ یعنی نعمت بسیار آری و  
 طلی بلی بشکر را الفاظ تاکید آمده آنچه معنی معنی بچه سبب نسل ناستوده معنی اولاد و بد کبر بردن معنی  
 با خاتم رسانیدن زمان زمانه معنی هر زمان راست آمدن فسون بر کسی معنی اثر کردن فسون بر  
 کسی چیست آمدن چیزی معنی پسند چیزی ریاضت دادن کسی را یعنی ریاضت فرمودن کسی را  
 تکلف در ساختن معنی تکلف کردن سوگند بجان تو و بجان تو پدر و بیک معنی چاه معنی چرم عرقی  
 شویین فرسای صفت خوی رسم و رنگ زمانه دیدن زمان بزرگ پیش آمدن بخت کارگر تبرک  
 صفت و موصوف زنده کشتن آفرین معنی آفرین کردن یک جهان کسی را سنگ بر داشتن  
 یعنی وزن کردن قبضه داری شکر یعنی آنقدر شکر که در مشت نگنجد راه آورده معنی تحفه آورده  
 پیش نشان دادن معنی سوغات دادن و وزن بر کشیدن معنی بخیدن کتاب ریحانی معنی کتاب بار  
 خوشبو معنی خوشبو معنی شکر بالخطب معنی و مبدع معنی عصاره و شکر هر دو معنی ظلم و دردی از  
 معنی محیر در زاده گشته معنی گم شده هر آس معنی تیرس پرستشی معنی بیکر سشد بکن چنانچه  
 رحمی معنی بکر تم بکن آنچه خود معنی آنچه میر آید رسم معنی مشاوه اقطاع معنی جاگیر آیدین معنی پیش آمدن  
 خراس معنی آسبای که بجز بگردانند و سیاش معنی آسبای دستی خجلی معنی شرم شدن آسبای کن  
 معنی شتایی از میان کم شدن معنی کم شدن آرایش بختن معنی آراستن آرایش فراخ و از پسین  
 یعنی بسیار آرایش کردن یاد و فرسای معنی هرگز و چاک انداختن معنی بیانی چاک  
 چیزی را باز بچه اطفال باز بچه اول شباب نیز خوش آینده کون مکن معنی آراستی همه معنی آراست  
 دست دادن معنی حاصل شدن سکوبانام معنی از پیشوایان پیروی و طاعت از معنی اتحاد  
 کردن و محبتش زدن در او معنی او خوب زدن چاک معنی گمان آراست از یکسان گفتم نیز بزرگ  
 و را بزرگ زدن چیزی معنی هفت گرفتن و صفت دادن چیزی بگو معنی باشد که از دست نماند  
 و ستیاری معنی بد و عطر زدن تشنه زدن چیزی را معنی نماند چیزی را و آن  
 زود و بهاء معنی فرق کردن معنی فرق کردن عبور معنی حصول و باج نخواست معنی خود بخود  
 تو خود بر تو خود خوشی و غم این معنی اینقدر و چندان خدا را معنی می خدا چه

تا چه پیش آمد دوده و دودمان یعنی خاندان آدمیان از میانش خوارگار یعنی سرافراز و شرم  
و ملاقات محبت پاریز جوش کردن یعنی پسند کردن حامی مشرب یعنی مقید به سبزی زنده و سبزی  
بمنه عیب نزار کردن یعنی نزار دادن کوخفت کوچه بقاعده ترخیم میل به انانیتا . سبزه نزار کردن  
از کار عجیب و غریب یعنی ظریفی که از جرم سازند برای روشن و غیره و سبزه نزار کردن  
بر تربیت کسی خواندن شنیدن یعنی گوش کردن و پوشیدن چشیدن ازین این بهر نزار کردن یعنی پیش از  
انقضاء بر جرم نه بود سر و چوب یعنی میل سرسره لایق بمنه بازی لایق یعنی خوشامد و اداری می حکومت  
سایه داشتن یعنی آسیب پری داشتن سیم آب یعنی رخ نیار استن یعنی توانستن باز آمدن بهر  
انسان و منی بقدر ارشدن زبان پیشتر بمنه پیشتر از آن بانه خوردن و ملاقات که بدن با آب  
بمنه آب که برای استغنام آید که گردن یعنی پیودن با هر چه و غیره گرفت . حب چوب سبزه و سبزه نزار  
بمنه تخفیف از بار رفتن سپند و جاگه نداشتن سپند هر دو بمنه پریدن سبزه نزار  
سر زدن یعنی سر گذاردن بر خودت سر زدن دیگر یعنی بردن مقدار در خود و زدن زدن  
نیست سبزه نزار یعنی نزار نیست یا هیچ نیست رفته رفته آخر ساز بردن سبزه حاجت و داشتن عکله یعنی بخیر  
عیب گرفتار چوب سبزه خشک شدن گشت سبزه سخت اذیت و اذیت رها کردن که رفتن سبزه که گشت گشت  
خس یعنی نیمه خور مصنوع یعنی خبر قلب و بناله و دنبال سبزه حطب که نیمه در روان و در جوش زود  
تا نزد سبزه و سبزه نزار چوب سبزه رومال تیار سبزه خاندان سبزه و سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار  
سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار  
چوب سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار  
گرمی آبگرم سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار  
تیران و عقوان هر دو سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار  
نیم سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار  
خدمت سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار  
سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار  
و زردین زنده بودن نام چوب از سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار سبزه نزار

استیغاث نشاندهی تحسین و آفرین کردن زبان دست بمعنی نبوی و کریمه بمعنی بار دیگر چه نام است بمعنی  
 چه نام دارد و استم بسیار دیده بمعنی بسیار دیده ام از تها و ابراهیم بمعنی پریشان شد بترخی زدن سیاهی  
 بمعنی ظاهر شدن سرخی از سیاهی تخم دادن چیزی را بمعنی تخم کردن چیزی را از قاتم خارشختی نیلان  
 بمعنی از نیک بدی ظاهر نشدن زادن خشی از جشی قواره قواره بمعنی پاره پاره تاجند تاجند  
 بمعنی تاجند بک بمعنی وقار سک کار و گر کردن شدن بمعنی تفرج حالت ک و دیدن کالای بمعنی بی روح  
 دیدن مشاع تخته و نظریب حد پیرایه سنج بمعنی حد آراسته و دو مشکین سپند بر فلک سینه  
 گزیده از ره بازداشتن سپند آهوی بزرگ بمعنی عیب بزرگ بحق خدا بمعنی برای خدا گرسنه  
 جگر عاب بمعنی مگر می سوزنده جگر از تو آید بمعنی از تو میشود و بر د کعبه دادن بمعنی از کفر و اسلام گذشتن  
 فرو خواندن بمعنی خواندن فیض بردن و فیض یافتن و فیض بخشیدن و فیض رسانیدن نشان داد  
 بمعنی بیاد دادن نشان پی گرفتن بمعنی سراج جستن موج عاجز بروری داشتن احسان خسران  
 اند و خشن بمعنی نا امید شدن خوب آمدی بمعنی بسیار دید آمدی قرع افگندن ابنوبی بمعنی بسیار شدن  
 پوست بمعنی ظاهر فروه شادی فزائار گرفتن بمعنی نثار کردن قیمت هر چیز شناختن بمعنی مرتبه  
 هر چیز شناختن در یاب بمعنی احوال بگیر عذر راست گرفتن بمعنی سست کردن عهد بالآبر  
 نسبت بمعنی لان زدن از نسبت بی ذوق شدن چیزی بمعنی از کار رفتن چیزی نازع بمعنی زنجیر  
 میل گس ران بمعنی چیزی که از موسازند هندی چوری گفته بمعنی پله میزان شانه بمعنی نشاید اندازه  
 بمعنی مقدار حدینه انگشتن ناقوس فرنگ کلیک کلیک بمعنی تجانه فرنگ شکست افکنی طلسم  
 نزدیک و دور بمعنی البته دور باشد بمعنی مدنی گذشت کسی را یا گرفتن بمعنی کسی را یا خود کردن  
 از طرعات افگندن چیزی بمعنی خشک کردن چیزی ماه مشق بمعنی ماهچه بابل متع نام حکمی که  
 آنرا ساخته بود و لوگک بسته بمعنی چیزی که وقت رقص بپا بندند گرفتار بمعنی از نکردن تهاک  
 بمعنی بدلان سبب شدن بمعنی دور شدن فاقه فتوح خواندن بر تخته آفت زهر شدن  
 فوجت بمعنی مصیبت اندک کافر کمیشی اگر عزیز من دارم خواندن بمعنی کافر باشم اگر نکلی سوا  
 بر من و اوستم خواندن بمعنی طلبیدن و گفتن یک مشت سفله بمعنی سفله چند طعنه بدتر از طعن سنان فود  
 ایمان تو فود و خدایه ترا تم ایمان و قهرم خدای بر تها رفتن بمعنی پیروی کردن و ثقیق بمعنی عهد کسی را

از شکله باز خریدن معنی کسی را با کردن از مصیبت حالی و در حال دیگر و روان معنی رود پیرایه معنی دوست  
 پیری چیزی را گذاشته گرفتن معنی چیزی را گذاشته دانستن قیامت خاستن چل و دو و چهار و نه  
 هر دو معنی سبزی که بر لب عرض باشد جلوه دادن چیزی را معنی نمودن چیزی به نیم چه و نیم چه نمودن  
 چیزی را بودن معنی زبردست و لاغر کم گرفتن چیزی معنی کم شده پنداشتن چیزی عریان شدن معنی  
 برهنه منت بر سر گذاشتن کجائی معنی در چه خیالی یا رابطنه طاقت حفظ حرمان قسمت کسی شدن سپند  
 کردن سبزه بخشش چاکر فریب بخشش نفیس پناه عتاق کشفیدن معنی توقف کردن مقرره جیدن  
 از کسی معنی ترک التفات کردن احسان زهی پرور معنی احسان غلام پرور چرخ کمال معنی آلایندگی  
 رخنه گرفتن معنی بنده کردن رخنه در یوزه اثر کردن و عا از آه شکیله بلند کردن معنی کوچ و باز کردن  
 در آخر شب گدایان به بردبار گذر کردن عاشق کسی را بقید فریضت بمنه فضل دانستن کسی کم کردن  
 کسی را معنی حقیر دانستن او ترهات معنی بیوگی آب خود بردن معنی خود را بی و تار کردن بر تار معنی  
 خوان در باره با معنی در حق ماحریت من معنی ای بر باد کرده نوسن ادب ناقصه یا مجلد معنی همیشه جنگ  
 پیراهن داشتن دو کس معنی کمال اتحاد میان دو کس که عا دته بر خاستن لنگر تکیه عا شادان کردن  
 خفا شدن از کشش بر آوردن معنی بی دین کردن هلاکت من ای هلاک شده تو من رحم است  
 بر فلانی معنی جای رحم است بر فلانی کرامات کردن معنی کار عجیب کردن یک ره معنی یکباره دست  
 خویش دست اندازی جوهر نوسفر معنی کار نیاز موده الحاصل معنی حاصل قصد نیست انفر من انفر  
 نیز ازین قبیل بتبار سوغتی کل کردن حلقه سماع معنی مجلس و جود و حالت صوفیان در هم شدن معنی  
 خشم کین شدن کرد کسا و بر شماع افتادن معنی ناروا شدن متاع دشمن خالگی معنی نفس آواره  
 منصب ارجمند معنی منصب بزرگ ناشی معنی ظاهر شونده غرض معنی ناموس و آجیاه کلمه تعجب بهر جهت  
 حبابه بر تن دیدن عاری معنی برهنه عائق معنی مانع جبروت معنی غفلت و شوکت و نیز معانی از  
 مقامات پنجگانه مصطلح صوفیه که مابین نوم و قیظ و در سخت معنی کشدگی هزار و سیخ کرختن خرد شدن  
 از عشاق یاد دیگر غم دیدگان بر افتادن معنی تاخیر شدن دستار نشان دادن معنی انداختن دستار از  
 سر دم بیل معنی وقت بیل کشن عا شاد بودن معنی انکار کردن از فعلی زمان زمان معنی دم بدم عهده دار  
 کردن تو بر باد دادن زلفت و ضرب زبیره و داشتن معنی مقدمه و روشن معنی رسیدن بخشش



و نوش یعنی پیش آمدن راحت و رخ قدکس پیش یعنی زیاده از حد کس غنیمت و دشمنی خیزی یعنی طبیعت  
 دانستن چیزی از بیند امان یافتن با قسطنطنیه و زبان کسی بستان بستان بر کسی نهادن بستانه ساختن  
 یعنی بستان کردن و در روز و در شبی البته غنیمت یعنی قریب خال بیک و بد برای خود گرفتن چیست نه بد  
 و عده نو یعنی بهشت از عده نو حاصل خواهد شد و عده صادق نمودن و فاد عده نمودن ماجرایی  
 طریقه کچ کل یعنی ظاهر شدن راز محله نمودن یعنی قبرستان از ذوق مردن یعنی بسیار زنده یافتن  
 تا بعد از این کردن یعنی متابعت کردن و قوی باطل نمودن جانب داری کردن و جانب کسی گرفتن  
 هر دو بیک سخی از آرائی و دشمنی و آوان نشر لغت از زانی دشمنی آمدن یا رفتن آتش سوزی  
 بلند شدن تهر میگانی آغاز نمودن آسودگی کردن بی ملاحظه یعنی بی دهنست تمت آلوده و دشمن  
 کسی را امیدوار بر فاسقن یعنی امیدوار شدن آتش سخن یعنی در میان سخن نصیب یعنی بخت  
 بیم آمده بستانی کشیدن عواره و پیوسته و دایم هر بیک سخی تا آخر کشم یعنی تا آخر زنده مانم  
 تا بیک سخی تا واقع مگذر شدن یعنی ملول شدن بآن رسیده یعنی قریب شده جلد و دلفانی هر دو یعنی  
 غوص بر غم یعنی بر یکس آراوه بجا کردن تفصیر آمدن یعنی تفصیر شدن قطع نسبت شدن یعنی  
 بریده شدن علاقه آزار کردن یعنی آذیت و آدن بمن خوش نیست یعنی از من آزرده است  
 آسان گرفتن یعنی آسان دانستن و آمان قیامت حاشا کردن و حاشا نمودن هر دو یعنی آگاه کردن  
 ضعف رسانیدن تا توانی بسیار شکسته شدن قیمت هر خوردن یعنی بر باد شدن و التماس  
 دو چیز یک گیر نیست آلوده خبری شدن شکوه سر کردن باز نمودن قافله یعنی باز بستن قافله و خبر  
 و ستیوه هر دو یعنی طور از چیست و از چه دز چه و از چه رو و بچه رو همه یعنی بچه سب و بر میان  
 اسما و صفت عامه خلق از هر جنس و هر پیشه بیناک شدن در مردی مغل بودن  
 ریه غیب چون سواره نهند خوره گرفتن یعنی غیب جوی کردن روزه بر خشک کشادن یعنی  
 محرم شدن عفت بر خود اذیت پسندیدن رها شدن خضر توفیق کسی را الحول و تحمل شدن از  
 غمی در رنمندی آندان بر خود غیبیدن یعنی خبردار شدن عکیش بر آمدن و کس طعن خطا  
 کسی دشمن را به است بخانه یعنی بر من نثار یعنی نسبت دان رقصیدن ربهان یا بیک  
 آلوده آلوده آلوده آلوده از مصحف ساختن صفای مشرب یعنی نیک طبیعت مزودا

مشرب فضل نوبالغ هفت خواستن از کسی از اجل گشتن معنی کوچ کردن مخاطبان معنی قوطه زدن گان روز و کوشش  
 تقسیم دادن معنی حصه کردن و قتل غلط کردن در امری جنگر معنی بت تراش زادن سفر تازه کردن معنی  
 عزیمت سفر کردن سودا برداشتن معنی خواندن آموختن خشم کمن بکینه محظوظ خوان معنی و اعطای گناه بر کسی  
 نهادن توبه دادن معنی توبه نمودن کسی را در بار غفراغ بستن بابت از تیر بر تباب نشستن بآداب سنجیده  
 تیغ زدن را کردن معنی عقید کفر و اسلام نبودن در کسی نالیده معنی پیش کسی نالیدن و دال بکینه بستن  
 زیر کام کشیدن معنی پامال کردن از کند باز مرد بان ساختن گفت و تیغ پاره کردن معنی میوه شستن  
 تقویت داری کسی کردن بهر تندگی دانه در خاک شور و خشن کنایه از بی حاصلی سرگرد کشیدن در چشم  
 بنی بیاصله زرق کسی خریدن و فریب پذیرفتن هر دو معنی بازی خوردن چنین معنی بچه نوزاد دوست کام  
 بودن دوستی و دشمنی کام بودن دشمنان کنایه از خوشحالی نان استخوان نشستن معنی حریفی طعام  
 بستن کش معنی گیرنده زیرسیم کمن معنی و فیند بودن آرنده تیغ و بیم از کسی داشتن زهر پرست معنی  
 حریف زهر کش معنی برباد کننده دولت مشکل کنایه گره بودن از نیستی شکست خوردن بستن  
 مفسد آسمان از رویان نشناختن معنی ابله و بهوشی تیم بودن معنی ترسیدن یاوه گو و هرزه گو  
 حور آهنگ معنی کسی که تازمشت انگشتان مطعون نمون کسی غمی نام کردن کسی بیکی رسیدن از دور فلک عمد حکم و استن  
 کابل کوش معنی مجهول سوال مروشی کردن معنی کسب و دود کردن کور دل معنی احمق سه خوان معنی  
 شخصیکه قابل مرخص باشد تا نمودن معنی را غریبش دوست و پس دشمن بودن بر تازی از میان  
 بر فاشتن معنی پر شدن چون در قانع شدن به آند در خطا خطا کردن کنایه از بد ذاتی کان گنی کردن  
 بستن بر باد کردن دولت از گوهر سنگ آمدن معنی زادن بد بخت از نیکی بخت و از کمر باطل بر آمدن  
 بستن مکتوب شدن معنی بکار شدن معنی برباد شدن کار کسی جانب نازیان نازیدن از گرنی و گدازند و  
 گزند باین بودن چرب دست تیر زدن بکاف صفت کارگر ریزه چین شدن چنینان صفت کسی را  
 است و پادشاهن آنچه آهین بند است و معنی آنچه کار محکم کننده است و دشمن تهر و مرد می سه دشمن معنی  
 مهربی کردن کار داران معنی اهل کاران پرورش گرفتن معنی پرورده شدن بهر مکان معنی مشغولان  
 چون کج بفرود خسته شدن پستنی یکی بدیگاری معنی با هم ملاقات کردن بکس که بر گردنده است  
 صفت بستن مشتعل شدن آتش جوانی پاره از او پستنی متولد شده در شهر پاریس عرب پور و پاره از او پستنی

نین سو گواهی داشتن سپاس داشتن بر شدن خلق از مال و چون زمین خدای دوست یعنی دلو  
 ذراکی کننده و متکبر و کار بینی گنه کار صبح روشن از شب پدید آمدن و مل صافی زاون از سنگ  
 برد یعنی متولد شدن یک از بد بد شوند که کسی آن کردن که باید گردید آموز غذا یعنی مکار نشین  
 یعنی رعیت راست خانه شدن یعنی راست باز شدن مردار خوار یعنی غیر مذبح و غیر دو خورنده گران کو  
 بنی پیوده گویند از بردن یعنی انگار کردن بر سنت کسی رفتن یعنی پیروی کسی کردن عزامت عظیم شدن  
 بسیار خجل شدن غذا گرفتن زنده شدن نام بهاوت و عدل و دین بدینا دادن و شیخ بجام دادن  
 توبه مودبان یعنی اعلم العلماء و خود را خشن چون آسیا یعنی اندوخته را بر انداختن طبع خاستن یعنی  
 طبع نماندن کسی را بیکد که سپردن کبی طبع برداشتن و طبع بریدن هر دو بیک معنی باز نیافتن یعنی  
 و خل نیافتن محل داران یعنی نگران باو شدن کوشش کسی سر بزرگ یعنی سردا طفل بزرگ میانشان شده  
 یعنی بنیم گران خانه یعنی شخص بزرگ خاندان مرد پر جو صله شخص کم حوصله یعنی بی خبر محشم زاده یعنی  
 سردار زاده مرد متراکین یعنی سردار از تشنگی کباب شدن بزرگ رشک از آستی گردن زدن یعنی  
 حاجار راست گفتن ترک نشیدن چون بر رخ یعنی کم شدن چون عفا خبر ندان کسی از کسی بگرشما افادت  
 کردن جانب شخصی در مخالفت کسی از نوازش بسیار کسی بحق گذاری کسی رسیدن حاجت آوردن  
 و حاجت برون پیش کسی راندن یعنی رفتن جوان پری در نقاب شدن سنی پوشیده شدن از چشم  
 خلق رسن باز یعنی در باز خود را با جزی تسلیم کردن سقر ساز یعنی مسافر بر کسی دعا کردن یعنی کسی  
 دعا کردن بر آنسودن از ماندگی عجب ماندن یعنی متعجب شدن محرم یعنی هم از می نماید که این طفل  
 بعد چندی آشوب جهانی شود از زمانی کسی آگاه شدن سره مرد یعنی مرد خوب همانرا عزیز کردن  
 با هم خوشی بودن یعنی با کسی بهنام بودن کسی را از خود خالی کرده محکوم دیگری ساختن فرض آبرو  
 گذاردن یعنی نماز خواندن تمام کسی از لوح غائبان شنیدن یعنی حاضر ساختن او شخص محشم نهاد یعنی  
 سردار باید بآبر خود بر آمدن یعنی مغرور شدن اقلیم خوشندی را شاه بودن سپاس نیت گفتن  
 رسن باژی از عجبکوت موفتن چون خبر دیده شدن درو کج پرست آفتاب بدیده پوشیدن  
 یعنی بکار و از بکار بدیده از پیشی بکی افتادن از آبی خود چون نخته بیخ و دزد کردن  
 از بکار بدیده از پیشی بکی افتادن از آبی خود چون نخته بیخ و دزد کردن



میر که در دنیا کردن معنی کار عجیب کردن هزار و بیست سال شود برودن از قیاس آوردن معنی طاعت بسیار  
 یافتن تنگ نزدیک آمدن از برق نای معنی رنگاری چون کشتن در زمان تخم انداختن معنی پریشان شدن  
 آب معنی آب با خشن از بیم لاجول نخود بردن معنی لاجول خواندن با آن سبک باش معنی نزد قدیم بردار  
 در پاک و بپول آمدن شدن خود را بر او داد دیدن معنی خود را دریافت دیدن سهم زده معنی ترسیده معنی ترسیده  
 رسیدن معنی مطمئن آقا طاهر شدن افتادن چیری معنی دور انداختن چیری با شکر آه از خشم جوش رفتن  
 معنی جوش آمدن از غضب بیدار شدن از غمی یا از بی معنی بی غم بودن بخون آوردن در دهن  
 بودن در دهنی افراط دردی خدر سازی کردن فارغ کسی را مرد و در بد ترس بر خاستن معنی  
 این شدن در حریم محاب پیوستن با رکش کسی بودن معنی مشکفل اخراجات کسی بودن صبور بودن  
 بجائی معنی متوقف بودن بمکانی ماه کسی از دهاکشتن معنی از نیکی بدی پیش آمدن صافه هر دو در ده  
 خوردن کنایه از کمال گر سنگی در سال قحط جاتور معنی ذی حیات عموما استغفر اللهی بر خود خواندن  
 دزد پذیرفتن خود را مشتاق معنی غلیدن بخواری زمین رفتن معنی عجز کردن نیت نیک پیش  
 آمدن از برق پوشیدن از سوگواری اندیشناک بودن جوده آتش باب کشتن معنی در شنگی آب  
 خوردن درق احوال خود کشودن معنی احوال خود گفتن از تنگ چشمه تراشیدن معنی کار عجیب  
 فسون و فریب بکار کسی کردن فریب خوردن گوهر جوی معنی خریدار گوهر رگبه معنی چشم خود بی گداز  
 معنی تنگدشت رسن بگردن معنی گرفتار قاید معنی کور نشن کلاهوار معنی شبان از کسی بریده  
 خوردن معنی گدازی کردن پیش کسی سفر بر آوردن معنی سفر کردن خار خوردن از جبراهی کسی معنی  
 از نیت یافتن از بر روی کسی عیان بنه دادن معنی بری کردن همه است بواجب کردن شخص خیر  
 خیر و معنی نزد خیر امان بزرگوار جهان معنی مرد بزرگ و وزیر به نهم گرفتن افعال بدی بر گنا عیش  
 هنری معنی هنر مند قینه نمودن کسی معنی ترسانیدن کسی را بنام نمودن کسی معنی فوید عشرت دادن کسی را  
 از پیش ازادی یافتن معنی دلمجی شدن از مرگ و قتل از شادی پریدن سبانه این کسی از پلا  
 حریر شدن معنی علو مرتبه او و تنگ کسی با قوت سیلابی شدن و چراغ کسی روشن شدن نیز این  
 معنی آفتاب این معنی دزد و درخش آمدن شهور خسته صدمه رکسی افتادن عقیده پاک داشتن  
 آبنای عالم معنی مخلوقات بر کسی اعطایه تر کفادن معنی جبروت خود نمودن اوین در از کردن بر کسی

پتان نهادن یعنی شکستن پیمان عاقبت خواه شدن کسی را پلیم نیک خورد دادن بساغلی کردن  
 رستی از غلبه فروغ شخص مصلحت سوزیست نهادن و عاشق رقص روباها کردن یعنی مکر کردن  
 رعیت گستاخ برابر دیواست گرفت دیگر کردن یعنی تعرض کردن خانه پریمی بر باد کننده خانه کوه  
 بکوه و دشت بدشت آه رده شدن رنج حاصل شدن بجای غایبه عالم سوزیست ظالم ریشه  
 خوردن یعنی رشوت خوردن شہوت را اندن امانت و دختن غیرت برگرفتن از فعل بد کسی شود مگر  
 یعنی پیشه گر پای زیر دستان شکستن یعنی ظلم کردن خاک بهره کسی نشدن یعنی باس حاصل شدن  
 مرد سرشت در سنگینه کسی کشتن دعای دراز گشتن در حق کسی تهمت دروغ بر کسی بستن پانیه گنا  
 مخفف باز ارگان یعنی سوداگر چه حوصله یعنی شادمان دست و پای بقره بستن یعنی مقید کردن و  
 بند کردن نیز همین معنی نیز میزند کردن یعنی مبالغت کردن با کسی کم رخت یعنی کم اعل غنی رسیدن رخت  
 رسانیدن یعنی کمال زوال تو لا کردن یعنی رجوع کردن تنگدستی فراخ دیدن یعنی افلاس بسیار  
 دیدن دیدنی نسب و آدمی دیو لقب هر دو معنی مرد بد ذات پاک برون یعنی رسیدن آب از  
 دست بر رخ نینداختن کنایه از کمال کامل است مر قانزه اسلام مصلحت دیدن یعنی مشوره  
 اندیشیدن رخت کسی بر آسمان بودن یعنی بلند مرتبه بودن کسی از رنگ و بو رشتن یعنی آزادی  
 گزیدن نخبه خواب دزد برگز بودن کنایه از کمال بی امنی خال گرفتن مائل بگناه نا واقع بودن  
 یعنی مطیع نفس بودن بر آقا دان معنی ناچیز شدن مایه بزم معنی شخص مشرف توبه از عصیان گناه  
 و بستن بر کسی نهمت زدن یعنی تهمت کردن و برادر توبه کردن و آمر و زبای خم مست افتادن  
 کفر شکستن را و معنی جواند و رد کننده آله الفافخر نام شاعر عجم اخطل و تمارد و شاعر بوده مودون  
 بکاتب دولتی مداح یعنی معج گر که بر منم خوان بر اندازی نشان دادن یعنی آموختن رایت افریختید  
 را بر سر خوردن معنی استخفا کردن عیب کوش آینه رستی بدست داشتن عیب پوشی بگری  
 کردن خانه فراهم کردن پریدن کسی معنی خمر کردن کسی تشاد یعنی حسد کننده جو بردن معنی دریا  
 شتاب گرفتن معنی شناختن کردن عاری کش معنی چاکر و ساربان گبر زاری تلاش معنی مغلط جیره  
 بدروغ بر خود بستن مثل نسب و غیره دستوری خواستن معنی اجازت طلبیدن توبه پیش آنگاه عشق  
 دروغ و دود نام کسی بر باد کردن معنی نام کسی بر زبان را اندن توبه بیان بستن از بیار و بیار



مشک محال بودن یعنی بمقید و ربودن تخت بند یعنی بمقید ستایه پروردگسی شدن حکمی ناسخ محکم دیگر بودن  
 تخت خوار یعنی روزی خورنی محنت و دانا و تیز دست در آستین کشیدن از شدت سرساخته دانا  
 ساز یعنی آماده کار بودن آتش و خورگاه بستن در سرسایه زده یعنی مجنون خاصگیان یعنی برادران  
 صفت ادب ساز کردن یعنی صفت ادب بستن احسان رسا کردن بر کسی یعنی بسیار احسان کردن  
 ترا احسان یعنی احسان بسیار از مستی بیای خم سجده کردن کسی را خار دیدن و آستن تری داشتن  
 یعنی گنگار بودن کج گشتن یعنی تکر کردن قدم شوم یعنی شوم قدم دیباچه خود باز خواندن یعنی  
 حال خود گفتن تا خوب کیش یعنی بد مذہب آب در شتر کردن کنایه از تشنگی کسی را پرآیندن یعنی  
 قهر لغت دروغ رو کرده مغرور ساختن با کسی راست و درست بودن یعنی فریب نکردن با او  
 برغان خراسان خوش کردن کسی بحدیث دروغ چلویش یعنی نقیب تخت مار یعنی میر تورک حاج  
 وصال یعنی نقیب نقیبان نورنوا کو را بطن یعنی شخص ضیث النفس و آحق نال کردن یعنی سرفرا  
 کردن گریبان بکج و دشمن دادن کنایه از نادانی و تجوری صاحب فصل یعنی نقیب یا بنفشه  
 بهر سلاح یعنی دار و غنم سلاح خانه بازی بردن یعنی غالب شدن باختن یعنی مغلوب شدن باز  
 سیرغ در دام افتادن یا هماد در دام افتادن یعنی یاوری بخت کرده یا کرده حرام کردن نمک گفته  
 نمک یعنی نمک بحرام حق نمک نگذاشتن و بال سبک افتادن بر نمک بحرام جان و جگر گشته و  
 گوشه جگر و پاره جگر و جگر پاره و نتیجه و نور چشم و نور بصیر و نور پسندیده و قمر دیک دیده و  
 خون همه یعنی پسر غلط انداز یعنی و در غلایند شکوه پردازی کردن شکوه سر کردن یاوه در آو  
 بیو و دهر و هر دو یعنی هرزه گوروشن بیان یعنی خوش تقریر رطب اللسایان یعنی فصیحان گدازی  
 یعنی ساد و نعل پدینه یعنی مکار در کاسه خورشید خاک انداختن یعنی مستغنی شدن مقام مفت  
 مار حریف بد قرار تحرم سحر یعنی بمر از خبر دار یعنی حیرت بردارستایش گریختن مداح بی انشا و بینه  
 و داور برتر پادشاه کافر گل چیدن بفرش بویا یعنی از درویشی ملوک بستان سیه بخت یعنی بخت  
 سبز بخت و سیه بخت یعنی نیکبخت خوش قرار یعنی شخصیکه همیشه بازی برد از اندیشه لرزیدن  
 و داور برتر پادشاه کافر گل چیدن بفرش بویا یعنی از درویشی ملوک بستان سیه بخت یعنی بخت  
 سبز بخت و سیه بخت یعنی نیکبخت خوش قرار یعنی شخصیکه همیشه بازی برد از اندیشه لرزیدن

و بیا دل معنی کریم و فقیر بزرگتر معنی دهقان حاتم مفلس نواز معنی معنی شخص کریم کرد کسی کشتن معنی قربان  
 شدن بی طرف معنی کم حوصله مدحت طراز معنی مداح تثنی یا معنی مفلس تشارافتن دین طفل راه کسی بودن  
 معنی شاگرد و بر کسی بودن سقدهوش دون صفت مرتبه کوش معنی شخص ترقی طلب یار قوی تحفه بکر بستر  
 معنی مسافرت کردن چرب زبان معنی شخص خوش کلام کفره فخره معنی کفار زیبا کار سر کرده معنی سردار  
 سیه باطن معنی بد بخت پاک دامن معنی تنگبخت قدر بدتر از گناه کردن ساده لوح معنی احمق کور تر نشناختن  
 گویا بصر معنی بینایی بصرونی بصرت و تعبیر هر سه معنی کور هزار سر از پا بر آوردن کنایه از زیر کمر پنهان  
 کردن چون پنج فزوده بودن زبون کش معنی زیر دست آزار کا و دل معنی احمق نرم دل معنی نامرد و  
 رحیم ماه خالی از غرور پیودن معنی غرور نکردن پند گو معنی ناصح خیره مذاق معنی کسی که بی طعم خوب  
 و بد ندانسته باشد تلخ حرف معنی بد زبان حلقه کش معنی رکاب معنی سائیس و اسطبل معنی میا بنی  
 کرده پشیمان شدن کلمه نیاید کردن خود را بکشتن دامن تشارسته عذاب بودن دادر خاسته  
 از معنی معنی نالان شدن خلق گستاخ گو طفل بازی دوست صرفه شعار معنی مسک و آسایش  
 از دام کسی پریدن معنی بی آماج شدن قواس معنی کاکلگر بد آغ بودن از حرکتی یا از سیاهی چو در جوال  
 بودن معنی مقدور و طاقت داشتن گر چشم بنه نگار تیره دل معنی بد بخت ازاده مرد نوازش  
 کردن شور بخت معنی بد بخت یاد فراموش کردن ناخوش زبان معنی سخت کوره توشه برای منزل نهادن  
 باز خرو معنی دو چار شدن روی بکار خدا بجاک سودن سپاس آرای کردن معنی تعریف کردن  
 بجزت دیده سر جنبانیدن می تحمل بریانگ چنگ خوردن غم نیامده خوردن کنایه از ابله آوردن  
 و قدر دایا و دنیا و دن معنی عیش کردن به بی غمی چاره گری نمودن آسان زینت معنی آزاد بودن  
 آسان گذار معنی آزاد و متمم کا و بالی و فرس بودن شخصی از میندست بستی رسیدن معنی دست  
 نیامده معنی انشخاص خوب، لکوکشادن بر همدان معنی بازی انگشتن بستی و در کار مانده  
 بسیار زنده ماندن تا خوابتن شدن چون سایه رفته چاره گری را مر تا فرزند معنی بسیار داشتن چاره  
 مجل از یار هودج شمی کردن معنی راز گفتن سر مانند است بیا معنی بهر برابر و خشن معنی خوش مشا  
 گو کردن خود و کسی دامن معنی متابعت کسی کردن بخود کردن بر کشادن معنی متابعت نکردن خطبه  
 از رتبه معنی حمد خدا یا تعالی گفتن نام خدا در حیطه چسبیدن به خاک حقی از و بخت نگذاشتن

حزن خنده حاصل آمدن کسی بر محبت جوی خدا الملیک زدن اطلاس را پیش آوردن پیش گری بر مرکب جمل سوار  
 شدن شخص خراب یعنی شخص بد حال مست بی ثبات بودن عهد بعد از مرگ عهد جاودانی با کسی  
 بستن یقینند دیدن از زندگانی تنگ حالان یعنی مفسدان و همین از زیاده گوئی شستن با دوبر  
 یعنی غرور شاد دین بر خاستن بدرش نغمان بودن یعنی بسیار علم خواندن رحمت را از راه خالی کردن  
 شکسته کاران یعنی مفسدان و عاشقان پرده از روی کار در کشیدن یعنی اظهار راز کردن در دوزخ  
 یعنی طیار کاتب عطار در قلم قیام خدمت نمودن منزلت یعنی کردن آغوش گفتن زهره در خوش  
 ندیدن یعنی طاقت در خود نیافتن حبیب یعنی محاسب عرب یعنی عربی دان دزدیده از کسی بهم شیر  
 او فروختن کنیه از کمال بجای تسوکاری کردن گونه از بخت شکایت کردن بار بهشت بارگه  
 دیر آوردن یعنی سوار شدن بر اسب سرود بودن گفتار کسی یعنی لذت سرود بودن در گفتار کسی از  
 کار بر آوردن یعنی بیکار کردن چرخ پیچ دادن کسی را یعنی سرگردان کردن چون گسل بر باد شدن  
 جوانی با گرگ در یک جوال بودن شستی ضعیفان یعنی ضعیفی چند فقای شتم خوردن چراغ بر کلیس  
 نهادن یعنی مایل بکفر شدن روی در روی استادن یعنی روبرو استادن ماندیر که تم خود کردن  
 بر خود ترسیدن و بر خود لرزیدن هر دو یعنی ترسیدن غول و از کسی را از راه بردن دزد خانه بر شربت  
 آب خواستن یعنی آب بقدر تشنگی خود را خورد دیدن یعنی انکسار کردن روز بردن یعنی اوقات بسر کردن  
 بی پشت شدن یعنی کم زور شدن نافرمانی یعنی نامبارک شیرین زبان بودن بر کسی پاره از گوشت  
 یعنی پسر برهنه ناپسندی ساختن یعنی در هر حال خوش بودن ترخ هیبت انگیز نمودن یعنی ترساییدن  
 و خشکین شدن اندیشه بد بردن دعا را پر پرده از دادن پا خاکی کردن یعنی سفر کردن قلم را ندن  
 یعنی نوشتن طوق خراج کشیدن گردن یعنی طوق در گردن داشتن از باج چیزی بر کسی روشن  
 کردن ترسناکی کردن مشت خاک محبوس کنایه از آدمی چون ایفون خورده غمور ماندن کرد و چنانچه  
 کسی در گرفتار یعنی غمخواری کردن نمان بستن در تنور یعنی مان چختن در تنور در رنگ آوردن یعنی  
 دیر کردن کار بدیدن یعنی بدو بستن حال کار از دست دوست از کار شدن ست شدن  
 شهرت یعنی غلبه شهرت از نرم آرایش انداختن یعنی دیر کردن آرایش از خجالت خویشاوند یعنی  
 خویش و پیوند بر انداختن و جمع شدن می بریدن یعنی سرانجام بستن کار بدین یعنی کار کردن

دست بردست استادن خلقی معنی استادن نمودن بزرگ یا قتل کمان و عیان بودن بر کار و زبان  
در یافتن معنی تابو یافتن و دست مشرب معنی بامه کی بودن نیکی مشرب معنی از همه برگران بودن بزرگوار  
دل نه یافتن معنی کسی معنی بدی کردن با کسی فقیه معنی مخفف افلیدی که حکمی بود و شکی بر معنی سلفه حقیقت  
از فرود بر آمدن بر فعل خوب کسی مانع کلامان معنی دانیان ذخیره نهادن معنی انداختن تو حید شرک  
آنگاه گفتن سماع کوتاه دریافت قائل سخن شتری تنگ بایه معنی خریدار بی بضاعت جبهه در شدن  
معنی روشناس شدن دله بردوش بودن بدختم معنی بد ذات بفرزند می برداشتن کسی را زهره ریز  
عدد از بیم تاریک فهم معنی نادان سماع دیر رس معنی ششونده دیر فهم زوئیده بیان معنی شخصیکه تقریر را  
مبتدا و خبر یا بنده فرزند نهادن حریف معنی عاجز شدن حریف در بازی و غیره ریش بر آشی نهادن  
پیکار خود گوشتن معنی مشغول شدن بکار خود و هوای کار خوب معنی رونق کار عرق ریزی معنی سستی و تنگی  
پیری و دشواری جوانی بهم داشتن ذکر جوانی کردن معنی یاد آوری کردن بالاخران فریاد زیتن معنی ظلم  
کردن شکست در کار آمدن در پشت قاتل نام به تیر اندازی تفصیری معنی تفصیر و ابرچم از دست  
انداختن کنایه از گریختن شام طبعان کوتاه در بان معنی احقان کا قمر نعمت هتاهن سنگین معنی بستن  
صفت خوانی دیو مردم معنی مردم مانند دیو کار سر سری کردن شتابی گرفتن معنی تعریف کردن -  
کارزارهای دادن معنی مصل گذاشتن کار بچند سراسیمه ماندن از حیرت حساب برگرفتن معنی  
حساب کردن شتاب آوردن معنی شتابی کردن افسر سیرت معنی بادشاه گذر کردن از چیزی معنی  
ترک کردن چیزی ساز جستن معنی سامان کار کردن فرمان پذیرفتن زمین و کوه را گرم کردن  
جز زمین و کوه را نرم کردن معنی راه رفتن تنهائی بروی قیاس گفتن زور و زهره داشتن  
طواف در گرفتن معنی طواف کردن غارت رفتن معنی غارت کردن شست را تا گوش کاشتن  
کردن کام بقدر پای خود زدن نقشه گوئی کردن محکوم چشیدن معنی حلو خوردن تصفیه کشیدن  
معنی مبتلای صفر ماندن خواب دادن خوابانیدن کسی را بآب و سبزه و اسن برگ کشی در دیدن  
آواز اداء و القضا بر سر نوشته شدن معنی مردن تشویرین زدند گاهی بودن قلع مردن معنی مردن  
بحال به شغلی یا نشن کار چون زلفه گوهر این معنی سرداران و خوش پوشاگان تحت شتاب  
شدن معنی بسیار شتاب داشتن و در شدن طریق طاعت زبردست حکم کسی نهادن به نفع و شتاب

نام آزدی بر آو. دکنی مشهور شدن با زادی تودست بودن با شیر کار بر سوای کشیدن یعنی بر سوای  
 خاکساکا یعنی نادان سبک پستان بوسیدن یعنی زود پستان بوسیدن سر صنعت خاریدن یعنی  
 صنعت گری کردن چیز دور از کار یعنی چیز مشکل از آب رفتن کار یعنی بی رونق شدن کار حق گذار  
 کردن تدبیر سازی کردن مژگوه انداز یعنی مرد زور آور ستاک سفتن یعنی محنت کردن سنگ  
 بریدن و سنگ پاره کردن یعنی بسیار سفت کردن دستکاری کردن بیک تک و دیدن کتا  
 از دیوانگی و طفل بخاک دادن یعنی مدفون کردن فرا چنگ آوردن چیزی یعنی قابض شدن چیزی  
 برپا شدن صفت یعنی آراسته شدن صفت چون تیر گر نختن گرو غشرت انگیز یعنی مردم عیاش  
 جرس جنبان یعنی ساعت زن هندی گرتالی گل بسیج رستن بر زبان چون صل از سنگ خلاصی  
 یافتن پاک آئین بودن درو از نو آموز بر آمدن یعنی بفریاد آمدن شخص نو آموز از سختی کار معلوم  
 آراشش ندید یعنی معصوم پاک فال دیدن دور باش چاوشان یعنی اتهام نقیبان جایی سوزن  
 نمودن از تنگی جادو شود به نفر چاوشان و سواری برک ساختن یعنی همانی کردن دیده بان  
 نشان دادن یعنی پاس بان متعین کردن یعنی عذر پسندیده کردن نیک چشم خوب بین بد بین انگشت کشیدن  
 بخیزی یعنی منوخ کردن چیزی آب کسی رختن یعنی معیشت کردن کسی را بیدق افکندن بر کسی  
 غالب آمدن بر کسی شکسته شدن نام یعنی بدنام شدن و از پایه خوان افکندن رستمند یعنی عاجز و  
 یعنی مکار و بازیگر و دم کسی و کسی گرفتن یعنی اثر کردن فریب کسی و کسی عذر انگشتن یعنی عذر  
 کردن لکد از کسی کشیدن یعنی لکد خوردن از کسی کار سخت شدن و یافتن کسی را یعنی احوال  
 کسی گران شدن راه و ایشان قلب کاران یعنی دغا بازان زمین یعنی اهل عالم نمودن  
 چیزی یعنی مبدل کردن چیزی بخیزی جرم کسی شکستن یعنی عصمت کسی بر باد دادن دست  
 تحت بودن یعنی پرورده بنا و نعمت بودن در انگشت آوردن یعنی شمرده تحت خرم شدن  
 یعنی خوش شدن رغبت خاستن یعنی پیدا شدن رغبت بخیزی اجری خور یعنی راحت خوار  
 دست رنج یعنی مزدوری بدمزد و کیش یعنی ظالم عاصی خداوند کش شوریده دار هر دو دیدن زبان  
 آوردن یعنی نقصان کشیدن حاجت از کسی جستجو کردن خاک بار یک کنایه از انسان خاکپا  
 یعنی اساتید خوار یعنی بخوار جان بیکری یعنی جوان ناز و دخی خرم ریاضت گیری کردن سخن

بمعنی غالب دارنده سخن خود را بر دیگر معنی مدو کننده اندیشه از خون مغز بر آورده معنی فکر کردن بخیر و شر  
 از خواب و خوردنی ماندن بمعنی محنت بسیار کشیدن بگوهر بودن دو کس بمعنی همذات بودن دو کس از  
 گرمی سر را پر دو کردن بمعنی خشک شدن و محنت کشیدن توهای باروت را بپند ساختن بهر پیر  
 و دعوی انگیزش بمعنی دعوی کردن کارگاه بر شتم شدن همراه داشتن بمعنی خیال راه داشتن سیاه  
 آوردن غفلت بر کسی بمعنی غافل شدن کلاه درستی از پیر انداختن خورد شدن شکوه توقیر سنج  
 بمعنی افزون کردن توقیر و مال و ارباب سخن کنایه از شاعر در بستگی با نمودن مقصود خواه کلیجه بودن  
 زبان آوردن از خورشید اطلی اللسان زبان دان بمعنی شاعر آسان شدن سخن بدعا احوال خود  
 بردن کسی سر تراش بمعنی حجام از اخفای راز روز و روشن بالا کشیدن بمعنی قهر بر آوردن کسی را  
 از تیغ آزاد کردن بمعنی بکشتن خراشیدن عام هست برای هر کس تشنگی گویند بمعنی شاعر ناگفتنی رو کس  
 بناید گفت عطسه دست دادن از دانش باز داشتن بمعنی کوشش از تعلیم استاد فرو بستن  
 کاغذ خواندنی نام و بسیار بر شدن بمعنی نیکبخت شدن کار پرانی کردن کسی را زبردست نشان دادن  
 بمعنی مغلوب کردن کسی اعطوه خوردن بمعنی فریب خوردن چون شخص بجان شدن از لاغری معلوم  
 شناس بمعنی خانه سامان عذر آوردن سر بر راه آوردن بمعنی روانه شدن سیم سنجی کردن چشم پیر  
 از دل نشان دادن بمعنی صلح کردن آساس بر دروغ افکندن در و نگوئی پیشه خود کردن دل خوش  
 و خوش دل بر دو بیک بمعنی کار و کسب کردن پرچستن سخن یکی با سخت بمعنی بار گران چون  
 دو و بر خود چسپیدن سر و پای کسی انداختن بکار خود آشفته فرو ماندن از دم از دل رها کردن  
 بمعنی جنگ کردن نوزاد بمعنی چپم تو نکر شدن چون دریا قوی قوت شدن چون کوه سر سردان  
 بمعنی امیر الامرا فصل در از خواندن بر کسی بمعنی طول کلام دادن با کسی کج باختن و بد کسی جبر باختن  
 هر دو بمعنی ناسازی کردن با کسی زمان ساز کردن بمعنی تقدیر کردن بی کم کردن بمعنی سراغ یافتن  
 روز شب را بفکر سپردن متغیر تازه کردن بقطره خیه جواب سره دادن یونان نشیمن  
 بمعنی اهل یونان از جای یار بجای کشیدن بمعنی نقل مکان کردن سالار بمعنی دارنده و پادشاه  
 بر آید مرد را بر بستن جدائی گرفتن از همه شناسائی بکنج خراب گرفتن سرور جهان آوردن  
 بمعنی جهانگیری کردن که آید و شدن مگر کسی بر کسی هر ز غلظت شستن گوشت گیر شدن بی مبارک



یعنی مبارک قدم بهی دوشی جانب کمی نکردن خاکسگان یعنی خاصان خلوت گرائی کردن یعنی غزلت گردیدن  
 خوی پلنگ داشتن از هیبت نفیشتن بسوی خداره بردن یعنی عارف شدن سرانجام بدوین  
 یاری دادن یعنی سرو کردن رنگارنگ شدن ورق صورت از غضب یا از خجالت تسلیم و سر بر خاک  
 زدن نام خدا خوانده بر کسی دیدن بدین و دانش گراییدن عرض کالای خود کردن یعنی مصالح  
 خود نمودن بره رستگاری گذر بودن از لوح نادیده درس خواندن یعنی نادانسته سخن گفتن -  
 مامردم یعنی نامردمان پانفر کسی دادن یعنی فریب دولت دادن راه هر بر خود بر بسته داشتن  
 در میان دو کس گرد آوردن یعنی دو کس را با هم جنگانیدن کین کین با کسی داشتن نژاد کسی از  
 پنج دین برکنار بستگی گراییدن گردن بر دل مردم غبار نهادن تحت روئی کردن درشت گو  
 نرم گوئی حکم بنده یعنی حریص طعام راست گزین بودن گزند یافتن از دولت دلاور کشیدن رشت  
 خنده خوش خنده نظردیده راسپه دار خود کردن سرور باشکوه گوهر نژاد یعنی پاک ذات گوهر  
 نسا دینچه یعنی مخور و خواب فریفته شدن زشت رو خوش رو تحت کوش در کاری سخن باززم  
 گفتن یعنی سخن ناملاطم گفتن درنگ آوردن یعنی دیر کردن عیان گیر شدن یعنی داوخواهی کردن  
 گزند دیدن یعنی سرخ دیدن ناسازگشتن کار ساخته شدن غم ستوه آمدن از سرخ ستوه یعنی  
 عاجز قصه را باز جستن چون مار عقرب زده چپین تپ زده یعنی صاحب تپ بهم ساختن چون  
 باران محرم چون طفل زیر پاشنه خندیدن تنگ غلغله فروختن یعنی صلح کردن سرکه دادن یعنی جنگ  
 کردن بومی آرزو شدن تمام کاری کردن پشت بسته یعنی قوی پشت از حیرت سرافکندن یعنی  
 لا جواب شدن در گفتگو شگفت در ماندن یعنی متعجب شدن ناجوانمرد یعنی نامرد در تکلم و زیان  
 افکندن کسی را اسب یعنی زمام کسی بدست ظالمی افکندن یا نیک بودن نام بهیشتن و بهانگی  
 کسی را یعنی طعنه دادن و رقی دیگر فرو خواندن یعنی تقریر را مبدل کردن چهره زبان یعنی تیش تقریر  
 بسم شادان چهری از کسی کسی را ران چون گس از کاسه یک خانه عیال داشتن سخن گشتاخ  
 نشان دادن بهیشت سخن گفتن زبیر و بند از کسی برگشتن یعنی رها کردن کسی نادیده کردن یعنی  
 آردب آموختن خطا کار یعنی گنگار زبان فروشی کردن یعنی فصاحت سخن کسی آب دادن آبستن  
 نامه بهیشتن و بهانگی کسی را یعنی کسی بهیشتن لا جواب کردن کسی دل گرم شدن بکاری چون و چهری را

با ستواری داشتن مشتری شدن بمعنی خریدار شدن برده و مشروط داشتن بمعنی ابقای و عهده کردن  
 عروس خواهی کردن عهده بر عمن و شکر بخردار آوردن در بزم شادی برگ از منافی کمر استن آرد  
 نافه مشک و لعل کافی در گهر خای بهم آوردن اسبابی که خلق باور نکند ظرافت از روم و چین و طایف  
 آوردن بر بزم شادی گرد کار گشتن بمعنی فکر کار نمودن ماه را بدین اثر و یاد دادن بمعنی گفتار کردن و سخن  
 بازشت روی و کوچی با ناز آراستن باین بندی تنگ شکر ریز کردن بر جلد عروس قرا به  
 بر سنگ زدن بمعنی گشتن از مشوق و غیر آن تنگ بر فوق نرم کردن از سر سخن خبر دادن راست باز  
 کردن عروس نو عهد پند پر رانه نمودن از حال کسی خبر دادن کار خود است کفن جای گرم کردن بمعنی  
 ساکن بجای شدن چراغ جان فروز پند افروختن سکه خرد بر دیوانه بشن بمعنی دیوانه را عاقل داشتن  
 بر سکه کار کسی خندیدن بمعنی بر کار کسی خندیدن صلاح در خواستن از کسی دست در گردن آوردن  
 بمعنی فعل گیر شدن نیاق و امینی یساول راه و بی راه رفتن چون نافه پشت کوه آشنای و خویش  
 ندادن بهم انداختن بمعنی دانستن مرضی کسی رو به نذر کشادن یا گرفتن در هر تهری تمام دان  
 بودن خاکی ندادن بمعنی شخص متواضع میگفتن زیر پای کسی تنگ دلان سگ نشان بمنه  
 بدخویان دست بند نهادن بمعنی دست بسته استادن یک موسی آذره افشادن شکفت کاری  
 دیدن از کسی حصار جهان از داد و دهش ساختن خسته روز بخت شخص مبارک بر آه خود است  
 شدن بمعنی روانه شدن یا قدیم عهد خضر و اسن بمعنی مرد بزرگ میل چون گل در چشم کشیدن یا آری  
 و موافقی کردن با کسی یک روز بمعنی نیکبخت پاینده و جلی نگهد داشتن بر بنده خود ولایت نداشتن  
 بمعنی حاکم بر غلام خود بودن در گنه کسی خریدن بمعنی در پناه کسی درآمدن فعل با برش دادن  
 بمعنی متابعت کردن بر روز عاشق نشستن کسی بمنه دل از دست دادن و دوست افروها  
 افتادن ماه بمعنی در دست رقیب آمدن مشوق در تسمین بدیل زدن زارع کنایه از خوابی شدن  
 باغ سپهره بمنه سیر خوب در جاد و نظر سامری بودن بر پد بر پای مانع نمودن حال کسی نقل کردن  
 هز آنوی خود کسی را نشان دادن خبر بستن جواب نرم کردن ایستاده بودن از کسی بمعنی تقدیر  
 کسی شدن پاپشته خود و راز کردن بمعنی حشمت کردن و نسیب از پند شمشیر بمعنی پندشندان  
 و پند دادن شمس از منور و نورانی گناب و ایستادن و ایستادن و ایستادن و ایستادن



کار کشانی کردن بنی شکی کشانی کردن چاره گری کردن پزیشش کردن و سبب و فراموش کردن  
 لایه از ضلالت تانیس سرانی کردن یعنی مدح کردن قرائح دست یعنی کریم بکار طرازی کردن  
 نفرین یعنی بد و عاقبت بدش. یعنی خواهد شد. چون بخ فسر دن از چشیدن سحر و جبر گرفتن یعنی پیرین  
 خبر و توطئه کردن کجائی یعنی در چه خیالی زخم کاری بدون مطرب شتم کلفشان کردن تربت کسی  
 تبار یعنی احوال گیری و غم و ما و اگر در معنی توطن گردیدن پی آوردن یعنی سراغ یافتن کا و قزاقیه  
 سر و کلام استادان آمده سپند یا رغف استند یا رک نام بهلوانی بود بد سرشت یعنی بد ذات -  
 بساط افسرده یعنی بزم نیم کلیه کشایش بدست آوردن راه پیش گرفتن یعنی روانه شدن بر راه  
 معشوق گرفتن مسجای مریم نظم گستر دهن پیاوردن یعنی ساغر افغانکده جرس افزون از آندازه خود  
 پاکشیدن بقتلوی انصاف کار کردن کشت زار هر یک فرو بسته غلط کاری کردن زبان آوردن یعنی  
 شاعر کار بستن یعنی کار کردن سرگشته شدن چون حلقه در طریق غمزه پیودن خیال بازی کردن  
 سر و زمین نهادن یعنی شخص متواضع میلی خاک و باد خوردن یعنی آواره گشتن بخار و خاشاک مشغول شدن  
 از گلستان بالا طلبیدن و آواز پوئی کردن هر دو یعنی ترقی طلب خدن از شغل تنی نشستن یعنی  
 بیکار بودن تنی روی کردن یعنی تمارق شدن چون هوا با هر کس ساختن چون آب در هر رنگ آمیختن  
 آتماس کاری کردن یعنی عرض کردن جادو سخن جهان بودن سخن از سخن انگشتن شگفت کاری نهادن  
 نمودن سخن چون در مکنون راندن و در بر سر مدح کشیدن ضعف حالت داشتن اندیشه قرائح  
 داشتن یعنی بسیار پرسیدن ریش شدن رخسار قصه از تکلف بی هفت سیج خواندن یعنی تلاوت  
 قرائح پیدا کردن از اثر نظم زبان جذرا صم کشادن پی بر میان معنی اشعار آواز - کو پال و غل گردانی پیش  
 نهادن یعنی دعا بازی کردن غصه راندن یعنی عملین شدن نقب زدن نقاب یعنی نقب زدن  
 کار کس را شوریدن یعنی خراب کردن کار کوس ریل زدن چون کل بوس  
 بد دست زدن یعنی دست بوسیدن آزار کشته کردن یعنی رنج کشته کردن  
 بالنظران معنی دانایان فرزنده خصلت نیک خو بودن معنی خود اذ خود پند گرفتن تریه بانی نمودن  
 یعنی نه خوب و زیدین همراه و بهتقدم یعنی همسفر و هم آواز راه نیز یعنی همسفر خضر بانی کردن معنی نه بر کوه  
 اعتدال بازی نمودن معنی میان روی کردن در هر کار سیل بکشتن کردن خوردن بستی معنی

دش شدن توانی شستن معنی قناعت کردن نشان کم شدن معنی سراغ یافتن نیم سیر نمودن معنی کم خوردن  
 عتراف بجز خود نمودن بر سوخته مردم نهادن معنی رحم ولی کردن به گردن کار خود درست کردن  
 پوشیدن زینت فرو شدن شکوه از کسی معنی شکوه نکردن تحیل ولی بقام خندیدن بر خاطر رقم کشیدن  
 چیزی معنی یا دوشستن چیزی در طعنه باز کردن شخص با سنگ و سایر معنی شخص با شکوه عقد بستن  
 معنی طلب کنجانی کردن خواهش انگیزش و خواهش گری کردن معنی خواهش کردن درم دار معنی  
 دو بلند کسی را در نیم ره فرو گذاشتن معنی به عیدی کردن تا کسی بیاری میسران شدن معنی مستعد شدن  
 مرد آواره مرشد بودن میان بستن معنی عهد بستن براه و فایده و تشریف کشیدن دل کسی به دست  
 رفتن معنی مزاج دادن کسی شدن شربت لطف بکار کسی کردن گرم شدن چون بوم از آتش معنی  
 رم شدن بفرم راه کوشیدن معنی سفر کردن ثواب یافتن از فضل نیک میانی انگیزش معنی ایلیج  
 مرستادن راه رستگاری یافتن در بر رخ زمانه بر بستن معنی ملاقات نکردن با مردم از نیم نامیک  
 خوشبو شدن جهان ببردن طاق بودن همان دوست بودن چون خلیل بفرزند محتاج حراز صفت  
 بودن آرزو مندوانه چون خوشه بودن معنی فرزند طلبیدن کام طفل برداشتن در شیر جوت و فانه شستن  
 بشیر مرغانی پرورده شدن هلوچ معنی هم مکتب بنام نیک منسوب شدن سبج از دماغ دوستان  
 بردن تبرج ظرافت برقع از جمال راز برداشتن بطنه سخن گفتن معروف ترین زمانه بودن و بهر  
 بهای چیزی پدید آید اگر کردن معنی تعریف چیزی کردن پند تلخ دادن گل پرستی کردن معنی دوست  
 بهشتن گل ویران شدن کار دست زورنداشتن نایابین جوان معنی جوان خوب صورت زیبا  
 به نیک و بد کشودن معنی سخت و سست گفتن بشیر جواب سخن کسی دادن آفت نارسیده دریا  
 معنی و دریا بشی کردن مردوبی تهنیه معنی موبکیس اهل قبیله معنی خویشتان سلام دادن معنی  
 سلام کردن و خوشی دادن کسی را عمامه فکندن گرفتن خون کسی کردن قاتل را عیب بزرگ  
 دشتن آهین مرد کوفتن معنی کار بیفایده کردن آرزو پرستی کردن بکام دشمن ماندن خرمین  
 ببا و دادن معنی عجز ضائع کردن و لثیان معنی صاحب دو لثان مردوبی پای معنی شخص مضطرب  
 شکوه شدن از کسی خزینه پر کردن بکسی کار بکام خود آمدن معنی بکام خود رسیدن میثاق  
 آت و نشت آمدن آت و غورمان بروداشتن مردن همان یزده معنی دانا و جاسوس

۲۴۷  
 نمک گیر یعنی سخن چین بت گریخته سازنده بت رونق کار انگشتن و بر عطار و نقش شخص گزیده یعنی  
 شخص خوب آفرین خوان شدن یعنی آفرین گفتن بلا بر سر خود آوردن نیکخواه یعنی دوست  
 زنها خواه یعنی امان طلب و پناه خواهنده پی افشردن به نیر و یعنی خوب جنگیدن بآباد هر صر  
 چراغ کشادن یعنی غرور کردن و بر باد شدن تیر و زن یعنی وقار مرد و مردم شناس یعنی  
 معر و بخشی خوج سوخته یعنی بازاری خدا آزمائی کردن یعنی توکل بخدا کردن و بطاح آدمی بودن  
 نفرین رسیدن کسی یعنی بدبختی رسیدن کسی و اثر کردن دعای بد چون تیغ گوهر زبانی کردن گره  
 ادر از نهفته باز کردن مرد پوشیده را از پذیرنده هر شدن یعنی متابعت کسی را از جابر انداختن  
 یعنی مغرور کردن دخل یعنی خراج و بار یافتن دوستی جستن روزگور یعنی بی عقل غدر ساختن عمر  
 نیروده را تو کردن پی بر پرده را ز بردن یعنی دامن را از شدن از خود شمارگرفتن یعنی نفوذ شدن  
 ترکی کردن یعنی سرکشی کردن در خرچ بر خود بستن یعنی مکه کردن پیوده خواری یعنی بسیار خوردن  
 جهان در شرم مرکب انداختن یعنی پیشکش بزرگ کردن پیشکش پیش کشیدن سر زبانی یعنی سرودن  
 قدر خود از زمین بوس کمی فرو کردن آرم نگداشتن تحفه ساز کردن یعنی همیا کردن تحفه سپردن کاغذ  
 ساختن کنایه اذکار عجیب کار سخجیدن یعنی کار کردن غیبت کش یعنی سائیس شوم پی یعنی  
 خمس قدم چون موی از خمیر بر آوردن کسی را آگاهی رسیدن از داستان و از کار غیر آلود کردن  
 خاک بلب یعنی خاک بوسیدن زمین را از اندود کردن بروی یعنی روی بر زمین نهادن شیار  
 کردن نخبان همت بکاری دادن پوشیده روی کردن یعنی شرم کردن شوریده راه یعنی گمراه  
 بت از خار انگشتن یعنی بت را درست کردن از سنگ نقش بر خار بستن نیز زمین یعنی زمین  
 طلسم یعنی شکستن طلسم رنج بردن بامید راحت چند منزل را ندن یعنی طی کردن چند منزل با حساب  
 راه بر آسوده گشتن یعنی تمام شدن سفر اندیشه را پی کردن یعنی نرسیدن مرد نادیده رنج یعنی  
 غار پروده سست پایی و چپیده دست برد و یعنی ناتوان رخت بردن یعنی منفرد کردن غمناک  
 از دست رها کردن یعنی فرمانبرداری نکردن گمرا کردن یعنی هیچ کردن ره شناس یعنی بلد آگاه  
 سازی کردن کشتی کش چاره ساز یعنی ملایح در کام شیر رختن یعنی مردن و پیاک بر تاختن از جهان  
 یعنی بجای ترک دنیا کردن در خطر گاه جان آمدن بگر بگاد نمخت کوش نشدن و بکاری بلاد و کان



تصمیمت رسیدگان سرگذشت بر سر گذشتن نظم پروازی کردن چاره پروازی کردن از گرمی کباب شدن  
 انعام میوه چیدن بزیان همان نواز نیکو به مرد غمی و دوان دشتن رفتن سلامت از پیکر بنیسه چار  
 شدن دو اسپه قاصد فرستادن یعنی تبخیل قاصدی فرستادن خط و سلب زدن یعنی تراشیدن خط  
 و بروت یاری گری کردن یعنی مدد کردن چاره گری کردن یعنی مدد کردن پیش را از جان گریز  
 یعنی آرامیدن از دوش نالیده قمر شدن عاشق و غیر آن از غم گذاختن تن کسی را از سوز و درد و محبوس  
 وادن یعنی نسلی کردن کسی جاوید پای نام یعنی همیشه بودن نام عزت نشینی کردن یعنی گوشه نشینی کردن  
 محمل کش آوجی کنایه از نفس ماتم که عطر یا پیرزن سالی کردن بخشش گری کردن جامه دشته کردن از  
 غم سر رشته کار پدید آمدن و خوشی دیدن خدمت شایسته کردن صاحب دولتان خنجر زبانان میوه  
 زبانان یعنی شاعران و فیحان درس آموختن به لازمی و متعدی گستاخ و مغبی بی شرم به تنهایی خو  
 گذشتن چون عفا هست پرواز کردن رو بجلوت کشیدن بر حال و جوانی مبارک بودن کسی خندان از  
 شست جوانی افتادن یعنی پر شدن مرد و هوسناک فرخ گوی کردن یعنی سخن خوب گفتن غلام شستن  
 عشق از مضاطع آموختن بعد دل عاشق شدن با دور بروت داشتن یعنی مکر کردن و در آن  
 از خنده بستن ماه کسی در سیاهی شدن یعنی مردن با هر کس در امید بودن یعنی موافقت کردن با هر  
 ضایع روزگار یعنی شخص به بی حاصلی اوقات بسر برنده سخن آید اگر گفتن از نشاط بنهر می سرخ خوردن  
 بکار خود فرو رفتن یعنی متفکر شدن گناه رفته یعنی گناه بطور آمده حرم بزرگ کردن از دهن  
 بوی شیر آمدن کنایه از طفلی فدا دانی مداد در دهان یعنی فرزند نیا یعنی جد گرم گوشتن سخن خوب  
 گوینده میل بر کن خود داشتن هر چیزی به حکامه سرود کردن شگفتی با دیدن یعنی دیدن عجائبات  
 برگردن پنجر پر از کردن یعنی رود بسزی سنگریز کردن یعنی از رنج آزاد شدن از خود مرکب بردن  
 و راندن و تن خود در گوشه گذاشتن هر سه یعنی بخودی جاد و یعنی سحر و ساحر دست فرو بستن فردوی  
 پی شست و استخوان بوسیده شدن از پیر (گران گشتن پای از برخاستن بسبب پیری سپیده دم  
 از شرف پدید آمدن یعنی سفید شدن موی سر بعد بودن کسی با کسی هر دو بزرگی بدست آوردن یعنی  
 حاصل شدن علوم و تجربه نرسیده سخن یاد کردن بی ترازو وادون یعنی بسیار بخشیدن امروز از کار  
 کردن مردمانی پوشیده پند یعنی سخن ناشنودن زدن یعنی فریب کردن تعلیم گرفتن یعنی سواد پذیرا شدن

یعنی قبول کردن از یاد بردن یعنی فراموش کردن گفتارهای نیکو نامی کسی را گرامی کردن یعنی مغرور کردن  
 کسی سینه خسته را فداوش کردن گرفتن یعنی اعتبار کردن غری ساز کردن یعنی خوش شدن حرفان  
 غریب گرامی یعنی در دکان و سفر کردگان بفال نیک زادن کسی می و مشکب بر طرف جوختن و جزم  
 میخواری آباوشتی شدن یعنی بسیاری خوردن فرزانه فرزند یعنی فرزند وانا فرزند غایسته فرزند بایسته  
 هنرهای فکر کار بردن شغل شدن یعنی شغل کردن ربانی بیگ آهرون بیادوسی نیز نامی شدن بجز  
 کردن مرد آسان پیش بینی بخش بسیار شنوا چاکش گرسنه مشتائی کننده برگذار یعنی پاسبان  
 آتشبازی دور یعنی آشنائی منافق یکنواخت و کیدل بودن دو کس یعنی موافق بودن دو کس در اندیشه  
 نهادن یعنی بمقرر کردن استخوان خندو کشتن یعنی ریزه ریزه شدن استخوان بر خود چون کنگرین چپیدن  
 هوش از تن جردن یعنی خود کردن سپاس نهادن یعنی توصیف کردن پادشاه در آمدن یعنی با خود بودن  
 سر بر زدن پاس از بر بنیان یعنی کار عجیب ثباتی کردن یعنی نگهبانی کردن فکر پانده فیه فرو بردن و شکسته  
 هر دو یعنی ترسیدن زنیهای شدن یعنی پناه جستن رخت در سایه کسی بردن نیز همین معنی است  
 یعنی بر یکدیگر وادمان و عاتازه کردن یعنی دعا و ادون بخود گامی ایام را سوختن یعنی خیر بودن مردادی  
 از ملک بسبب عایش و شرت پیغام درشت گفتن جواب سخت دیدن از کسی یعنی جواب سخت شنیدن  
 از کسی بر پشت خر رخت بستن یعنی کوچه کردن در کار چپیدن یعنی مشغول کار شدن که به بیدار  
 بستن یعنی بر خود ظلم کردن تیره اخترا یعنی بد بخت کار تباها شدن دشمن خاکی و دشمن خال ملو و زنی  
 از کار کسی بردن آمدن یعنی چاره کار کسی کردن نام کسی بر رخ زدن یعنی گناه کردن کسی فریب خوش  
 دادن یعنی بسیار فریب دادن خشم ناخوش بر کسی کردن یعنی بسیار خشم بر کسی کردن بردن  
 آوردن کسی از دعوی بمسری گرم کینی کردن جاکم کن یعنی دشمن پیر با لوده مغرور یعنی بسیار پیر  
 یعنی ترسیدن در اول قدم ویدی پیش آوردن بخت و کار کردن مردم شرم گذار یعنی مردی شرم  
 نصیحت گذار یعنی نامح از راسی بردن کسی را یعنی بی عقل کردن کسی را پیر آرزو دشت یعنی پیر که در شربت  
 روزگار شور تخم افکن کنایه از بیجاصلی گرم شدن یعنی خنک شدن کنایه از کمی صحت اندن یعنی  
 نالبد شدن بر کسی و کنایه از بیاد کردن کنایه از عاجز شدن کسی در کار گرفتن بکار آوردن طفل را بجز  
 بار خونی کردن یعنی ایذا دارا و خسته و چکر جوش یعنی خشم بسیار خونی کردن یعنی طفل مزاجی کردن

گنبد برودن و کسی بمی شرک کینه از کسی کردن بر آسمان سنگ و خاک افکندن کنایه از زیان سرخوردن و بی غیر  
 بر پای خود زدن بمنی خراب کردن کار خود کسی را از خار بردن بمنی بخشیدن آوردن کسی را برات سیل از  
 بین دادن بمنی تحصیل حاصل بر روی و سیاهل بستن کنایه از کار عجیب غریب و راستن بمنی غرور  
 کردن رستگاری کردن و یو کسی را بمنی اغوا کردن شیطان کسی را آسمان سنج و طلوع بین و آگاه کار  
 ستاره باقیاس و مزاج شناسانجم افلاک و آخر شمار بطالع نیروی ستاره نمودن آخر کمال  
 بمنی منجم علم فلک دانستن بمنی نجوم دانستن مهندس نامی بمنی هندسه دان مشهور و آخر شناس و بصیرت  
 سپهر و رصد انگیز و آرنفلع شناس و آرزوی غیب نقاب کش برداشتن از تیرج و اضطراب و سپهر شارق  
 وقت شناس و رصد دان و هفت فلک در مشت خضر دارنده و رصد بنده بمنی منجم بکند گرد خانه کرد  
 و تمارش ساز و خورده کار و پر چین کار همه بمنی معمار سمیاء و شب و ستار نامی چین لعنتی از شر گرفتار  
 در ساختن بنا برای فرخی سبک رو بمنی شخصی پاک و پاکیزه سنج و درع الکتاب زاهد ساحل بمنی زاهد  
 خشک تشب زنده دار صائم الدهر بمنی صام روزه دارنده و موصوفی عشق و درع کیش بمنی  
 پر دیر کار مفتی صلاح آئین داور پرست بمنی اهل اسلام عیسی نفس بمنی دلی کامل که مرده بازنده  
 کند ساز بمونانی زدن بمنی گدای کردن منجه شدن دست سائل از کل خیر سخاوت کاغذ نشین بمنی  
 فقیر توبه و زهد باز کسی بودن سحر سنج بمنی تسبیح خوان گوشه گیر بمنی درویش قبله پرست بمنی مسلمان  
 مرد و فرشته نهاد شخص عزیز زمین را تحت و خورشید تاج دانستن در عالم قناعت آزاد طبع بودن  
 تشکستن بود او هوس پر یکانه مرشد خجسته دم زانو نشین شدن چون سایه بر افتادن درویشی بمنی  
 مقصود شدن درویشی بر خلوت پناه آینه و شناس بمنی درویش خلوتی خانقاه بمنی زاهد و یوزه  
 گرد و یوزه گریز و بمنی گداسجد بان بمنی اهل اسلام خاک نماد بمنی شخص متواضع صادق نفس  
 بمنی ولی فتوی نویسنده بمنی مفتی گدای حریص زنده دل بمنی ولی تعجب توحید بودن اولیا  
 گدایه خوی در یوزه گرفتار لیل بمنی شب زنده دار پاک دامن بمنی نیکی و پارسا مرد و فرشته پیر  
 رتق پوش بمنی گداساک راه معنی فقر فریدی و ادخا دوست بودن خدا شناس بمنی و سبک  
 بهم آغوش بدو فقر پاک کسی درویش بی سوال پارسائی بی قیاس و داشتن شیخ الشیوخ و ظاهر  
 گشتن شخصی گداز و پاک دل بمنی ولی جهان دیده بمنی سیاح و ولایت امین کنایه از فقر فقیه طاعت اندوختن

فقیه حیل آموز اهل دم معنی صاحب مال مرد دین پرور فرشته دوش معنی ولی و عابد نقاش نیلوفر قلم معنی مستور  
 شیرین رقم در گل کاری و بجانندگی استاد معنی بون چون صدف آب را گره بستن بر نقاشی ریشام  
 شسته پیا معنی مساح صورت آرا معنی صورت کاری کردن معنی صورت نگاری کردن چهره طراز  
 بمن معنی منظور نقش بند معنی منظور حلقه کش معنی غلام دست بهم بستن معنی بود بسته استادن بنده فروش  
 پرور معنی ملازم و غلام چون بنده روغن در و پنهان نشدن ده جبره نخاس و برده پرور معنی  
 برده فروش غلام خاص الخاص غلام قدیم غلامان مرصع کمر بستن معنی ملازمان و غلامان خط  
 سبیل بملوکی دادن کرد و گراستادن غلامان سیاه رنگ چون قطران بنده افکنده معنی بنده گیر  
 کمر بسته معنی غلام و خدمتگار دارغ بگری کشیدن معنی غلام کردن کسی را و افکار تسلیم معنی غلام بنده  
 صاحب نوور معنی بنده و فادار درم خرید معنی غلام و کنیز و شاق معنی غلام ترک و سفته گوش و گوشه  
 سفته دربی و تمکوک و نرم کردن و خدمتگر و هندو معنی غلام و چاکر قیل غیل غلامان خطای غلامان  
 زرین کمر گوهری و گوهر شناس و جوهری همبیک معنی نقاد و صیرفی و قران هر سه بیک معنی زهره کلان  
 بستن با سهیل معنی ازدواج زن و شوهر پنجخت پیرایه عروسی راست کردن پیوند ساختن معنی  
 کتخدای کردن همسر معنی شوهر عروس پرست معنی مطیع زن زبیره را با عطا در سیر دادن معنی کتخدای کردن  
 خوب صورتی و نا خوب صورتی بد آوادی کسی را بخدمت شدن که با نو بخت زن مالک خانه زن خواستن معنی کتخدا  
 شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن بمن معنی خوب خدمت خانه کردن قل بر و سپردن زن بواذن رسیدن  
 زن پیوند پاک بستن معنی زن پر مهر کار خواستن و بمن معنی کتخدا شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن  
 جفت حلال کردن بمن معنی نکاح بستن کسی را بختی پسندیدن و رخا هوار در صدف رجم داشتن  
 معنی حمله شدن زن باردار شدن زن و بارور شدن و بارور بودن همبیک معنی پرد و یکبار معنی  
 ستورات بلا میکش سفر معنی زینج از خیال فریب خار و بران بگر اهل پرده معنی مسنورات کنیزان  
 و کنیزک خطای کنیزک چون پری مجوزه خام بمن معنی پیر زن نادان شیر مرد بودن بسازن زن اهرمن طبع  
 ماشطه معنی مشاطه چون دایه و مسوز بودن سر کشادن کنیزان و غلامان برگ صاحب خود کنیزان مرز  
 را بخود مائل کننده دو پستان دایه چون دو چشمه شیر صفت پیر زال شمر دو پستان چون دو رنگ  
 آب رفته + زردا نور از تن تاب رفته + دورخ چون جوز بنده رفته رفته + چو غفلت







از پس فواد در بیان کارنامه و احوال تاریخ طبع چشم گفته خبرندیدم تحسین حسن طبع غالب مجزایاران	نبود غریب کوشش کرم جمع الغرائب اما کتاب دیگر چون منظر عجائب دارند بمس معانیم بیند اگر معائب
از بهر صاحب من نامش قول کشور است داعی حسیه گردنچه حاضر و چه غائب	

ایضاً

بسماعت خوش و عهد بهار روح مندا فواهی بلبل خوش نغمه سوز بارداشت درین دامای خوش مالک اوده اخبار چون نام نامی او منظر العجائب هست ز چشم گویش ندیده فلک نه نشیدست بهوی سال پس از طبع خواستم غالب	بگشتان دم عیبه انیم کرده عطا ز شاخ سبز گل سنج گشت جلوه نما نموده از سپ طبع این کتاب حکم روا غرائب آمده اسرارها از و پیدا در راه طهارت چنین ناز و قوس پایا بچه غائب من این چنین وزید صیبا
---	---

بگویی و در بعضی نسخه ها  
شکفته گشت شب گشتن پلاغت ما

از طبع وقاد تازه کننده کلام افرو کمن دقا و شون شعر و سخن سید عزیز حسن  
خلف اصغر مولوی سید محمد رضا و قلمی احب سلمه الله ذوالمنن

تالیف نموده چون قبتیل یکیت منشی قول کشور طبع کردند چون خواست عزیز سال طبعش	در مصطلحات یک کتاب اعلی در وقت خوش و سرور انشا از چرخ شده نداسه پیدا
--	--

که جمع و بهر نسخه ها  
دیگر چون طبع شده است

سفر نظیر العجائب از رحمة قلم مرثیہ شکم جامع علوم مخفی و جلی عالم نوید  
حضرت مولانا سید محمد صادق علی غالب کنہوی سلمہ اللہ تعالیٰ

ایا نظیر العجائب عجیب از ازل تا ابد ترا شنشاید نبرد درست که شاهان سوی زمین زیر نگین تواند و چنین  
عجز انگین برستانه غائب قرن بر فحش عرش برین تو نداده اند و عجب سر بر آری فتوت و بخت التاجی  
نبوت بپاک گوهری عطا کرده که نظیرش مادر گیتی ننماده برین طراز ان گشتن سخن اقی که نو بهار سخن جز  
دام آب و رنگ تازه بخشیده و مانند نسیم نوروزی دوام گل افشانی در ساحت گیتی بخشیده خاطر گلها می  
رنگارنگ آتچو بساط گل چینیان چیده اند پوشیده نماند که کتاب منظر العجائب و سلمه بجز یکی که نامش  
بلاغت و فصاحت شمسوار میدان ذلاقت و طلاقت صاحب لطافت جمیل از زمره صاحبان فرست  
سر اسر جلیل شاه راه سخن اولیل میرزا محمد حسن قنصل مرحوم عذار این شاید در لغزب را آهسته و پسته  
و از کلام اعجاز نایبای موقوف است که این عبارتی هتاهویشتن ابحسن ناز آهسته و نقد جان و نما  
دلما خسته و آن اوستاد یگان فرزانه بفرموده و شعر هم آمیختن و در سستی بود و به شعر عیش نعمت بکران  
چنان عبارتش در مصطلحات نادره شیرین انگیز است که محمدانان صاحب مذاق را بهنگام خواندن  
دین از نوش شمد و شکر لبر نیر و بهر امد مطلق او چنان نمک آمیز که طبع چاشنی گیران مانده سخن  
از شور لطافت او کام و ناکام طمع حادندان تیز بهر تماشای این رعنائی سنبلی بیوفتنه که چو کلک و  
نرگس دیده نگاه آهوشی باید که از نکات رنگین و رموز سر اسر این لطیف بردار و دو نیم غنچه طبع  
شگفتگی خاطر بهم رساند حروفش نشسته و نما حسن روز به دار دهنی نقد صدکاتمان در گرد و در  
قل افلاکش بکلید موج لطافت اگر شاید شاید و بهر امد مطلق سحریات بورا نفس سرور که شر  
کاشته شده گشادش با عجز عیسوی باید بارک الله بر فقره آهسته و پسته و در این مقام پاکه  
قرص گل و شراب ریحان و در غنچه نفیسه و شراب تیار و بهر هم کانی و بهر هم کانی و بهر هم کانی و بهر هم کانی

۲  
 مطهر و محل در میان مرا هم آورده پس بنویسد بایان و کلاش در وستان گلشن و دانش بهشت  
 بهشت خسروی و شاهنامه فردوسی طوسی و دیوان عبری و اندر بجا است از سر نامیده و  
 این گلشن و چراغ از آب گرد می نرود روشن چون این نسخه و لغزیه همچو نازک افرومان چمن زینت  
 و زیب در حلقه عافیت و پرده حفاظت از هر گام تصنیف تا این وقت لطیف نشسته بود و دست ناچهار  
 تا دامن این لطافت نشان نرسیده بود و بگفته سبحان معنی بر سر دقیقه آریان صبیح نفس بگاه سراسر  
 دیدن تناسی داشتند و محروم و مایوس بودند درین هنگام فرحت انقیام بنیاد الامقام صاحب احترام  
 دانش و فرستاد دستور فی الاطراف و الاکناف مشهور خباب نقشی فوکل کشور صاحب ازین نحو  
 تا بعد از کویچه تمیز سید محمد صاوق علی گلهوی که ملازم محترم اینست طلب فرموده برای نفع خاص  
 و فائده عام در مطبع واجب الاحترام گنهن خود پناه اکتوبر بر شمع مطابق شهر شعبان المعظم  
 لیا سبب پو شانیده بهر هفت گوناگون تصید زریب بو قلمون علیه ارایشن بخشیدند تا اتمام  
 قومی شوق و مشتاقان صاحب ذوق را هر چون منت خویش مندر نمودند هر کس که فائده داشت  
 و پیرد یاب ازین کتاب لاجواب گردد و مصروف و مشغوف و دعای ارتقای ترقی عمر و دولت  
 صاحب مطبع و الامقام گردد که هزار ها کتب زیر طبع در آورده و همچو گنج شاهان و رایگان تزیین  
 خود در روان می فرماید و وزیر و ترقی های علوم می بخش چون اختتام بدو اگر دید  
 قلم هم کیفیت سکوت و زریه نقطه



مصرعه

براجابت زین عاها منبت مبارک



